بر در میخانهٔ عشق ای ملک تسبیح گوی
کاندر آنجا طینت آدم مخمر میکنند
حافظ



اثر : یوهان ولفگانگ فون گوته — ترجمه قسمت اول — بقلم : دکتر اسدالله مبشری

فاوست



- تصویر روی جلد:

فاوست وواگنر، و سگی کـه مفیستوفلس در جلدآن باطاق مطالعهٔ دکتر فاوست راه یافت وآنجا براو ظاهرگشت. (مربوط به صفحهٔ ۱۲۸).

- تصویر گوته:

اصل نقاشیهـا از Eugène Delacroix نـقاش معروف فرانسوی (۱۸۶۳ - ۱۷۹۸).

بر در میخانهٔ عشق ای ملک تسبیح گوی
کاندر آنجا طینت آدم مخمر میکنند

حافظ

فاوست

اثر : یوهان ولفگانگ فون گوته

ترجمهٔ قسمت اول

بقلم : دکتر اسدالله مبشری

اهداء به همسر و فرزندانم

بسم الله الرحمن الرحیم

مقدمه



ولفگانگ گوته[۱] شاعر خلّاق، و نویسندهٔ نامی، و دانشمند ارجمند وسیاستمدار معروف آلمان (۱۸۳۲-۱۷۴۹)، زندگانی پرماجرائی داشته است و آثار ادبی گرانبهائی دارد که از تعریف و توصیف مستغنی است.

یکی از آثار ادبی و فلسفی او که بین آثار ادبی جهان بافروغی کم نظیر میدرخشد «تراژدی فاوست» است که مجموعاً بیش از دوازده هزار بیت و تقریباً همه منظوم میباشد و در دو قسمت تنظیم یافته و قسمت دوم آن دارای پنج فصل است.

گوته ازسال ۱۷۶۸ به نوشتن این کتاب پرداخت و درسال ۱۸۳۲ آن را به پایان رسانید.

وی، در تاریخ ۱۷ مارس ۱۸۳۲، (چند روز قبل از فوت)، به هومبولد[۲] آلمانی (۱۸۳۵-۱۷۶۷)، دانشمند علم ملل و نحل نوشت:

«بیش از شصت سال پیش، یعنی در آن هنگام که جوانی بیش نبودم،

۱- Wolfgang Goethe

۲- Humboldt

طرح فاوست درفکرم تنظیم یافت.»

قبل‌ازفوت، به‌بعضی ازدوستان خویش گفته بود: «طرح فاوست، دربیستمین سال‌زندگیم تکمیل گردید.»

درجای دیگرنوشته است: «فاوست، باورتر بوجودآمد.»

و چون کتاب ورتررا در سال ۱۷۷۳ نوشته، پس میتوان گفت که فاوست را نیزدرهمان ایّام تنظیم کرده است.

درسال ۱۷۷٤، هنگامی که گوته‌نزد لاواتر[۱] (۱۸۰۱-۱۷٤۱)، فیلسوف‌الهی‌وشاعرسویسی‌بود، صفحه‌ای چنداز کتاب‌رابرای‌اوقرائت کرد و درسپتامبرهمان‌سال یکی دیگراز دوستان گوته به‌نام بوا[۲] دردفتر خاطرات خویش نوشت: «کتاب دکتر فاوست گوته به‌پایان رسیده است و به‌نظر من بزرگترین ونامی‌ترین‌آثار گوته خواهدبود.»

دربارهٔ آثار گوته انجمنها درجهان تشکیل یافته‌است وبرکلمات وجمله‌ها وصحنه‌ها ومفاهیم‌آن شرحهاوتفسیرها وفقه‌اللّغه‌هانوشته‌اند.

درآلمان واطریش‌هفت انجمن، و در انگلستان یك انجمن به منظورتحقیق درآثار گوته وبررسی‌فاوست تشکیل‌یافت، وآن انجمنها براصطلاحات ولغات این کتاب شروح وتفاسیری نوشتند.

دربایگانیهائی که درآلمان وانگلستان وفرانسه وایتالیا برای مطالعه درادبیّات اروپائی‌تشکیل‌یافت، مدارك تحقیقاتی‌راجع‌به‌فاوست گوته فراهم گردید.

سه کتاب تحقیقی‌به‌زبان انگلیسی درانگلستان، و سیزده کتاب به‌زبان‌آلمانی درآلمان، مستقّلاً دربارهٔ فاوست گوته وتفسیر لغات و

۱- Lavater

۲- Boie

اصطلاحات آن تدوین شده‌است؛ نیز دو تفسیر به‌زبان آلمانی و یك تفسیر به زبان انگلیسی در آلمان و انگلستان راجع به‌فاوست نوشته‌اند.

شرح صحنه‌ها و فصول فاوست را در هفده کتاب به زبان آلمانی تنظیم کرده‌اند.

همچنین ده حاشیه به‌زبان آلمانی در آلمان و یك حاشیه به زبان فرانسوی درفرانسه وسه حاشیه به‌زبان انگلیسی درآمریکا و یك حاشیه درانگلستان برفاوست نگاشته‌اند.

درسال ۱۹۱۱، کتابی دربارهٔ فاوست گوته درپاریس به‌چاپ رسید.

ه. لیشتنبرگ (۱) شرحی به‌زبان فرانسه به‌فاوست گوته نوشت که شرح قسمت اول کتاب به‌سال ۱۹۲۰ در دوجلد وشرح قسمت دوم آن درسال ۱۹۳۳ نیز دردوجلد درپاریس به‌چاپ رسیده است.

همچنین شانزده کتاب تحقیقی به زبان آلمانی براین کتاب نوشته‌اند که به‌اغلب زبانها ترجمه شده است.

در تعبیر قطعات وفصول ومعانی ومفاهیم وافکار این شاهکار، نود ودو کتاب به زبان آلمانی و چهارده کتاب به زبان انگلیسی و دو کتاب به‌زبان روسی و یك کتاب به زبان چکی نوشته‌اند.

درتفسیر قطعات وصحنه های قسمت اول آن، چهل و پنج کتاب به زبان آلمانی و نه کتاب به زبان انگلیسی نوشته شده است.

درتوضیح قسمت دوم فاوست، هیجده کتاب به‌زبان آلمانی و یك کتاب به زبان انگلیسی نگارش یافته است.

درتفسیر فصل اول فاوست، یازده کتاب به زبان آلمانی و یك کتاب به زبان انگلیسی، و درتوضیح فصل دوم وسوم، سی و یك کتاب به زبان

۱- Traduction et notice de H. Lichtenberger

آلمانی وشانزده کتاب به‌زبان انگلیسی ور اجع به‌فصل چهارم وپنجم آن بیست ونه کتاب به زبان آلمانی‌وپنج کتاب به‌زبان انگلیسی‌نوشته شده است .

نـام کتابهای مزبورو نویسند گان آن‌وتاریخ‌ومحلّ‌طبع آن‌آثار، درآخر این کتاب منعکس است .

امّا ترجمهٔ فاوست گوته به‌اغلب‌زبانهامکرّر صورت گرفته‌است. منجمله‌درسـال ۱۸۲٤، البرت‌استاپفر[۱]، و قریب به‌آن تاریخ م،س_ اولر[۲] آنرابه نثرفرانسه ، ونیزدر سال ۱۸۷۵، مارك مونیر[۳] قسمت اوّل‌آنرا به‌شعرفرانسه ترجمه کرده‌اند .

درسال ۱۸۲۸، قسمت‌اول فاوست گوته را ، ژرار دونروال[٤] ، (۱۸۵۵_۱۸۰۸)، نویسندهٔ چیره‌دست وشاعرنازك‌خیال فرانسوی‌منتشر ساخت ودرسال ۱۸٤۰ درطبع‌سوم کتاب تحلیل وتجزیه‌ای ازقسمت‌دوم فاوست انتشارداد امّا فقط‌فصل سوم آنرا که گوتــه به‌سال ۱۸۲۷تحت عنوان «هلن» منتشرساخته بود به کمال ترجمه کرد .

کتابی که اکنون به‌نظر خوانندگـان میرسد ازمتن تـرجمهٔ ژرار دونروال ترجمه گردیده است که صحّت تـرجمهٔ آن موردتأئید گوته‌بوده ، وقسمت‌دوم‌آن ازترجمهٔ هانری‌بلاز دوبوری[۵](۱۸۸۸ _ ۱۸۱۳)، ادیب فرانسوی که درسال ۱۸٤۰،انجام‌شده به‌فارسی گردانده شده‌است .

ژرار دونروال باترجمهٔ فاوست گوته، دراروپای‌عصرخودمعروف گردید .

۱- Albert Stapfer ۲- M. Saint-Aulaire
۳- Marc-Monnière ٤- Gérard de Nerval
۵- Henri Blaze de Bury

تئوفیل گوتیه (۱) درمقدّمه‌ای که به‌سال ۱۸۶۷ بر آثار کامل ژرار دونروال نوشته‌است میگوید که گوته به‌ژراردونروال چنین نوشت: «من هیچوقت فاوست را بهتر از آنچه‌شما نوشته‌اید مطالعه‌نکرده‌ام.»

مارتن کوهن (۲) درسال ۱۸۶۵ درخاطرات خویش نوشت که‌از هانری هاینه (۳) (۱۷۹۷-۱۸۵۶) شاعر آلمانی‌شنیده که درحضور ژرار دونروال این‌مطلب را ازقول گوته نقل کرده‌است.

درتاریخ‌سوم ژانویه ۱۸۳۰، هنگامی که گوته‌فاوست‌را به‌ترجمانی ژرار دونروال ورق‌میزد گفت: «من‌دیگر میل نمیکنم که فاوست را به زبان آلمانی‌مطالعه کنم‌زیرا دراین‌ترجمهٔ فرانسه همه‌چیز باطراوت و قدرت تنظیم‌یافته است.» (٤).

باری، هرچند که‌این کتاب ازمتن ترجمهٔ ژرار دونروال‌ترجمه شده‌است امابرای روشن‌شدن مطالب، از ترجمهٔ منظوم مارك مونیر، و نوشته‌های پرفسور تئودورفریدریش (۵) وپرفسور لوتارشیت‌هاور (٦) دو استاد فلسفه وادبیات آلمانی که اوّلی‌شرح خودرا درسال ۱۹۳۲ نوشته ودومی آنرا به سال ۱۹۵۹ تکمیل‌نموده استفاده شده است، و کوشش به کاررفته‌تاترجمه، عین‌متن‌فرانسه‌باشد مگر آنجا که متن، اصطلاح‌خاص اهل‌زبان بود که ترجمهٔ عین‌کلمه یاجمله درفارسی نامفهوم مینمود.

اینك، دراین مقدّمه، **نخست خلاصهٔ داستان و سپس نظری بر سابقهٔ تاریخی افسانهٔ فاوست، ومطلبی چند در جهان‌بینی گوته، و مقدمه‌ای که ژراردونروال** برترجمهٔ خودنوشته، وآنگاه ترجمهٔ متن فرانسه را بنظر میرساند.

۱- Théophile Gautier ۲- Martin Cohn ۳- Heine

٤- مقدمهٔ Albert Béguin برفاوست‌چاپ Portes de France در Porrentruy.

۵- Théodor Friedrich ٦- Lothar J. Scheithauer

الف ـ خلاصهٔ داستان

I ـ خلاصهٔ قسمت اول:

در آسمان ، در پیشگاه رب‌الارباب، اسرافیل ومیکائیل وجبرائیل ملائك مقرّب ، هریك بـابیان آیتی از آیات آفرینش به‌نیایش خداوند میپردازند امّاابلیس (که گوته‌اورامفیستوفلس (۱) نام نهاده‌است) بی ستایشی ازخلقت، آدمی‌را موجودی شور بخت و وامانده درنابسامانیها توصیف مینماید وادّعا میکند که میتواند حتّی دکتر فاوست پرستندهٔ حقیقی‌خداوند را نیز گمراه سازد.

امّا به او خطاب میرسد که ابلیس اگرنیز نفسی چند برانسان چیره گردد لیکن‌هرگز نمیتواند ویرا که‌حامل‌بارامانت الهی‌و واجد عطایای‌آسمانی است از راه بندگی‌خدا بگرداند .

باری،ابلیس گمراهی‌فاوست راازخداوند رخصت میبابد و بر آن میشود تا آن دانشمند خدا پرست را با وسوسه ، اسیردامهای شیطانی کند .



دکترفاوست،چنانکه گوته‌اورا تصویرنموده‌است،دانشمندی‌است وارسته ودوستدار بشروپژوهندهٔ دانش‌ودانش‌خود همه را درراه‌سعادت مردم‌به‌کار بسته، امّاشکست‌نابسامانیهای آدمی‌راطریقی‌دلخواه‌نجسته، و رازهای‌طبیعت‌رادرنیافته‌ونیز ازگلزارمحبت‌وعشق‌هرگز گلی‌نبوئیده. زینرو، جانش‌اززبونی‌دربرابردشواریهای‌زندگی‌متألم، ودلش‌همچنان درطلب رایحهٔ محبت متهیّج است .

۱ـ Mephistopheles

باری دلزده از دانش و بی‌نصیب از عشق، تا نهفته‌های جهان را کشف کند و دل‌مشوّش را سکون بخشد به نیروی سحر و جادو متوسل میگردد و «ملکوت زمین» را احضار میکند و با او به‌سخن میپردازد و بفرجام، خسته از شکستهای درونی، برای یافتن رازهای جهان بر آن میشود تا با نوشیدن جامی زهر طلسم تن‌خاکی‌را بشکند و درعالم مجرّد و علوی، نهفته‌های دنیای خلقت را اشکاره به‌بیند.

امّا همینکه جام زهر را به لب نزدیك میسازد نوای نغمه‌های عید معراج مسیح[1] به گوشش درمیرسد و خاطره‌های دلنواز کودکی، ویرا دوباره به این جهان‌خاکی درمی‌پیوندد، و شب بعد، ابلیس به‌دنبال شرطی که برای گمراهی او باخداوند بسته بود بر او ظاهر میگردد و پس از گفتگوها، با یکدیگر پیمان می‌بندند که ابلیس در این جهان خدمت فاوست را کمر بر بندد، و ویرا از لذایذ شگفت زمینی برخوردار سازد و در مقابل، فاوست، درعالم باقی طوق‌بندگی ابلیس را گردن گذارد. ملاك وضابط انجام تعهد ابلیس این بود که اگر زمانی در رسد کــه فاوست در قلّهٔ التذادهای جسمانی، واوج برخورداریهای زمینی برسد و نفسش از وصول به حظائظ چنان اقناع گردد که بگوید: ای زمان درنگ کن و ای چرخ بپای! در آن لحظه مفیستوفلس شرط خود را انجام داده یعنی بنا به شرط، فاوست را ازهمه‌لذتهای مادّی برخوردار کرده است و فاوست باید روحش ازکالبد بدرآید و به عالم ارواح رود، وحلقهٔ غلامی ابلیس را به گوش در کشد و بعبارت دیگر، در آن‌لحظه ابلیس موفق‌شده‌است که حسب هدف وجودی خود، انسان پرهیزکاری را دوزخی‌سازد.

پس، برای گمراهی‌فاوست، مفیستوفلس او را در مطبخ جادوگری با

۱ـعید پاك

نوشاندن داروی جادوئی‌جوان میسازدوفاوست جوان وزنده دل،شیفتهٔ مارگریت، دختری پرهیزکارو دلبستهٔ آئین‌میگردد وشبی مادر اورا با داروئی که بدست مارگریت به اومیخوراند به خوابی سنگین فرو می‌اندازد وبه خوابگاه مارگریت راه می‌یابد.

والانتین برادرمارگریت که سربازی‌غیرتمند بودو آوازهٔمعاشقهٔ خواهررا بامردی بیگانه ازدهانها میشنید، شباهنگام راهرا برفاوست ومفیستوفلس، شبروان‌هرزه گرد که درپائین‌پنجرهٔمارگریت باچنگ تغنّی‌میکردند می‌بنددتاآنانرابه کیفرهرزه گردی برساند.

فاوست به‌نیروی اهریمنی مفیستوفلس، درجنگی‌تن‌به‌تن‌والانتین را به قتل‌میرساند وفرار اختیار میکند .

باری ، مفیستوفلس پیوسته فاوست را از خطائی به خطائی در می‌اندازد وبرای‌اینکه‌یاد وعشق‌مارگریت‌را ازخاطرش بزداید وویرا ازین‌عطیّهٔ‌جاوید آسمانی محروم سازد برای‌سرگرمی به‌مجلس جشن جادوگرانش میکشاند اما فاوست ازیاد معشوقه غافل نمیماند .

بسی‌نمیگذرد که مارگریت ، بسبب قتل برادر ومرگ مادر با شایعهٔ نابودشدن طفلی که حاصل‌رابطهٔ عاشقانهٔ اوبا فاوست بود زندانی میگردد وفاوست، شبی که فردای‌آن بایدحکم مجازات اجرا گردد ، برای نجات مارگریت ، با دستیاری مفیستوفلس به زندان میرود اما مارگریت از آغوش محبوب فرار میکند و کمك او را نمیپذیرد تا با اجرای عدالت ، گناهش آمرزیده گردد و باری ، در سپیده‌دم سرازپیکرش جدا میسازند امّا دردرگاه خداوندآمرزیده میگردد .

II ـ **خلاصهٔ قسمت دوم :**

پس‌ازاجرای‌حکم، مارگریت به‌عالم سعادت جاودان درمیرسد

و فاوست که رهسپار راه غفلت وشهوت شده بود از آن واقعه به خود میآید ومیلش به تجسّس در عالم خلقت وفدا کاری درراه بشر افزون میگردد وبرآن‌میشود که چندان‌درراه واقعیّات پیش‌برود تاآنجا که با رضای انسانی و آرامش وجدان بگوید: ای زمان درنگ کن وای چرخ بپای!

باری، شیطان فاوست را به دربارامپراطورمیبرد وخود درلباس دلقکان براونمودارمیگردد و ساختن اسکناس را به وی میآموزد و در اثرآن امپراطور را مالی فراوان ورونقی بسیارپدید میآید و ازینرو اعتمادی عمیق‌به مفیستوفلس‌پیدا میکند. مفیستوفلس‌برای امپراطور کارناوالی‌ترتیب‌میدهد وخوداورادرجامهٔ خدایان قدیم‌یونان می‌آراید وفاوست رابصورت‌پلوتوس[۱] رب‌النوع ثروت‌درمیآورد که‌برعرابه‌ای مجلّل که اژدهائی‌آنرا میکشد سوارست

فاوست به نیروی مفیستو چند چشمه کار حیرت آور جادوئی انجام میدهد. ازدهان اژدهائی که ازبازیگران کارناوال است آتش برمیفشاند وشعلهٔ‌آن به‌امپراطور درمیگیردوآتش جامهٔاو را خاموش میسازد، زینروامپراطور به‌فاوست‌عقیده مندترمیگرددو ازومیخواهد تا روح پاریس وهلن رانزدش‌حاضر سازد.

فاوست انجام‌این‌مهم‌را ازابلیس‌میطلبداما مفیستوفلس‌میگوید: «این کارمرا دشوارست، چه‌آنکه قرارگاه ارواح جوار خداوندست نه منطقهٔ شیاطین، اما به‌توکلیدی میدهم که‌اگر صندوقچهٔ جادو رابا آن‌بگشائی‌به‌احضارروح‌باریس‌وهلن موفق‌میشوی لیکن‌این‌کاری‌است پرخطروبسا که برسرآن‌هلاک گردی.

۱- Plutus.

فاوست جسور که برای یافتن نایافته هـا مستعدّاست ودرین راه ازهیچ‌خطر نمی‌هراسددرپی مقصودمیرود وصندوقچهٔ جادورامیگشاید وروح هلن وپاریس رادر حالی که هلن‌در خواب نازست وباریس برای ربودن اوآماده شده، یعنی‌درهمان واقعهٔ هـزارسال پیش‌ازآن، ظاهر میسازد.

وقتی چشم فاوست به‌هلن ربّةالنوع جمال می‌افتد ، ازنـو باز بارقهٔ عشق درو‌جودش میگیرد وچنان شیفتهٔ‌هلن میگردد که به‌باریس حمله میبرد وباکلیدی که دردست داردبرروی اومیکوبد.

دراثراین کار، رعدوبرقی چنان ترسناك پدید میآید که فاوست بیهوش‌میگردد وروح هلن‌وباریس ناپدید میشود.

مفیستوفلس، فاوست‌را دربیهوشی‌بدوش میکشد و به‌اطاق‌مطالعهٔ او، یعنی همانجائی که نخستین شب برخورد ، باهم پیمان بسته بودنـد میبرد .

واگنر، شاگرقدیمی فاوست هنوز درهمان خانه سکونت دارد ودرین‌مدت که فاوست درپی دل‌عمر میگذرانید، درراه‌دانش به کمالی رسیده وپیراستادی شده‌است ودر صدد ساختن انسان‌مصنوعی است وبا مساعدت مفسیتوفلس موفق‌میشود که آدمکی(۱) بسازد .

امّااین آدمك چنان‌بود که نـاچار باید در درون حقّه‌ای شفّاف زندگی کند ازینرو امکان‌قد کشیدن وبرومندشدن نداشت لیکن‌چون منعکس ومصنوع تفکّرواگنربود واجد همه دانشهای اومیبود.

فاوست همچنان‌مدهوش درافتاده‌است. مفسیوفلس میگویداگر بتوان باطیّ زمان فاوست رابه زمان‌هلن، یعنی‌به دوهزار سال‌قبل برد

۱ـ Homunkulus

تا بر معشوقهٔ خود هلن دست یـابد ازمدهوشی نجات خواهد یافت.

آدمك مصنوعی که قادر به دیدن رؤیای فاوست بود گفت که هم اکنون فاوست دریـادودر رؤیای هلن بسر میبردومن می‌توانم که طریق سیر روحی اورا بهروزگار هلن ترتیب دهم. پس، فاوست رابرای حرکت بردوش میگیرند امّاوی دردم بههوش میآید وهرسه باهـم به سرزمین افسانهای والپورگیز به یونان زمین میروند زیرا که در دوهزار سال قبل از آن، در چنان روزی ، ارواح شرکت کنندگـان جنگ تروا درآن سرزمین اجتماع کرده بودند . وقتی بـه آنجامیرسند که زمـان تشکیل آن‌سرزمین است، پس، تشکیل آنرا مشاهده میکنندوباری در آن‌اقلیم، هریك ازآن سه، درپی دلخواه خویش میروند.

آدمك چون آرزوی آن داشت که اززندان حقّهٔ بلورین رهائی یابد ودرجهان بیرون ازحقّه زیست کند ورشدنماید ، درپی یافتن راه آرزو به ربالنوع دریا میرسد وازو چاره میجوید .

خدای دریا بهاو میگوید که نخست بایـد حقّهٔ درخشان خودرا بشکنی ونیست گردی تابهاقلیم‌هستی راه‌یابی چه، درین شکست تکامل خواهی‌یافت. امّا اگر همچنان در حقهٔ درخشان زیست کنی بـه سوی کمال وبرومندی راهی‌نخواهی داشت.

آدمك، حقّهٔ‌درخشان خویش رامیشکند وخاك پریشان میگردد وازآنجا تکاملش آغازمیگردد .

امّا مفیستوفلس بهسوی ارواح خبیثه میرود و در پـایان کار به مدوزه (۱) میرسد وسه‌خواهران‌رادروجودخود جمع‌میکند وبه‌صورت آنان درمیآید وتا هنگامی که در آن عالم بـه سرمیبرد درآن چهره

۱ــ Méduzé از پهلوانان اساطیر یونانست ودر فصل شب سبا تفصیلا قصه اوذکر شده.

وهیئت‌پدیدار است تادرمقابل هلن که نهایت جمال وقلهٔ زیبائی است، نهایت کراهت وزشتی‌نیز موجود باشد ودوحدّ وجود نمودار گردد.

امّا فاوست، اوبه سوی عشق‌هلن میرود. هلن‌باشکوهی فراوان‌از تروا(۱) باز میگردد و زنان بسیاری گرداگرد اوحرکت میکنند. مفیستوفلس دردل هلن وزنان ودخترانی کـه اورا احاطه کرده بودند وسوسه می‌اندازد که شوهرهلن ازوخشمگین است واگر هلن‌به سوی شوهر باز گردد اورا به‌زنجیر درخواهد کشید.

هلن راترس فرامیگیرد ومفیستوفلس‌باو راهنمائـی میکند که اگرنجات وآسایش میخواهی‌باید به شاهزادهٔ ژرمنی که درین حوالی قصری‌افسانه‌ای‌برپای کرده‌است پناه‌بری‌وفاوست‌رابه‌صورت‌شاهزاده‌ای میآراید واوراقصری شگفت‌انگیز بنامیکند (۲)

باری، هلن‌به قصرفاوست میرودوسرانجام باهم ازدواج میکنند واز آن ازدواج طفلی‌به وجود میآید که در عین کودکی بسی‌هشیار و سخنور است وروزی به خیال‌پرواز کردن ازروی صخره‌ای، در مقابل چشم پدرومادر برزمین سقوط میکند ودردم‌جان میسپارد و روحش‌به آسمان صعودمیکند.

هلن‌نیزدرپی‌فرزند به‌آسمان پرواز مینماید وناپدید میگردد.

فاوست‌ازین‌عشق‌نیزطرفی نمی‌بندد

باری، پس‌ازین ماجرا، فاوست‌ومفیستوفلس‌ازدیارارواح به‌زمین وعالم خاکی‌بازمیگردند ونزد همان امپراطور میروند.

درمدّت‌غیبت‌آنان، امپراطور دراثرساختن اسکناس موردطغیان

۱ـ Troie

۲ـ درین‌فصل، گوته اساطیر یونان‌واساطیر ژرمن‌را درهم آمیخته‌افسانه‌ای نوپدیدآورده‌است.

مردم وسرکشی امیران شده درحال‌شکست و نابودی است .

مفیستوفلس به‌او مساعدت‌میکند تادرجنگ بـر دشمنان چیره میگردد ودرعوض، سرزمین والپور گیزرادر کرانهٔ دریای اژه به‌حسب تقاضای فاوست به‌آنان‌وامیگذارد امابه شرط آنکه درآمد آنراتقدیم کلیسا کنند.

فاوست بااعانت‌مفیستوفلس،درآن دیارقصری‌شاهانه بنیادمیکند واحساس مینماید که اشتیاقی وافر به ایجاد وسایل آسایش‌مردم مانند ساختن‌سدّوپل وخانه... داردپس، دست‌به کار آبادانی وتهیّهٔ رفاه مردم میگردد وآرامشی دلپذیر می‌یابد .

روزی ازروزها که فـاوست درقصر خویش سرگرم نقشه‌هـای آبادانی وایجادسعادت‌مردم‌بود، نقص وتشویش و گناه ونیاز، به‌صورت چهارعفریت زشترو به‌او حمله‌ورمیشوند. فاوست، نقص‌و گناه ونیازرا ازخویش‌میراند وبرآنان‌پیروزمیگردد امّاتشویش درپایان گفتگوئی که بـااو میکند چشمان ویرا کور میسازد وزانپس فاوست، فارغ از تشویش، دردرون خویشتن به‌مطالعهٔ نفسانی و طرح نقشه‌های سعادت مردم‌میپردازد .

درین هنگام ، مفیستوفلس بادستیاران، به سراغ فاوست‌میآید. فاوست ازواستمداد میجوید که برای پایان دادن‌به ساختن سدّوانجام طرحهای آبادانی اوبکوشد .

مفیستوفلس‌درچهرهٔ فاوست خرسندی و رضامندی رامیخواند و درصدد برمیآید که رضـای اورا به‌حدّی‌برساند کـه فاوست بگوید: ای‌زمان درنگ کن وای چرخ‌بپای! تاگرو راببرد وروح فاوست رابه دوزخ بسپارد .

پس ، به دستیاران‌خود، ارواح شریر ، فرمان میدهد تافاوست راگوری‌حفر کنند. هنگامی که صدای‌بیل وکلنك گور کنان به گوش فاوست درمیرسد ، مفیستوفلس به‌او چنین القا میکند که سدّ در شرف اتمام‌است واین‌صدای بیل‌وکلنگی‌است که‌کارگران‌برای‌پرداختن سدّ بکارمیبرند .

فاوست درخاطرمجسّم‌میکند که شهری که طرح‌آنرا دراندیشه ریخته بود بزودی پایان می‌پذیرد وسدّ بنیاد میگیرد وهزاران هزار آدمی درسایهٔ آبادانی که او ایجاد کرده است شاد وآسوده زندگی خواهند کرد. فاوست می‌اندیشید که قدرت‌خود راچنانکه بایددرراه خوشبختی مردمان به‌کارانداخته وتوفیق خدمت‌یافته است چه آنکه عقیده اوچنین‌بود که قدرت به خودی‌خودنه سودمندست نه زیانبخش بلکه اگروسیلهٔ تکامل بشر گردد مفید است و اگر ناسودمند باشد زیانبخش .

باری،فاوست که همه‌نیرومندی خویش‌رادرراه سعادت بشربکار انداخته بود، درعالم‌نابینائی‌باشنودن‌صدای ضربه‌های‌بیل‌وکلنك‌والقاءِ ابلیس، پنداشت که‌کارسدّوخانه‌ها وهمه‌آبادانیهاپایان پذیرفته وهمای سعادت‌برفرق‌همه‌سایه افکنده‌است،پس‌خویشتن‌رادر قلّهٔ‌سعادت‌روحانی احساس کرد واحساس کرد که به‌عرش رضای‌وجدان عروج کرده‌است آنگاه‌فرحناك‌بانگ زد که : ای زمان درنگ کن وای چرخ بپای!

زینرو، بنابه‌پیمانی که بامفیستوفلس داشت دردم جان‌سپرد.

ابلیس یاران خودرافرمان‌دادتا درهای دوزخ رابگشایندوروح فاوست‌را بنابه قراردادی که منعقد کرده بودندبدانجا کشانندامادردم درهای آسمان گشود و ملائك برزمین فرود آمدند وزان پیش که

دوزخیان وارواح شریر برفاوست دست‌یابند ، روح‌پاکیزهٔ اورا به آسمانها بالابردند چه آنکه ملائك میدانستند که روح بشر متعلق به آسمانهاست‌ومفیستوفلس‌شرط‌رانبرده‌بودزیرا بنابه پیمان، وقتی‌ابلیس برنده میشد که فاوست ازلذایذ زمینی‌ومادّی سیراب وخرسند گرددو بگویدای‌زمان‌درنگ کن‌وای‌چرخ‌بپای. امالذت فاوست‌درلحظه‌ای که آن سخن‌راگفت ازلذایذ روحانی والهی‌چشمه گرفته بود ، خرسندی وی از وصول مردم به سعادت‌بود وانگهی شادی او از چیزی بود که درآینده صورت واقعیت میگرفت امّادرهمان حال‌میل اوجامـهٔ عمل نپوشیده‌بود .

باری، ابلیس‌نگران، دریافت که درین‌معامله سودی نبرده‌است. سالیان دراز بامشقّتی فراوان به‌گمراهی‌فاوست کمربربست وبفرجام روح فاوست بجای سقوط در دوزخ ، به‌قلمروفرشتگان صعود کرد.

وقتی که روح فاوست به‌آسمان، قرارگاه ارواح سعادتمند، بالا رفت مارگریت پدیدار گردیـد وعشق‌خویش را نزد خداوند واسطه کرد تا به فاوست اجازهٔ صعود روحانی وتکامل به مدارج بالاتر اعطاء گردد و روح فاوست رخصت یافت .

بـاری ، به گفتهٔ مسیح که فرمود : « خداوند عشق است وعشق سرچشمهٔ کمال‌است.» عشق مارگریت که عشقی‌بود الٓهی ، فاوست را به‌کمال‌رسانید، امّا علاقه به هلن که علقه‌ای بـود مادّی ، ویرا نجات نبخشود وبالجمله درنبردانسان واهریمن، نورطینت‌آدم برتیرگی‌نهاد ابلیس چیره گردید وانسان به نیروی محبّت برقلهٔ شامخ ومنوّرحیات

پای نهاد واین‌سرودجاوید ازدهان ذرّات عالم غلغله درافکند که :

بردرمیخانهٔ عشق ای ملک تسبیح گوی ،

کانـدر آنجا طینت آدم مخمّر میکنند .






ب ـ چگونگی تاریخی این افسانه

آثارهنری را وقتی میتوان صحیحاً ارزیابی کرد که درمحیطی وسیع وازدید گاهی با افق پهناوربررسی گردد.

هیچ شاهکاری به فرد منحصری متعلّق نیست ، و اثری هرچند عالیتر وارزشمندتر، به همان نسبت، پیش کسوتان چالاکتروهمکاران زبده‌تری درایجادآن مؤثربوده‌اند وبسا که یکدیگر را نمیشناخته و مستقیماً به‌افکارهم آشنائی نداشته‌اند.

چنانکه درایجاد ایلیاد و ادیسهٔ همر ، و کمدی الٰهی دانته و درامهای شکسپیروسیرالعبادالی‌المعاد سنائی ورسالةالغفران ابوالعلاء معرّی و ....آداب ورسوم هنری قرون مؤثربوده است .

نیز درترکیب روح پرور آثارسعدی و گنجینهٔ دیوان حافظ و بنای عظیم شاهنامه و گلزار آثارنظامی ومکتب ناصرخسرو ، خلاصهٔ حوادث تاریخی وناله‌های سرگشتگی‌انسان جوینده ، وتفکّرقرنها و شب زنده‌داریهای اعصاربشردرطلب رازنهان خلقت ، وعشق به‌آزادی روحانی وجسمانی که پایه گذاررسوم وهنراست منعکس‌میباشد.

آنچه ازنوشته‌ها برمیآید، هنگامی که گوته افسانه فاوست را به صورت این کتاب تنظیم کرد ، فقط کتابهای قدیمی مربوط به سرگذشت‌فاوست، وخیمه‌شب‌بازیهای‌راجع به‌آن‌دروی مؤثربوده‌است

حتی درام فاوست تألیف مارلو[۱] انگلیسی‌خیلی دیر به‌نظراو رسیده بوده‌است چنانکه میتوان گفت که اثرمزبور درین نوشته تأثیری‌ناچیز داشته وهمانا افسانه‌ها و روایات شایع را درآن تأثیرمهمی بوده است و گوته‌نیز درصدد تجسّس در تشابه‌شایعات باقیافهٔ‌فاوست تاریخی نبوده‌است.

موازی با شایعه‌های مربوط به نام فاوست ، قصّه‌ها وافسانه‌هائی نیزموجود بوده‌است که باشخصیّت‌های تاریخی وافسانه‌ای پیوستگی داشته وسرچشمهٔ آنرا باید در دل قرون، ازهزارسال پیش جستجو کرد.

فاوست گوته ، با عطش‌شدید به‌معرفت واشتیاق فراوان به‌مقابله با حوادث، پیشروان فراوانی داشته‌است، امّا این‌چهره ، چهرهٔ اوائل عصرانقلاب ماشینی‌است وبسا که مخلوق تکامل صنعتی زمان باشد.

امروز ، عقیده به قدرت مطلقهٔ علم ، علمی که بشر آنرا مهار کرده‌است وبسا که اوبشررا ، به صورتی‌درآمده‌است که با صورت‌آن درقرون وسطی بکلّی‌مغایرمیباشد.

درآنروزگار، شخصّیتهائی مانند فاوست گوته ، برای پیشرفت درخطّهٔ دانش وابرازتوانائی‌هنری وصنعتی، با مخالفتهای کوته‌نظرانهٔ اهل زمان روبرومیشدند و برای وصول به هدف ، ازمقاومت شدید و دلیری فکری و گستاخی‌عملی‌ناگزیربودند.

مردم معمولی ، به افکاری که از پدران ارث میبردند قناعت میورزیدند وفقط درمحیط کوچك و تیرهٔ ممکنات خویش قدم برمیداشتند، وتنها مردمی استثنائی وممتاز ازسرحدّ محیط فکری روز در میگذشتند و گستاخانه آنرا پشت سرمیگذاشتند و بالجمله ، در فضای ناشناخته ونوقدم مینهادند .

۱- Marlow

درتاریخ معرفت بشر، هرفکر واندیشهٔ نو ، وهراثری که قبلاً دسترس به آن نا ممکن مینمود شکستن سرحدّات ثابت ولایتغیّر تلقّی میشد ومردم ، فکر واعمال دلیرانی راکه تکروان وادی تفکّر وعمل بودند، باتردید وسوءظنّ مینگریستند و کسانی‌را که مرده‌ریک فکری اسلاف را ثابت ولایزال نمیدانستند کنجکاوانی‌سرسخت ومتجاسر بشمار میآوردند. علاقه به‌ممکن‌ساختن‌ناممکن، گستاخی‌بیشرمانه‌ای‌به‌حساب میرفت که درمقابل‌قدرت خداوند واسرارنهفتهٔ طبیعت علم برافراشته بود وازینرو،آن جسارت درخور کیفرشناخته میشد.

آنکس که جسارت میورزید تـا از سرحدّ شناخته شدهٔ دانش بشری پا فراترنهد، غالباً بهای‌آن تهوّر را با تسلیم جان‌تاوان میداد، وبالمقابله وقتی متفکّری درپژوهشهای خویش به بن‌بست میرسید در همدردی مردم اثری از رضا وخرسندی مشاهده میگشت . امّـا اگر اتّفاقاً سدّی شکسته میشد ، مردم را حیرتی توأم بـا حسادت ونفرت و وحشت فرا میگرفت وهرجا که اعتقاد به جنّ و روح بیشتربود، این هراس وافرترمینمود.

بنظرعامّه ، اگرشخصی‌ازعالم محسوسات وازلوحهٔ محدودبینش روز پا فراترمینهاد، ناچاربه‌جهان ارواح وشیاطین واردشده بود، وهر کس که‌به‌دانش‌غیرمنتظری دست میبافت مدیون مدد ارواح به‌حساب میآمد، چه‌آنکه‌توفیق به‌امورغیرعادی ونامعمول‌رافقط باکمک‌ارواح امکان پذیرمیدانستند.

هدف سحروجادو،آن بود که ارواح راتسخیرسازند وبه‌خدمت گمارند .

دراغلب ادیان نیزاین معتقدات به‌تقریبی‌انعکاس‌داشت وعبادات

وقربانی‌ها موجب ارضای خدایان وارواح تلقّی‌میشد.

مقام رسمی ناظر براجرای صحیح قربانیها و دعاها ، کشیشان و کاهنان ونظائرشان بودند.

درکنار این‌دسته، گروه دیگری بودند مانند اختر شماران و اختر شناسان و رمّالان وجرّاحان که باالهام مخصوص برگزیده میشدند ودر اثر ریاضت وتحصیل، به‌مقام روحانی‌میرسیدند .

این گروه‌تاوقتی که درخدمت مذاهب بودند یالااقلّ همآهنگ باآن قدم برمیداشتند به رسمیت شناخته میشدند .

مذاهب قدیم درینمورد آزادی‌فراوان‌داشتند امّااززمان‌طلوع مذهب یهود، مخالفت باسحر وجادو آغاز گردید و هرروز شدید تر شد .

الیاس وموسی به‌صورت مخالفان ومبارزان‌با کشیشان وپیمبران دروغین و جادوگران جلوه کردند .

جنگ هارون برادرموسی باسامری که درغیبت موسی، گوسالهٔ طلائی سخنگو ساخت ومردم راراه زد، ونیز جنگ موسی باساحرانی که فرعون آنانرا علیه‌موسی بسیج کرده بود در قرآن کریم وتواریخ مسطورست .

پیمبران‌مرسل همه دراین جنگ اجتماعی سهمی‌بزرگ‌داشتند واسلام بزرگترین جنگ راعلیه سحروجادو آغاز کرد ودامنهٔ این جنگ ، نبرد روشندلان وصاحبدلان هرعصر وروزگارست که باتفدیهٔ جان ومال باجادوی سالوس و ریا کرده‌اند.

جنگ باجادوگران‌وجادوگری که غالباً به‌صورتهای خالی‌از منطق ودورازتعقّل جلوه‌میکرد وموجب قتل‌وحرق عده‌ای بیگناه ،

ونابودی بسیاری ازمردم مریض ومجنون میگردید، نموداری ازعکس‌ـ العمل دورهٔ فرمانروائی ساحرانست، حتی فرقهٔ فاریزر[1] که دانشمندان علم حقوق بشمار میرفتندو بعداً به‌نام منافقان معروف‌شدند، بزرگترین اتّهامی را که به‌حضرت‌مسیح‌واردمیکردند این بود که‌اودردفع‌شیاطین، ازبلزبوب[2] رئیس‌شیاطین، استمداد میجسته است .

پس، موازی‌باسیرعقایدخداپرستی و گرایش بسوی‌یکتاپرستی، درنیرو های‌شیطانی‌هم وحدتی ایجاد میشد وباری در مقابـل خداوند یکتا، سر کردهٔ ارواح شریر به‌نام ابلیس‌ظاهر گردید.

ابلیس که دربسیاری‌ازعقاید قدیم ودر کتاب ایّوب‌فرشته‌ای‌بود که سمت‌دادستانی داشت تادرروز قیامت گناهـان مردم رابیان کند و آنـانرا متهم‌سازد، به‌صورت مظهرپلیدی وزشتی پدیدار گشت.

همانگونه کـه مسیحیّت قرون وسطی، ملکـوت الهی‌را مانند درباری توصیف میکرد که‌آنجا ملائك درمقابل خداوندصف‌میبندند، درردرگاه ودراطـراف ابلیس نیزعفریتان و ارواح شریـر، حتی نیمه خدایان مذاهب، لشکر ودرباری آراستند .

تاریخ جهان به شکل یك‌نبرد پیوسته، بین نیروهای ملکوتـی وقوای‌اهریمنی جلوه گرست‌وجهان‌فانی عرصهٔ این‌لشکر کشی‌وموجب این جنگاوریست .

باری، چیرگی مسلّم نیکی بربدی، ونابـودی قطعی‌شیطان در دادگاه حشرظاهر میگردد .

کلیسا نمایندهٔ نیروهای الهی درزمـین شناخته میشد ووظیفهٔ او ادامهٔ جنگ واستقرار سلطنت خودبرروی زمین‌بود .

۱- Pharisäer   ۲- Beelzebub

امروزهم دربعضی از کشور های اروپا، منجمله درآلمان ، به اسقفها امیران‌کلیسامیگویند وپاپ به‌عنوان سلطان کلّ شناخته‌میشود لذا انگشتری و تاج مکلّل وعصای مرصّع که ازپاپی به پاپی میرسد علامت سلطنت آنانست.

سابقاً نیز، انگشتری وتاج وعصا به‌عنوان وصله‌های امارت و سلطنت مرسوم بود. پادشاهان وامیران ، انگشتری مخصوصی داشتند که علامت خانوادگیشان بر آن منقوش بودوآنرا به عنوان مهر به کار میبردند.

ازینرو،کلیسامبارزهٔ‌کلیسائی[1]وفرمانروائی‌کلیسائی[2]راوظیفهٔ اینجهانی خود میشناخت.

مردم عقیده داشتند که ابلیس برای استقرار وازدیاد قدرت خویش وتضعیف‌کلیسا، باکمك دستیارانش میکوشد تاارواح انسانی را، یکان‌یکان، چه‌به هنگام زندگی وچه پس ازمرگ به‌سوی‌خویش جلب کند لذا هرکس که عقاید ومقدّسات‌کلیسا رازیر پامیگذاشت‌در نظرمردم گروندهٔ درگاه شیطان بشمارمیآمد واگر درموردی، قدرتی شگفت‌نشان میداد ونظری توجیه ناشدنی ابرازمیکرد رابطهٔ‌صمیمانهٔ اوبا ابلیس وجنود ابلیس قطعی تلّقی میشد.

بعضی که دارای تخیّل وتهیج روحی‌بودند وخودبینی وترس نیز باآن‌همراه‌بود کم کم‌چنین‌معتقدمیشدند که حقیقةً باشیطان‌رابطه‌ای دارند واورا تسخیر کرده‌اند.

لذا درمحاکمات هولناك‌ونفرت‌انگیزی که به‌اتّهام جادوگران تشکیل‌میشد متهمّانی‌رامشاهده میکنیم که خودرا درواقع هم‌پیمان و

۱- Ecclesia militans

۲- Ecclesia Triumphans

آشنای شیطان می‌پنداشتند و لذا حکم دادگاه راعلیه خـود صحیح میدانستند .

از گروه بیشماری که درتاریخ وافسانه های‌قدیم، به‌نام‌صاحبان قوای اسرارآمیزطبیعت یادانشمندان علوم غریبه یادشده‌اند بخصوص چندتن مشخّصند که آنانرا ازبعضی جهات میتوان پیشقدمان فاوست محسوب نمود .

فیلسوف یونانی‌امپدوکلس[۱] ازاهالی آگریگنت[۲] که درقرن پنجم قبل ازمسیح میزیست، ومعتقد بود که عناصر طبیعت تحت تأثیر نیروی عشق ونفرت یاجاذبه ودافعه درحرکتند ونیزبه حرکت ارواح اعتقاد داشت وعاقبت نیزخودرا دردهانهٔ مخروط آتش فشان اتناپرتاب کرد، نه‌فقط به‌نام معلّم واعجاز کننده شهرت‌داشت بلکه ازنظر بقای روح و حرکت تکاملـی پیوسته ، نیز خود را خدای جـاویدان تصوّر می‌نمود .

همچنین است فیثاغورث[۳] فیلسوف معروف یونانـی که نزد پیروان خویش‌پیمبر ومعجزه کننده،وصاحب کشف و کرامت‌پذیرفته شده بود .

ازجمله پیروان فیثاغورث فیلسوفیست به‌نام اپولونیوس[٤] اهل تیانا[٥] که همعصرمسیح‌بود ودرصد سالگی فوت‌شد ومعلّم اخلاق‌بود ومسیحای کافرلقب داشت[٦].

۱- Empedokles ۲- Agrigent ۳- Pytagoras اهل Samos (۵۸۰-۵۰۰ قبل‌از میلاد) اعداد راپایه اصلی‌برای ادارك وجودمیدانست وقاعدهٔ نظم‌افلاك‌را بیان وتوجیه کرد. اوبه‌خدای یگانه‌معتقد بود واخلاق وآئینی بـرای تشریح وتفسیر زندگی تأسیس کرد . ٤- Apollonius ٥- Thyana ٦- زیرادر اخلاق مانند مسیحا بوداما به‌دین مسیح‌ایمان نداشت .

درقصص تالمودی [۱] ازپادشاهی به نام سلیمان [۲] نام‌بـرده‌شده است که برای تکمیل‌معبد مشهورخود [۳] سنگ عقل [٤] رابادشواری بسیار ازدست شیطانی به‌نام‌آدراملش [٥] به‌درآورد و مغضوب خداوند گردید وپس ازتوبه و انابه بخشوده گشت .

درتوسعه وتکمیل افسانه های‌مذهبی درمورد سحرو جـادو، در زمان مسیحیّت سه‌تن‌هم‌پیمان شیطان‌شناخته‌شده‌اند وآن‌سه‌عبارتنداز سیمون ماگوس [٦] ، و سیپریان فن‌آنتیوخیا [۷] ، وتئوفیلوس فن‌ادانا . درحکایت حواریون، ازسیمون، ساحرسامری نام‌برده شده است. او، به عقیده سابقین‌درصددبود تارحمت‌روح‌القدس را ازحواریون خریداری کند [۸] اما سپس‌خود به‌دین‌مسیح گروید . امّا درنوشته های بعد از آن تاریخ که مربوط به پطروس است ، به‌نحو دیگری ازویاد شده . بین پطروس،حواری مسیح [۹] ، واین‌خادم‌شیطان وآموزندۀانحرافات دررم، مسابقۀ معجزه‌برپاشد. دراین‌مسابقه، سیمون‌برای شکست‌رقیب

۱ـ تالمود یکی ازکتب یهودیانست

۲ـ سلیمان پسرداوودرا که به‌عقل ودرایت‌معروف‌بود ودربارش به‌جلال‌وشکوه شهرت‌داشت، درقرون وسطی به‌نام‌بزرگترین جادوگـروحاکم برارواح درعهدباستان میشناخته‌اند. طلسم‌سلیمانی یاکلیدسلیمانی (Calvigula Salomonis) عبارت‌بود ازکتاب سحری که ازعبری به‌لاتن ترجمه‌گردید وبعداً درقرون ۱٦تا۱۸ به‌کلیۀزبان های‌مهم گردانیده شد .

۳ـ معبد سلیمان که ازعجائب سبعۀ عالم است .

٤ـ سنك عقل‌سنگی است که کیمیاگران میکوشیدند تابـدان دست یابند وباآن طلابسازند .

٥ـ Adramelech

٦ـ Simon Magus

۷ـ Cyprian von Antiochia

۸ـ Théophilus von Adana

۹ـ درکتاب حواریونست که روح القدس چهل روز پس ازمعراج مسیح برـ حواریون ظاهرگشت ورحمت خودرابه ایشـان اعطاء نمود. پس‌ازآن واقعه،حواریون میتوانستند به‌کلیه زبانهای زمان خویش تکلم کنند .

به‌آخرین چشمهٔ جادو متوسّل گردید و از شیطان و از عفریت مسخّر خودتقاضی کرد تااورا به‌آسمان پرواز دهند امّا دراثر دعـای‌پطروس ازآسمان به زمین سقوط کرد وهلاك گردید .

درین افسانه، کلیسا میخواهد باسقوط سیمون ، قدرت و برتری خویش‌را اثبات نماید. بعدها، دراساطیر مربوط به خلقت‌نیزازسیمون یادشده است بدینگونه که سیمون باربّة النوع ماه به نام سلن(۱) که همان هلن بـاشد ازدواج نمود و از حاصل آن ازدواج طفلی به نـام هومون کولوس(۲) بوجودآمد.

درفاوست گوته نامی ازین طفل یاآدمک به‌این‌نحونیست امّـا آنجا که گوته درفصل مربوط به‌هلن ازین‌موجود یاد کرده و داستان او درقسمت دوم کتابست و درمقدمه اجمالاً ذکر گردید، بیشترتحت تأثیرنوشته‌های پاراسلسوس(۳) قرارگرفته است.

کلیسا برای ابرازبرتری‌خویش، سرگذشت سیپریان‌ساحر(٤) را بامرگ او پایان نمیدهد بلکه بابیان گرویدن وی به‌دین مسیح ، برتری وحقّانیّت‌کلیسا را بیان مینماید.

ژوستینای‌مقدّس(٥) محوراین‌داستانست.اودرمقابل‌کلیّهٔ‌مناقشات ضدّآلهی، استواروپای برجاباقی‌ماند وبه‌فرجام عروس‌آسمانی گردید.

۱- Selen ۲- Homunkulus ۳- Paracelus

٤ - Cyprian von Antiochia

٥ - Justina عاقبت راهبه میشود. نزد مسیحیان کاتولیك مرسومست کـه وقتی‌زنی‌بخواهدراهبه شودباید طبق‌تشریفاتی، به‌ازدواج مسیح ع درآید ومسیح ع‌را که داماد بهشتی‌است به‌شوهری بپذیرد ازینرو پس ازچندسال آزمایش، جامهٔ سپیدعروسی براو میپوشانند و عقدش را باخداوند در محراب می‌بندند لذا دیگر اجـازهٔ ازدواج نخواهد داشت، وچون در مذهب مسیح ع طلاق ممنوعست، پس‌تاپایان عمر نمیتواند از زمرهٔ رهبانان بیرون رود.

سیپریان که از اوان جوانی بـه‌فرا گرفتن معرفت الاسرار و ستاره‌شناسی پرداخته‌وعلوم‌غریبه‌ومثبته‌را یکی‌پس‌ازدیگری‌فرا گرفته بود ، باسرحلقهٔ شیاطین قرار دادی منعقد ساخت که تاا بد در شمـار خدمتگذاران‌دوزخ درآید ودرازای‌این‌کار، ارواح شیطانی‌درین‌جهان ویرا حمایت کنند.

سیپریان برای منحرف ساختن ژوستینا، ارواح خبیثه را یکی پس ازدیگری به‌سراغ اوفرستاداما هیچیك ازآن ارواح شریر، حتی ابلیس سرحلقهٔ ارواح شریر، درمقابل‌علامت صلیب که ژوستینا برای دفاع ازخویش به‌کار میبرد قدرت مقاومت نیافتند و نتوانستند در وی نفوذ کنند وبه فرجام، سیپریان، خودبه دین‌مسیح گروید .

درپایان‌این‌افسانه، چنانکه‌درقصه‌های مذهبی[۱] ثبت‌است‌وکالدرون[۲] درسال ۱٦۳۷ درام خود را به‌نام «ساحری که معجزه میکند » از آن اقتباس نموده ، عاقبت ژوستینای مقدس و سیپریان ، هردو بـه شهادت میرسندونیزانتیمیوس[۳] بنابه‌یك داستان‌قدیمی، توسط شیطان گمراه میگردد اما هنگامی که شیطان قراردادی را که باخون اوامضاء شده بود بااستهزاءِ به‌آسمان بلندمیکند، انتیمیوس از کردهٔ خویش‌پشیمان میگردد وتوبه را عزلت اختیار مینماید.

بین‌هم‌پیمانان‌ابلیس،درقرون‌وسطی‌ازهمه‌مشهورتر تئوفیلوس[٤] میباشد که سرگذشتش ازقرن دهم به‌بعد دراغلب زبانهای مهم به‌شعر و نثرنوشته شده است . او ، سرپرست کلیسای ادانا[٥] درکلی کین[٦]

۱- Legenda aurea ۲- Calderon
۳- Anthemios
٤- Théophilus ٥- Adana ٦- Klikien

بود واز فرط شکسته نفسی وفروتنی، مقام اسقفی را که به‌او پیشنهاد شدنپذیرفت،پس ناچاراسقف دیگری تعیین کردند وآن اسقف تئوفیلوس را ازشغل خود عزل نمود،ازینرو حسّ جاه‌طلبی وانتقامجوئی چنان دروی بیدار گشت که باشیطان هم‌پیمان شدوبنا به‌تقاضای شیطان سندی به‌او تسلیم کرد که طبق آن، مقام‌مریم ع وعیسی ع را انکار کرده بود وسپس به‌مددشیطان،درسال ۵۵۸ شغل‌ازدست رفته‌را بازیافت امّا پس‌ازاستقرار در آن شغل ومقام ، بلافاصله تحت تأثیر موعظتی‌دربیان توبه' به‌ریاضت های دشوارتن در داد وعاقبت حضرت مریم قراردادویرا که تئوفیلوس باخون‌خویش نوشته بود ازدست شیطان بدرآورد و پاره کرد. بدین ترتیب، تئوفیلوس که درزیربار ملامت وجدان‌درهم شکسته بودعاقبتی محمودیافت .

تصوّراینکه یکی ازین‌قصّه‌های مذهبی پایه واساس‌فاوست گوته حتّی‌الگوی‌آن شده‌باشد خطاست هرچندبین فاوست گوته با بسیاری ازین افسانه‌ها ومطالب، ازقبیل‌علاقه به‌دانش وفرا گرفتن همهٔ علوم غریبه، وتسخیرارواح وشیاطین، وقراربستن باابلیس، وسند را باخون خود امضاء کردن، وبا ابلیس به‌آسمانها پرواز کردن ، و..... ، تشابه زیادی موجوداست زیرا دامنهٔ افسانه دراغلب زمانها بسی‌پهناورست، بخصوص درآن‌روزگار بسی‌پهناوربودحتّی درقرون وسطی درقصّه‌هائی که باکلیسا ارتباطی‌ندارد ازساحران بسیاری یادشده است واین طرز اندیشه، تقریباً تمایلات و پایهٔ اندیشهٔ همهٔ کسانی بود که ازتنگنای محیط خود میل‌به بیرونشدن داشته‌اند و کشف اسرارخفیّه و غوطه‌ور شدن درعالم بی‌انتهاء ، وجههٔ تفکّر ومیل باطنیشان بوده است.

درافسانه‌های شرقی، برصیصا نمونهٔ زاهدی است که‌پس‌ازعمری ریاضت وعبادت، مغلوب شهوت جنسی گردید و برای نجات خویش از بی‌آبروئی، مرتکب قتل‌شدوباری برای رستن ازمرگ، دردم واپسین خویش‌را به شیطان فروخت؛ ونیز نصوح که با دیدن بدن عریان‌زنان بیگانه گناه میکرد، توبه کرد ورستگار گردید.

درافسانه‌های‌انگلیسی، آرتوس[1] پسرشیطان که‌نتیجهٔ ازدواج شیطان بادوشیزه‌ای بود، ساحر مشهوری بـه شمار میآمد، و داستان شاهزاده ربرت دوم[2] نیزازین‌قبیل است حتّی مردان تاریخ و کسانی چون‌پاپ سیلوستردوم[3] وپاپ ژرژهفتم[4]، والکساندرپاول دوم[5] نیز درنظرمردم چنین اتهامّی‌داشتند که باابلیس‌قرارداد دوزخی‌امضاءِ کرده، ملعون ابدی گشته‌اند.

عقیده به شیطان، بخصوص در دوران واسطه بین‌قرون وسطی و عصرجدید، دراجتماعات اروپا به‌صورتهائی که‌ذکر گردید نقش‌بزرگی بازی کرده است وبطور کلّی عامّهٔ مردم همهٔ مسائل اسرارآمیزرا بـه شیطان و دوزخ مربوط میدانستند وآنچه را که خلاف رسوم و قواعد کلیسا بود به شیطان منسوب میداشتند وکلیسا با فرقهٔ خلافکار مبارزه را تا نابودی‌آنان ادامه میداد.

لوتر که خود درامورجهان به تأثیرشیطان معتقد بود، پـاپ را نماینده ونمونهٔ مجسم‌ضدّمسیحیّت‌میدانست، پیروانش‌نیزهمان عقیده‌را

۱ـ افسانه‌ایست ازMerlin

۲ ـ فرمانروای نرماندی (۱۰۳۵ـ۱۰۲۸) که به نام « ربرت شیطان » معروف بود.

۳ـ Sylvister II   ۴ـ Géorge VII

۵ـ Alexandre Paul II

داشتند و لذا می‌بینیم که غالباً درآثار پروتستانی، شیطان را با ردای رهبانی نمایش میدهند.

کلیسا نیز درمقابل این نظر، کلیهٔ تطوّرات و نظرهای جدید را اخلال شیطانی واقدام دوزخی درنظام مقرّرخداوند میدانست.

رنسانس[۱] واومانیسم[۲] به‌خرافات نیروی جدیدی‌داد. درنظر دینداران آنروز، پیروی ازمکتب یونان‌قدیم کفرمحسوب‌میشد وایجاد بدگمانی‌میکرد.

گرچه رفته رفته گروهی درپی‌آزمایشهای علمی میرفتند امّا قاطبهٔ مردم هنوز باهمان نوشته‌ها وافکارقدیمی‌قانع ودلخوش‌میبودند.

درهمین عصرست که درمقابل استادان ودانشمندانی که پی‌گذار وپیرومکتب مشّائین بودند وطبق معمول با دانشجویان خود درطلب دانش از دیاری به دیاری میرفتند، دستهٔ کیمیاگران پدیدارگشتند که‌درمطبخ‌های[۳] سحرآمیزخود که امروزآنرا آزمایشگاه‌مینامند عناصرمختلفه را به مددآتش درهم می‌آمیختند تا به مایهٔ طلاساختن یا «سنگ عقل» دست یابند یا از مادّه‌های بیروح، حیات مصنوعی ایجادکنند.

نیز، اخترشماران میکوشیدند تا ازحرکات سیّارات و اشکال ستارگان، سرگذشت آدمیانرا دریابند.

قطعی‌است که ریشهٔ علوم شیمی وپزشکی وستاره شناسی‌امروز، درپژوهشهای آنروزگاراست. امّا درآنروزگار، آزمایشها با تصوّرات

۱- Renaissance	۲- Humanisme

۳- چون‌مواد را روی‌آتش‌مینهادند وباآتش‌به‌عملیات کیمیاگری‌میپرداختند تا عناصر مخلوط به حال ذوبان درآید لذا به‌آن مطبخ میگفتند. کیمیاگران مشرق نیزبه‌ترکیب عناصر، طبخ میگفتند وامروزنیزهمان اصطلاح‌را به‌کارمیبرند.

شخصی درهم میآمیخت و درهرحادثهٔ طبیعیومضبوط ، معنایعمیقتری را میجستند وهمهٔ حوادث را بهنحوی با تقدیرمرتبط میساختند.

علاقهٔ مفرط بهدانشومعرفتموجب میگردید کهعلل وموجبات وسیط را نادیده گیرند وازهرپدیدهای انتظارادراك سرّآفرینش ورمز پیدائیجهان را داشتهباشند پیش ازآنکه اصولاً درفکر ادراك روابط علّت ومعلولی وپدیدهها وتنظیم سلسلهٔ زنجیری که حوادث را به هم میپیوندد باشند . نیزغالباً معرفتالنّفس را پایهٔ استدلال وبینش قرار میدادند واینروش برافکارنئوپلاتونیسم[1] وکابالایبهود مبتنیبود.[2]

درینعصر، همهٔ حوادثجهان، مظاهریك عقلنامحسوس مختفی پذیرفتهشدهبود لذا نهفقط فلسفه ، بلکه وظیفهٔ علوم مثبته نیز معرفت مفهوم جهان بود تا بدانوسیله بهسرنوشت بشرپیبرند .

کلیسای مقتدرآنروز، فلسفه را بهخدمت خداشناسی وعلم دین درآورد و سحر را به سیاه وسپید[3] تقسیم کرد . دانشمندان زمـان میکوشیدند تا اعمال وتعالیمشان با دستورهایکلیسا منطبقباشد وبهنام سحرسفید، هرگونههمکاری باهنروفنّسیاه را مطرود ودرخورسرزنش میدانستند .

توضیحآنکه درآن عصر، ساحربهکسی گفته میشد که به علوم

۱- Néoplatonisme

۲- Kabbala لغت عبری وبه معنی « نقل شده » میباشد وگویـای این عقیدتست که ایننوشتهها ازطرف خداوند به موسی انتقال داده شدهاست.
ایننوشتهها درقرن سوم تنظیم گردید و بعداً درقرون وسطی تکمیل گشت و آنها را کلید اسرارجهان میدانستند.

۳- Magier کلمهٔ آلمانی است و انگلیسی آن Magician وفرانسه آن Magicien میباشد وبهمعنیشعبدهبازوساحروعالمعلومخفیهمیباشد ولی درزبان فارسی به «سحر» و «جادو» ترجمه شده است وامروزجادوگربهکسی اطلاق میشود که سحر وجادو بداند.

خفیّه و غریبه آگاه بود، ومفهوم سحر، فقط شامل آنچه امروزما آنرا سحر میدانیم نمیشد امّا بهرحال این تقسیم نامگذاری، بدگمانی مردم را از بین نبرد. معتقد عامّه چنین بود که ارواح، هرچند دانشمندان به آن عقیده‌مندند وطهارتشان را تضمین میکنند، معذلك آنانرا به نحوی ازانحاء به‌عالم شیاطین مرتبط میسازند بهمین علّت راهب مسیحی یوهان تری تمیوس[1] مجبور گردید که درمقابل مردم که اورا ساحر وهم پیمان ابلیس میدانستند ازخود دفاع کند.

اگریپا[2] که نخستین شرح منظّم علـم الاسرار از وست، ونیز پاراسلیسوس[3] که امروزه نیز درعالم پزشکی ویرا محترم میشمارند، هردو یقین داشتند که دانش خودرا مدیون ارواح عالیه‌میباشند. حتّی دردانشگاههای کراکو[4] وتوله‌دو[5] وسالمانکا[6] تعلیم سحر وجادو جزء برنامهٔ رسمی بود. پس اگردرچنین عصری، مردمی نیمه‌عامی و نیمه باسواد به‌داشتن ارتباط باارواح افتخارمیکردند جای‌حیرت نیست.

۱- Johannes Trithemius درسال ۱٤٦۲ در Heidembeim آلمان به دنیاآمد و درسال ۱٥۱٦ در Trittenheim نزدیك Trier فوت‌شد. وی رئیس راهبان آن محل بود.

۲- cornelius Agr¯von Mettesheim در سال ۱٤۸٦ درشهر coln به دنیا آمد ودرسال ۱٥۳٥ در Grenoble وفات یافت. وی‌پزشك وفیلسوف کابالیستی بود و عمری پرحادثه داشت. درسال ۱٥۲۷ کتابی دربارهٔ سطحی بودن علوم زمان به زبان لاتین‌نوشت.

۳- Théophrastus Bombastus Paracelisus von Hohem heime بسال ۱٤۹۳ در Mariä Einsiedetus سویس متولـد شد ودرسال ۱٥٤۱ در Salzburg وفات یافت. وی‌پزشك‌وشیمی‌دان وزیست شناس بودوعلوم‌راتحقیر مینمود ومیکوشید تابتواند انسان‌مصنوعی بسازد.

٤- Krakau   ٥- Toledo   ٦- Salmanka

قطعاً کسـانی نیز بوده‌اند که استعداد وسیط بودن[۱] داشته‌اند ونیز بیشک گروهی به‌رؤیاها وتظاهرات روحی خوداز حیث ارتباط بـا ارواح ایمان‌داشته‌اندوبسا که ازشهرت خوددرخصوص ارتباط باارواح قلباً خشنودمیبودند.

پس، غیر از کسانی که مردم رامیفریفتند، کسانی‌نیز بودند که هم ازخودفریب میخوردند وهم‌دیگران را صادقانـه میفریفتند. دلیل این‌نظر، غیر از کـلّیات روانشناسی ، کتابیست به نام « جادوگر و شاگردان[۲] اثرهانس‌زاکس[۳] که اززندگی‌واقعی اقتباس‌شده‌است.

این‌طایفه ازافرادی تشکیل‌میبافت که پیوسته از دانشگاهی به دانشگاهی وازمحضر دانشمندی به‌محضر دانشمندی میشتافتند وعمر را ایـن چنین ، در خدمت علـمای بنام در کسب فضیلت و دانش میگذراندند .

فرقهٔ دیگر دانشجویان دوره گرد وحادثه جـویان وطرّاران و شعبده بازان وگزافه گویان بودند که باحرّافی وپشت‌هـم اندازی در دلها جای‌میگرفتند وبه‌نام‌میهمان، درخانه‌هایادرنوانخانه‌هامجانی‌بسر میبردند ومدّتی کوتاه مردمان رابانیرنگ جلب مینمودند امّا غالباً از ترس آنکه مبادا دستشان خوانده شود ، یا گرفتار طلبکاران شوند ، آشکارا یابه نهانی به‌جای دیگر کوچ‌میکردند.

۱ـ واسطه بین احضارکننده واحضار شونده .

۲ـ نام کتاب Fahrend Schuler mitdem Teufelsbanner میباشد ومعنی آن عبارتست از«شاگردانی که ازمحلی به‌محلی سفرمیکنند وبـا شیطان‌ارتباط دارند.» واین‌همان مکتب مشائین‌است که درضمن حرکت ازمحلی به‌محلی ، ازاستاد درس میگرفتند .

۳ـ Hans Sachs

ازمیان این قیافه های مبهم و اشکال نیمه تاریك، کم کم قیافه‌ای ظاهر گردید که مرکز تبلور و نقطهٔ ثقل افسانه های قرون بود.

ابتدا در کتابها وسپس درخیمه شب بازیها و باری دردرامهـا و داستانهای جدّی، چهرهٔ دکترفاوستوس متشکّل گشت .





سرگذشت فاوست

سرگذشت فاوست از یك سلسله حوادث منظّم و مـرتبط بدست نمیآید بلکه باید گفته‌های مردم زمانه رابهم درپیوست تاتاریخ زندگی اورا ازمجموعهٔ آنها به‌دست آورد .

درین گفته‌هاحسب معمول روزگار، افسانه‌وواقعیّت‌درهم آمیخته است ــ شك وتردید ازنام «فاوست» آغازمیگردد .

نام اواززبان تاریخ «ژرژ» است اما به نام «یوهان فاوست»[1] که شاید ساحردیگری بوده واز نظرنام خانـوادگی بافاوست مـورد گفتگوشباهت داشته‌است نیز برمیخوریم .

تولّدش بسال ۱٤۸۰ درشهر کـوچك کنیتلینگن[1] درمنطقهٔ وورتمبرگ[2] واقع درجنوب آلمان بوده‌است .

پرونده‌های انجمن‌شهراینگولش‌تاشت[3] حاکیست که فاوست بعدها خودرا به‌نام «دکترفاوست هیدلبرگی»[4] مینامیده است .

گفته‌اند که وی دردانشگاه شهرکراکو[5] علم اسرار و سحر آموخت امّا طبق تحقیقی که شده است ، اثری از مدرك ثبت نام وی دردانشگاه مزبورموجود نیست .

آنچه دارای مدرك تاریخی است مسافرت ومهاجرت اوست .

۱- Knittlingen
۲- Würtemberg
۳- Ingolstacht
٤- Dr Jörg Faust von Heidelberg
٥- Krakau

هنگامی که درشهر گلن هاوزن(۱) بسرمیبرد، خود داری از ملاقات بارئیس رهبانان را که نامش یوهانس تری‌تمیوس(۲) بود،کارت ویزیتی برای اوبجای گذاشت(۳) که روی‌آن چنین‌نوشته بود :«استاد ژرژ سابینری(٤) ، فاوستوس جانیور(٥) ، سرحلقهٔ احضار کنندگان ارواح، ستاره‌شناس وساحر وپزشك و کف‌شناس وهواشناس وآتش ـ بین(٦) وپزشك کمیزشناس(۷) .»

این‌شخص که متن‌کارت ویزیتش چنین‌بود، درشهر گلن هاوزن به‌خود میبالیده‌است که اگرنوشته‌های افلاطون وارسطو ازبین برود، وی قادراست که بنیروی جادو،آنها رابهتر ازاصل ایجاد سازد، ودر زورزبورگ(۸) چنین‌لاف‌میزد که‌میتواند اعجازمسیحاراتکرار کند.

بعدها درکروز باخ(۹) ادعاکرد که قادراست کلیهٔ آرزوهای بشررا جامهٔ عمل‌بپوشاند ونیزمدّعی شد که در طریق کیمیاگری از صنعت وهنر کیمیاگران پارا فراترنهاده‌است .

۱- Gelnhausen

۲- Johannes Trithemius

۳- عین جملهٔ‌کارت ویزیت اوچنین است :

Magister Gèorgius Sabellicus Faustus Junior,Fons mecromanticorum, astrologus secundus, chiromanticus, aeromanticus, Pyromanticus inart hydro Secundus .

٤ـ اشاره به‌طایفه‌ایست که درزمان قدیم درایتالیای مرکزی میزیسته‌اند و زنان‌آن طایفه درپیشگوئی معروف بوده‌اند وبعدها اشخاصی که نیروی سحروپیش‌ـ گوئی داشتند Sabiner نامیده میشدند .

٥ـ Junior درمقابل Senior است که در اینجا اشاره به همان یوهان فاوست میباشد که بر«ژرژفاوست» مقدمست .

٦ـ آتش‌بین یاآتش‌شناس کسی بوده که از روی‌آتش ، وقایع آینده را پیش‌بینی میکرده‌است .

۷ـ کسی که ازادرار، رنجوریها راتشخیص‌میداده است .

۸ـ Zürzburg

۹ـ Kreuzbach

امّا وقتی که فرانتزفون زی شینگر(۱) که اونیز باسحروجادو سروکارداشت‌حاضرشد که متّفقاً آزمایشی اجرا کنند، فراراختیار کرد وازخشم‌مردم ایمنی‌یافت ومعلوم شد که ادّعای وی‌جز گزافه ونیرنگ چیزی نبوده‌است.

بنابه گزارش کنرادموت(۲)، فاوست درسال۱۵۱۳ درشهر ارفورت(۳) نزد یونکردن شتدت(٤) بسرمیبرده است و درآنجا به دانشجویان دربارهٔ همردرس‌میگفته وقهرمانان داستان راشخصاً مجسّم مینموده وادّعا میکرده که میتواند کمدی پلاوتوس، وترنس(٥) را که مفقود شده‌است ایجاد کند تاازآن رونوشت بردارند.

کشیش‌فرقهٔ فرانسیسکان به‌نام کونرادکلینگه(٦) میکوشید تا مگراوراازاعمال کفرآمیز باز دارد امّا وی میگفت که چون باخون خویشتن قراردادی باشیطان منعقدساخته‌است وشیطان تعهّدات خودرا نسبت به‌او بـه کمال انجام داده مجبوراست کـه شیطان را با صداقت خدمت کند.

پس‌ازآنکه اورا ازارفورت طرد کردند، ردّش گم شد وسپس درسال۱۵۲۰، اسقف‌اعظم شهربامبرگ(۷) که نامش‌ژرژسوّم بود ازو تقاضی کرد تاستارهٔ طالعش رابخواند وبنابه دفترحسابداری‌کلیسا کـه اینک‌نیزموجوداست‌مبلغ ده‌گولدن(۸) که درآنروزها مبلغ‌هنگفتی

۱- Franz von Sichinger
۲- Konrad Muth
۳- Erfurt
٤- Junker von Dennstädt
٥- Plautus und terenz
٦- Konrad klinge
۷- Bamberg
۸- Gulden

بشمار میرفت، دستمزد این طالع بینی را ستاند.

در ویتنبرگ[۱]، شخصی به نام ملاشتن[۲] که غالباً دربارهٔ همشهری خود دکتر فاوست سخن میگفته، از فاوست چنین نقل کرده است که وی باسحر کردن امپراطور، فتح ایتالیا راموجب گردید و نیز درونیز بهنیروی جادو، پروازمعجزه آمیزی انجام داد.

امّا آنچه مسلّم است اینکه درزمان حکمرانی شاهزاده یوهان[۳] از ویتنبرگ اخراج گردید ودرسال ۱۵۲۸ ازشهر انگولسدات[٤] نفی شد ودرسال ۱۵۳۲ نیز ازنورمبرگ طردش کردند.

فاوست، درسال ۱۵۳٤ درباره فیلیپ فون‌هوتن[٥] که ازطرف اطاق بازرگانی شهر ولزر[٦] به ونزوئلاسفری بود حوادثی راپیشگوئی کرد که عیناً بهوقوع پیوست. نیز، مردی بهنام یوآخیم کامراریوس[۷] از علمای فقه‌اللغه که بهماوراءالطبیعه عقیده داشت اظهارنموده است که فاوست جنگ بین شارل پنجم وفرانسوای اوّل راپیش‌بینی کرد.

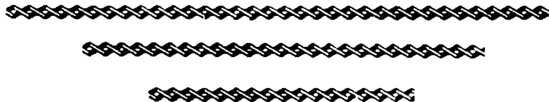
پزشك شهرداری ورمس[۸] بهنام فیلیپ بگاردی[۹]، فاوست را درشمار پزشکان نیرنگ‌بازمعرفی کرده‌ونوشته‌است که: «او، ازعهدهٔ هیچ کاری برنمیآمد، وهرچند که هنرخویش را بسی گران میفروخت امّا هرمحلّی را که ترك میکرد درپی خویش قروض فراوانی بجای

۱- Wittenberg
۲- Melenchton
۳- Johan
٤- Ingolstadt
٥- Philipp von hutten
٦- Welser
۷- Joachim Camerarius
۸- Worms
۹- philipp Begardi

میگذاشت .»

شاید بفرجام نیز، فاوست باتنگدستی ازین دنیا رفته باشد .

مرگ فاوست بین سالهای ۱۵۳۶ و ۱۵۳۹ اتفاق افتـاده . بهر حال مردم واجتماعات زمان، حوادث واقعی وخیالی‌رابهم درمیآمیزند وبازگومیکنند و کم کم باامتزاج باافسانه‌های سحـروجادو، حلقهٔ کاملی ازحماسه‌های افسانه‌ای بوجود میآید . سرگذشت فاوست نیزاز این‌قاعده مستثنی نبوده است .



کتابهائی که در احوال فاوست نوشته‌اند

درسال ۱۵٤۸ کشیشی ازاهل بازل[۱] به‌نام گاست[۲]، اظهارداشت که جسد فاوست را درحالتی که به رو درافتاده و روحش نزد شیطان رفته بود یافته‌اند.

چند سال بعد درمجلّه‌ای نوشتند که‌فاوست دراشتاوفن[۳] واقع دربرایزگاو[٤] (جنوب آلمان) فوت شده است .

درحدود سال ۱۵۵٦، حکایات مربوط به‌فاوست، درشهرارفورت آلمان درجمع دانشگاهیان آن شهرمدوّن گشت .

درسال ۱۵۷۰، آموزگاردبستانی به‌نام روس‌هیرت[۵] که زمانی در ویتنبرگ تحصیل میکرد ، در مجموعه ای از سخنرانیهای لوتر ، قصّه‌هائی‌ازفاوست یادداشت نمود.

تقریباً درهمانزمان، در ویتنبرگ مجموعه‌ای ازحکایات مربوط به فاوست به منظوراستفادهٔ دانشجویان پخش گردید که ابتدا به‌زبان لاتین وبعدها به زبان آلمانی انتشاریافت .

بـا استفاده از همین مجموعه ها ، نخستین کتاب دربارهٔ فاوست

۱- Bale واقع درشمال سویس است واهالی‌سویس آنرا Basel مینامند

۲- Gast

۳- Staufen

٤- Breisgau

۵- Rosshirt

بوجود آمد امّا چاپ آن در سال ۱۵۸۷ توسط یوهان شپیس [۱] در فرانکفورت ماین (فرانکفورت روی رودخانهٔ ماین) انجام یافت.

فهرست مندرجات آن کتاب چنین‌است: « تاریخ زندگی یوهان فاوستن [۲] دارای هنرسیاه، ساحری که به‌اطراف واکناف سفر کرد؛ چگونه به خدمت شیطان درآمد؛ درآنزمان با چه حوادثی‌روبروشد؛ چه ماجراها ایجاد نمود تاباری عاقبت به کیفرشایستهٔ خود رسید.»

مبنای بسیاری ازین‌حکایات، نوشته‌های شخص‌فاوست‌است.

این‌یادداشتها توسط یاکوبی‌چهارم [۳] جمع‌آوری گردید و بسال۱۵۸۷ به‌چاپ رسید تا بدآئینان وکافردلان را درس عبرت گردد ونمونهٔ هولناکی‌ازبدکاران‌کافردل نموده شود ومردم راه را ازچاه باز شناسند.

کتاب مزبور دارای شصت و نه فصل و دومقدّمه است که یکی خطاب به‌دوکارمند عالیرتبهٔ دولتی‌ودیگری خطاب به‌قرائت کنندگان مسیحی‌میباشد.

نویسنده مدّعی‌شده‌است که « نسخ‌خطّی کتاب را یکی‌ازدوستان صمیمی وی دراختیارش گذاشته است واساس کتاب یادداشتهای‌فاوست وآشنایان اوست که‌بااستفاده ازتعلیمات علمی واصول دینی‌خداشناسی انجیلی، که برطرز تفکّر لوتری (پروتستان) منطبق است تکمیل گردیده است.»

درآخر کتاب نوشته است:«درمقابل فکرشیطان مقاومت ورزید و رب‌الارباب را مطیع وبنده باشید تا ابلیس‌ازشما بگریزد.

۱- Johann Spiess

۲- Johann Fausten

۳- Jacoci IV

بـا لطف ومرحمت واجازۀکلیسا(۱) درشهر فرانکفورت ماین ، توّسط یوهان ، سپیس.»

درآن کتاب ، فاوست پسردهقانی ازمردم رودا (۲) معرّفی‌شده است که باکمك پسرعموی ثروتمند خودبرای تحصیل دررشتۀ الهیّات به شهر ویتنبرگ رفت امّـا درآنجا بجای الهیّات، ستاره شناسی و ریاضیّات وپزشکی‌تحصیل کرد و درجنگل اشپسر(۳) بین‌ساعت نه وده بعد از ظهر ، شیطان را درجامۀ رهبانان درچهار راهی حاضر کرد وبا اوقرار گذاشت که نیمه شب بعد به خانۀ او بیاید امّا بین فاوستوس و ابلیس ، درشب سوّم قرارداد منعقد گردیـد ، زیرا آن روح خبیث ناچاربود که ابتدا موافقت رئیس دوزخی‌خویش را جلب کند .

درشب سوّم که موافقت مزبورجلب شده بود، فاوست با شیطان قرارداد خدمت بیست وچهار ساله منعقد ساخت وبـا انکار کتبی‌آئین مسیح ، جسم وروح خویشرا به ابلیس‌عرضه داشت وقراردادرا باخون خویش امضاء کرد .

هنگامیکه فاوستوس دست خویشرا خراش داد تـا قرارداد را با خون خود امضا کند، کلماتی‌خونرنگ به‌این مضمون : « ای انسان بگریز!»(٤) درفضا نقش‌بست .

پس ازین حادثه ، بـوسیلۀ دستیار ابلیس، کلیّۀ تمنیّات فاوست برآورده میشد امّا هنگامی که فاوست خواست ازدواج کند ابلیس بر اوظاهر گشت، خویشتن را بصورت زنی درآورده .

۱- Cumgratia et Privilegio

۲- Roda نزدیك منطقۀ Weimar

۳- Spesser Wald

٤- O Homo Fuge!

درچندین فصل کتاب مزبور، عقاید فاوستوس درباره بهشت ودوزخ تشریح گردیده است وطبق مندرجات آن، فاوست به آسمان عروج کرد وبرستارگان دست یافت وبه‌اغلب شهرهای اروپا سفر کرد و نیز به‌آسیا وافریقا رفت و دریکی‌ازهمین سفرها بود که پاپ وسلطان را ملاقات نمود.

درقسمت آخر کتاب، هنرهای ساحرانهٔ اوتوضیح گردیده ونیز نوشته شده است که چگونه روح اسکندر را دربرابرامپراطورآلمان حاضر کرد وهلن‌را تسخیرنمود وبا اوزندگی کرد وازارتباط او باهلن پسری به‌نام ژوستوس(۱) به‌وجودآمد وبا مرگ‌فاوست آن‌پسر ومادرش ناپدید شدند.

فاوستوس‌درآخرین‌روز زندگی با شاگردان خویش به‌دهستان ریملیش(۲) نزدیک ویتنبرگ رفت وبین نیمه شب ویکساعت بعد از نیمه شب، پس‌ازآنکه فاوستوس با گریهٔ فراوان با همه بدرود گفت وبه‌بسترخواب رفت، ناگهان بانگی وحشتناك توأم با فریاد استمداد دراطاق پیچید وفردای‌آنروز، دانشجویان دیوارهای اطاق فاوست را پرازلکّه‌های خون دیدند وازفاوست نیزفقط چشمها و چند دندان در اطاق یافتند ولاشهٔ او دربیرون اطاق برروی خاکروبه‌ها مشاهده شد، و دانشجویان بقیّهٔ لاشه را به خاك سپرده به ویتنبرگ‌باز گشتند و درآنجا شرح حال فاوست را به خطّ خود او یافتند وشرح مرگ اورا نیزچنانکه مشاهده کرده بودند برآن شرح حال افزودند.»

مسلماً چنین کتابی که مندرجاتش به‌هیچوجه با فاوست‌تاریخی

۱- Justus

۲- Rimlich

شباهت ندارد و با واقع منطبق نیست ، حسب سلیقهٔ مردم زمان تدوین شده است و ازینرو چنان مورد استقبال مردم قرار گرفت که درهمان سال اوّل پنج‌بار به‌طبع رسید وشرح حال سایرجادوگران نیز به شرح حال فاوست افزوده گشت .

اثر دیگری که محصول آن زمانست و جلب توجّه میکند فصلی است که‌ازحکایات مربوط به‌ارفورت اقتباس‌شده‌است و آنجانخستین‌بار به‌چلیك سواری فاوستوس در لیپزیك وبیرون‌آوردن شراب به‌نیروی سحرازسوراخی که درمیزچوبی‌تعبیه کرده بود اشاره شده است.

علاقهٔ فراوانی که ژرژویدمن[۱] به‌تحقیق و کسب اطلاع‌بیشتر ازشرح‌حال‌جادوگران وصاحبان هنرسیاه (معرفةالظلمات) داشت، او را وادار کرد که درسال ۱۵۹۹ کتابی درچهارجلد منتشرسازد بـا این عنوان :«تاریخ واقعی گناهان هولناك وخطاهای منفوروحکایات‌عجیب وحادثه‌جوئیهای‌نادرد کتریوهان فاوستوس، صاحب هنرسیاه وسرحلقهٔ جادوگران بنام ، که باری هنرسیاهش ویرا نافرجام ساخت.»

ویدمان ، عشقبازیهای فـاوست و علوم طبیعی ویرا که بنظرش بیمعنی‌مینموده است ازقلم انداخته و کوشیده است تـا حوادث را از زمـان شارل پنجم به عصر امپراطور ماکزیمیلیان[۲] منتقل سازد و به‌اینوسیله وقایع‌را ازعصرخویش واپس برد ونیز کوشیده که قبل از هرچیز بـا بیان نمونه‌ها وخاطره هائی ، مکتب الهیّات لوتر وارزش اندرزهای ویرا تقویت کند.

این کتاب درسال ۱۶۷٤ تکمیل وتجدید طبع شد.

۱- Georg Widmann

۲- Maximilian

دکتری‌ازاهالی نورمبرگ به‌نام نیکلائوس‌فیتزر[۱]، ازبیان و تفصیل بعضی ازموارد چشم پوشیده امّا معاشقه‌های فاوست را به کتاب خودافزوده وآنرا منتشرساخته ودرآنجابه‌عشق‌فاوست به‌خدمتکاری فقیر وتا حدّی زیبا اشاره کرده است.

موضوع قابل‌توجّه این‌نوشته، اشاره به کتاب ایّوب است که در آن ازپیشنهاد ابلیس به‌خداوند برای‌آزمایش ایّوب سخن گفته‌است.

در کتاب فاوست گوته نیزبه‌چنین‌صحنه‌ای برمیخوریم وظاهراً گوته درآنزمان کتاب فیتزر[۲]راازکتابخانهٔدولتی وایمار[۳]به‌امانت گرفته بوده است.

توجّه مردم به‌این کتاب به‌اندازه‌ای جلب شد که درباب تحقیق علمی وجود فاوست کمیسیونی‌تشکیل گردید[٤].

درسال۱۶۸۳، زیرنظر استاد نویمان[٥]، انجمنی برای گفتگو برپاشد وترجمهٔ‌آن گفتگوها به‌عنوان«تحقیقات‌مربوط به‌دکترفاوست تألیف ژی ـ ژـ نویمان» درسال۱۷۰۲ منتشر گردید ودرسال ۱۷٤۳ چاپ‌آن تجدید شد.

درسال۱۷۲۵، شخصی‌بانام مستعار«کسی که دارای عقایدمسیحی است» بی‌افشای نام خویش، تحت تأثیرتحقیقات نویمان، کتاب فیتزر را خلاصه کرد و باحذف قسمتهای فلسفی والهی کتاب، آنرا منتشر ساخت.

۱ـ Nikolaus Pfitzer

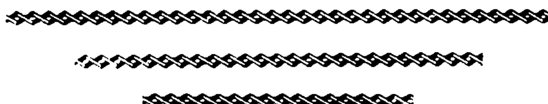
۲ـ Pfitzer

۳ـ Weimar

٤ـ نام‌آن انجمن‌عبارتست از: Disquisition Pistorica de Fausto Praes Tigiatore

٥ـ J.G.Neumann

درین‌شکل که به‌عقیدهٔ بعضی‌ازخبرگان باسبك وروش روانتری تنظیم یافته است، کتاب فاوست در قرن تحوّل اروپا در محیطی وسیع باکاغذکاهی وطرزی زیبا تجدید چاپ شد وبه معرض فروش درآمد و جوانی به‌نام گوته، چنین کتابی رامطالعه کرد وآنرا به خاطرسپرد و بعدها درقالب اثری دلکش ومنظوم باشکلی جدید وباهدفی عرفانی و اجتماعی به‌نام «فاوست» تغیرشکل داد.



دراماهائی که درداستان فاوست نوشته‌اند

همزمان با کتاب فاوست که‌دارای جنبه‌های انتقادی و آموزشی است دراماهای فاوست نیز به‌وجود آمد .

نخستین‌نمایشنامهٔ فاوست از کشور انگلستان مایه گرفته است وپس‌ازاندکی که ازنشر کتاب‌فاوست گذشت،بالادی(۱) به نام فاوست منتشر گردید ودرسال۱۵۹۲ نیزچاپ جدید واصلاحشدهٔ نخستین کتاب فاوست درانگلستان انتشاریافت .

بعلاوه، فاوست اثرمارلو(۲) انگلیسی ، نـویسندهٔ نخستین درام فاوست نیزدرژوئن ۱۵۹۳ به‌وجودآمد، پس‌ناچار این درام قبل ازآن تاریخ نوشته شده است .

مارلو، قبل ازشکسپیرنخستین درام نویس‌مهمّی است که درعصر ملکه الیزابت هنرتآتررا از اخلاقیّات ومقاصد دولتی بـه‌صورت درام واقعی ترقّی داد .

هـرچند نسخهٔ اصلی درام اومـوسوم به «سرگذشت تـراژدی فاوستوس»(۳) که قطعاً قبل ازسال۱۵۸۹ به‌رشتهٔ تحریردرآمده است بدست نیامده بلکه نسخه‌های دست برده شده وخط خوردهٔ آن به‌نسل بعد رسیده‌است ، امّا باوجوداین، همان‌آثارمیرساند که شاعرچگـونه

۱ــ Ballade نمایشنامهٔ نیمه کمدی

۲ــ Christopher Marlow

۳ــ the tragicalhistory of Dr. Faustus

درام خود را با جزئیات کتاب فاوست منطبق ساخته ، از نظر معنوی عمیقترش کرده وجنبهٔ تراژدی آنرا اعتلاء داده‌است .

مارلو، شعرخویش را بایك آواز دسته‌جمعی آغاز کرده‌است ودر ابتداءِ ، شباهنگام فاوست را دراطاق مطالعه‌اش نشان میدهد که باخود به‌حدیث نفس پرداخته، ازعلوم ودانشگاه زمان عیبجوئی میکند و مخصوصاً علوم الهی را ردّ کرده، میکوشد تا ازنوشتهٔ جادوگران، بزرگترین قدرت وعالیترین دانش رابیاموزد .

مارلو، فاوست را بادوفرشته که درچپ وراست وی قرار دارند مجسّم میسازد ، یکی ازآندو ملك، اورا به‌کارهای نیك تشویق میکند ودیگری ویرا به‌اعمال ناشایسته تحریص مینماید .

فاوست که تعلیمات‌سحروجادورا ازدونفر آلمانی‌فرا گرفته‌است، مفوستوفیلیس[1] را احضارمیکند واو، درردای رهبانان فرقهٔ فرانسیسکان ظاهرمیگردد وهرچند مفوستوعذاب ودردی را که‌انسان محروم ازرحمت‌الهی بآن دچارمیگرددخاطرنشان میسازد، امافاوست بی‌باك ازین‌تهدید، به‌فنای ابدی تن‌درمیدهد بشرط آنکه درطول بیست وچهارسال، ازکلیهٔ لذایذ مادّی زمینی برخوردار گردد .

در درام مارلو نیز پس‌ازآنکه مفوستوازلوسیفر[2] کسب‌اجازه میکند وقرارداد بین مفوستو وفاوست منعقد میگردد، فاوست‌قرارداد را باخون‌خویش امضامیکندزیرا به‌حیات پس‌ازمرگ عقیدهٔ پابرجائی ندارد .

بعداز پروازبه‌آسمان که شرح‌آن باآوازدسته جمعی‌بیان شده

۱ـ Mephostophilis نامی است که مارلوشیطان رابآن نامیده است .
۲ـ Lucifer

است مفوستو درقصر پاپ ظاهر میگردد وبا سحر وجادو ویرا مورد استهزاء وریشخندقرارمیدهد، سپس به کاخ امپراطورمیرود وبه‌تقاضای وی اسکندر کبیرومعشوقه‌اش را ظاهرمیسازد.

فاوستوس هنگامی که اواخر عمرش فرا میرسد، به تقاضای دانشجویان‌وشاگردان‌خودهلنای‌زیبارااحضارمیکنداما به‌دیدن‌اوشیفتهٔ وی میگردد وازمفوستو تقاضی میکند که‌هلنا رانصیب‌او گرداند تادر نوازش‌بوسه‌های‌او، بهشت ازدست‌رفته‌را بازیابداما پس‌ازعشقبازی با هلنا، دردم مرگش فرا میرسد.

فاوست، قبل ازمرگ سخنها میگوید و درآن لحظه، بیمناك ازهراس مرگ وغوطه‌ور درنومیدی، مهیا میشود تا کلیهٔ کتابهای سحروجادوی خودرا بسوزاند اما دیرشده بود.

آنگاه، یک‌آواز دسته جمعی، مردم هوشمندرا ازپیروی از اعمال‌ناشایسته منع میکند ودرعین‌حال فاوست را مانند درخت‌مغرور وآزاد سرو که بآسمان سرمیفرازد میشناسد.

چنانکه دیدیم، اصولا افسانهٔ فاوست افسانه ای است زائیده کنجکاوی بشر ومیل به معرفت رازهای نهان طبیعت وچیره گی‌شهوت وتمایل به‌تسلط برنیروهای ضد الهی. در ادبیات انگلیسی، فاوست‌را تا مرحلهٔ فوق‌بشری بالا برده‌اند واو درحالی که غرق ناشایستگیها و مست نابکاریهاست نابود میگردد وبه هنگام سقوط در درکات ملعنت و دوری از رحمت خداوند، تماشاچیان را که ازجانب او وبا او، خود را مورد تهدید می‌بینند به هراس ولرزه درمیآورد. اما چنین‌نظری پایدار نماند وتحت تأثیر سلیقه‌ها ومیل ها، لازم‌آمد که صحنه‌های خشن‌تری برآن داستان افزوده گردد.

کمدی نویسان انگلیسی ، درام فاوست را به آلمان بردند و به سال ۱٦۰۸ در گراتس(۱)، و درسال ۱٦۲٦ در درسدن(۲) نخستین نمایشها اجرا شد .

درسرزمین آلمان، مراعات عقایدکلیسا و دستگاه دولتی‌ضروری بود، لذا درشهروین برای آنکه‌صاحبان‌مقام‌نرنجند، به‌جای‌امپراطور، شاهزاده پارما(۱) درصحنهٔ بازی ظاهر گشت وشیطان بـه‌جای اینکه به‌طیلسان رهبانان درآید باالباس شوالیه‌های درباری اسپانیا بـه‌صحنه درآمد .

نیز در بیشتر صحنه ها ، دلقك و مسخره‌ای وجود داشت که با بذله‌گوئی ولودگی به‌مردم نشاطی‌میداد وباری،درام فاوست به‌صورت یك کمدی ماشینی درآمد .

پس ازآنکه گوته ازلیپزیك به‌زادگاه خویش ، فرانکفورت، رفت، ابتداءِ درسال ۱۷٦۸ وسپس درسال ۱۷۷۰، هنگامـی کـه دستهٔ «ایلگنر»(۲) ،آن درام‌را دراستراسبورگ نمایش میداد باآن داستان درچنان قیافه‌ای آشنا گشت .

گوته،قبل‌ازین‌تاریخ،فاوست رابوسیلهٔ‌خیمه شب‌بازی‌میشناخته است ومدّتها این نمایش با موجودیّت دراماتیك خـود، جای ثابتی در خاطره‌ها کسب کرده بود که حتی تااین زمان نیزدرآن وضع تغییر و تزلزلی پدید نیامده است .

چون خیمه شب‌بازان معمولادرنقل متون قصّه‌ها وبیان جمله‌ها

۱- Graz
۲- Dresden
۳- Parma
٤- Illgner

امینند ، تصورمیشود کـه گوته دربهارجوانـی خیمه شب‌بازی دکتر فاوست رابه‌همین صورت کنونی که گاهی دراروپا نمایش داده میشود دیده باشد .

درام فاوست به‌همان نسبت که باذوق طبقات عادی مردم واطفال وجوانان منطبق میگردید به‌همان نسبت نیزجنبهٔ ادبی‌خودرا ازدست میداد .

نمایش فاوست به‌صورت نمایش خنده‌آوری درآمده بودتقریباً ازمطالب فلسفی وادبی عاری .

یك ندای ای فاوستوس ! تالار نمایش را از خنده به‌لرزه در ـ می‌انداخت امّا لسینگ(۱) به‌تغییروتکمیل آن کمك بسزائی کرد.

طرز تفکّـروی از دریافت وجهان بینی عصـر تحوّل سرچشمه میگرفت وآنچه راکه باحواس، مفهوم ناشدنی و ادراك ناکردنی بود مردود میشناخت لذا صحنهٔ بازی راشایستهٔ نمایش‌جادوگری وافسانهٔ شیطان نمیدانست‌ازینرو به‌این‌فکرافتاد که‌ازارواح که‌بیرون‌ازجهان مادّی و محسوسند صرفنظر کند و برای روحیّهٔ شرارت و بـدکاری ، مثلـی بسازد تا در مقابل یك معصوم روشندل ، نقش گمـراه کننده‌ای سیاهکارنیز بازی شود .

اوقصد داشت که افسانهٔ‌فاوست رابه یك‌درام معمولی که‌حوادث آن توسط دسائس وحیله‌های موجودی شروربه‌وجـود میآید تبدیل سازد امّا باتوجّه به‌اصول‌مورد ایمان‌کلیسا، بادرنظرگرفتن اینکه خود اونیز به‌ایمان وتقوای واقعی متواضع وخاکساربود ، بفرجام موضوع فاوست اوراتحت تأثیر گرفت وشیطان را درطرح خویش‌جای داد .

۱ـ Lessing

لسینگ، طرح خود را بااین مقدّمه برداشت کرده است که بلزبوب[۱] ، سرحلقهٔ ارواح پلید بادستیاران دوزخیش ، نیمه‌شبی در کلیسائی‌قدیمی درحال مشاوره‌اند. در آن میان یکی‌ازشیاطین، داوطلب آن میگردد تافاوست را که به‌علّت شوق فراوان به معرفت اندوزی و دانائی به‌خطردرافتاده بود ازراه منحرف سازد .

مبنای فکرمنتسب به‌شیطان ، دریافت این واقعیّت بود که‌اگر انسان به‌خطائی‌دلبسته ومتعلّق گرددبسا که‌آن یك خطا،منشأخطاهای دیگراوشود .

رفقای لسینگ بعدها گفته‌اند که اومیخواست چنین‌مجسّم کند که شیطان برآن بوده‌است تامحبوب خدای رابرباید .

لسینگ، قهرمان کتاب خودرا چنین توصیف میکند :

«جوانی‌متفکّروتنها، خودرا سراپاتسلیم عقل کرده، راه‌زندگی را فقط به‌نیروی عشق وتفکّرمی‌پیماید وهمه چیز این جهان رااز آن دریچه و زاویه می‌بیند ، و همه شهوات را برای وصول باین مطلوب به‌ترك گفته است.»

باتوجّه به‌این‌توصیف،میتوان پی‌برد که شاعرچگونه ازقهرمان خود جانبداری کرده‌است .

آنچه درین صحنه ابتکاری است ودرسایرحکایاتی که ازفاوست نقل شده وجود ندارد اینست که در همان کلیسا آوای فرشته‌ای پر از جلال وشکوه، شکست کوششهای شیطانی رااعلام میدارد و میگوید : «پیروزی ازآن شمانیست .»

لسینگ درنظرداشت که حکایت خودرا چنین پایان دهد :

۱ــ Beelzebub ظاهراً بانام بت معروف، بعل، ازیك ریشه میباشد .

فرشته‌ای، ارواح پلیدرا که‌می‌پنداشتندبه‌قربانی‌منظورخوددست یافته‌اند مخاطب کرده میگوید : «به‌خود مبالید، چه بر بشریت و بر دانش چیرگی نخواهید یافت . پروردگارشریفترین ذوق و عالیترین خواست رابه‌انسان اعطاء فرموده‌است تا ویرا با بدبختی ابدی مقرون سازد، آنچـه شما ای عفـریتان دیـده‌اید واکنون در اختیار شماست شبحی[1] بیش نیست . »

لسینگ بر آن بود که‌همهٔ حوادث رابه صورت خواب برفاوست ظاهر سازد تا به این نحو اقتضای عصر وخواست مردم را نیز مراعات کرده باشد .

درسال ۱۷۸٦ کتاب «میراث نمایشی لسینگ» منتشر گردید و گوته درهمان سالهابه تکمیل وتجدید طرح خودمشغول بود وازنیرو میتوان حدس زد که اثر مزبور در افکار گوته مؤثر شده باشد وبسا که روحیهٔ خوش‌بینی که مخصوص آن‌عصربود وبهر حال گوته‌ازچنین خصیصه‌ای برخورداری داشت موجب شده باشد که وی ، بی مطالعهٔ آن اثروفقط به سائقهٔ لطف ذوق وحسن قریحه، وبربنیان خوش بینی وفطرت پاکیزهٔ خود، برای فاوست عاقبتی‌محمود درنظر گرفته باشد.

سایر آثاری که درقرن‌هیجدهم دربارهٔفاوست‌انتشاریافت‌در کنار «فاوست گوته»ابداع گردیدومیتوان گفت که‌هیچیک‌را درطرح‌فاوست گوته تاثیری نبوده است .

نتیجه

از مجموع این نوشته‌ها چنین بر میآید که طرح قیافهٔ فاوست بدینگونه که در ین کتابست زائیدهٔ قریحه گوتـه میباشد و از سایر

۱- Phantôme

افسانه‌های مربوط به فاوست وازمکتبهای عقیدتی وفکری اقتباس نشده واگرهم ازقصه‌های سلف نکاتی در آن منعکس شده باشد، قطعاً بعضی از صنحه‌ها مانند (مکالمه بادانشجو) و (شب‌سبت) که درحدود یکهزار و پانصد بیت است ، و(برخورد فاوست به هلن) که‌درقسمت دوّم کتابست بخصوص‌پایان‌درام که ازقسمتهای بسیارحسّاس‌داستان وبیت‌القصیداین حماسهٔ‌انسانی‌است،پرداختهٔ‌قریحه ومخلوق‌طرز تفکّرخود گوته‌میباشد.

درینصورت میتوان گفت که موجد و مبدع این اثر جاوید ، با چگونگیها ورنگهای خیره کننده، با محتوی فلسفی و لطافت ادبی و شعاعی که ازسرچشمهٔ انسانیّت پیوسته ازآغازتا به‌انجام برآن میتابد ازحیث طرح وزمینه ورنگ آمیزی همه باذوق وقریحهٔ عالی وقلم و ترکیب شیوای‌اوست، وچون گوته قریب به شصت سال‌با این اثرخود زیسته وعمر گذرانیده‌است ناچاررموزو کنایاتی ایجاد کرده واساطیر مخصوصی ابداع نموده‌است وشاید بسیاری‌ازاشارات ورموزمبهم قسمت دوم کتاب به‌همین‌علّت باشد .

فاوستی که گوته در این کتاب تصور کرده است آن نیست که به گفتهٔ یکی‌ازهمعصران‌وی، قبل از گوته بوده وهمینکه درصحنهٔ‌بازی نامش به گوش حضّارمیرسید همه ازخنده به‌پشت در می‌افتادند، بلکه نام‌این فاوست باصلابت‌وتفکّر وحیرت درآمیخته‌است چنانکه همه‌جا با نام گوته درذهن نقش می‌بندد.

فاوست ، درآینهٔ این دفتر جادوگر و نیرنگ باز نیست بلکه نمایندهٔ‌انسان‌واقعی وراهرو وادی‌مقصود بشری‌وپی‌جوی حلّ‌مشکلات آدمی است .

درپی مشکلات میدود تاآنرا حلّ کند، در پی شیطان میرود تا

قوای ویرا به استخدام ادراك وسعادت انسان در آورد ، درعالم دانش خوض میکند تا نهفته‌های طبیعت‌را بیابد وبرو دوش انسان‌را گل‌پیرا کند، ودل‌در گروعشق به‌دنیای محبت وصفای جاوید پرواز نماید .

سرگذشت او، سرگذشت کوشش واراده ویأس وامید و اعتماد آدمی است و وابستگی به زمان ومکان ندارد ودرهمهٔ اقلیمها ودرهمه اعصار قابل انطباقست والگوی بسیاری از درامها واقع شده وباآنکه روزگاری دراز ازتألیف آن میگذرد وهمیشه دراغلب نمایشخانه ها واپراهای دنیا در معرض نمایش درمیآید ، بازهم پراز ابهام و لطف و ضرورت تفسیراست که هرچند بعضی‌ازمسائلش مثل «والپورگیزناخ» مسئلهٔ روزنیست، امّا درك صحیح آن بخصوص درام «هلن» و «سفری به آسمان» وابستهٔ آشنائی فراوان باهنروادب وقصه‌های مذهبی‌است.

درین کتاب به آثار یونان قدیم تا کلاسیسم آلمان نو و رفورـ ماسیون و دورهٔ خودگوته وکلیسای قرون وسطی و رنسانس ورمانتیك برمیخوریم و در همهٔ آن ادوار ، پیوسته در پیچ و خم و ژرفای روح انسان حرکت میکنیم‌ومی‌بینیم که فاوست ، بامحبوبهٔ‌خودمارگریت، با ضعفهای انسانی وبا دویدنها و عشقها و بشر دوستیها و ....، به هیچ اقلیم مخصوص وقوم مخصوص متعلق نیست بلکه در دل همهٔ قرون و اعصار نهفته وازپشت پرده‌های زمان ، زمانهای مختلف ، دست‌دردست مارگریت معصوم وزیبا ، دل از محبّت شیدائی وچشم به آسمان ، از پشت پرده های هر زمانی بیرون میآید وقدم به صحنه میگذارد ، و همیشه از دهان هر انسان زنده دلی گفتهٔ او به گوش درمیرسد که :

«خوشاکه سراچهٔ تنگ دل ، به چراغ محبتی بر افروزد.»

ونیز پیوسته آوای شوم ابلیس را در پی او میشنویم که لبخندتمسخر

بر لب میگوید: **«... بزودی، بی‌یکدم درنگ ترا در بادیه های خشك وسوزان زندگی میکشانم ... چشم آزمندت باده‌های گوارا وخوردنیهای لطیف‌را خواهددیدکه در برابر لبان‌تشنه‌ات‌میرقصند بی‌آنکه هرگز آنرا بچشی، وباری ترا هلاك خواهم ساخت.»**

دست وپای خودرا هردم با خطائی بستن و از خطائی به‌خطائی دیگر گرفتار آمدن، وبه‌امید برخورداری ازلذایذ بهیمی‌اسیرشیطان شدن‌وباری، تاپرتگاه‌سقوط‌دویدن وآنجا به‌ندای‌خداوند واپس‌رفتن، برای هیچکس ناآشنا نیست، نیز بسی آشناست.

گوئی این فاوست برفراز مکان و زمان جان گرفته و پیکرش ساخته شده است، گوئی آئینه‌ای است که انسان‌را در قالب زمان و مکان مطلق و در جامهٔ برزخی نمایش میدهد و بد وخوب را از قالب کلمات درآورده، خمیرهٔ شکل بخشیده است.

گلهای‌عشق ناسیراب ومحبتهای خوش ناشکفته را که‌مخصوص این جهان گذرانست درین گلخانه می‌بینیم و رایحه وچگونگی‌آنرا استشمام وادراك میکنیم.

ابلیس، درمطبخ جادوگر، داروئی به‌فاوست‌می‌آشاماندتاجوان گردد و احساس بهیمی و شیطانیش نیرومند شود تا دام شهوات هردم بر دل و جانش بیشتر بتند، امّا فاوست برخلاف میل شیطان که ازعشق‌متنفّراست ومحبت‌را که بخشایشگرمقام انسانی‌است‌خار ومنفور میدارد، دلباختهٔ مارگریت میگردد واطاق اورا معبد عشق و محراب دعا مییابد وحقارت زندگی‌مادّی مارگریت درنظرش چنان پرطهارت وپرصفای‌درویشی جلوه مینماید که‌درآن‌سراچهٔ تنگ، رایحهٔ‌احتشام و بزرگواری استشمام میکند.

وقتی ابلیس به‌فاوست پیشنهاد مینماید که بیا وتسلیم‌من باش تا من‌نیز به‌نوبهٔ خود همه لذّتهای زمینی‌را دردسترس توقراردهم، فاوست به پاسخ میگوید:

«ای اهرمن بیچاره ، تونمیتوانی انسان را در قلهٔ عظمت و بزرگواریش ادراك کنی. توبرای تقدیم‌به من‌چه داری؟ جزخورشی که هرگزگرسنگی‌را فرونمینشاند، وجزطلای‌بی‌جلائی‌که پیوسته چون‌سیماب‌ازدستی‌به‌دستی‌میلغزد، وجزقماری‌که هرگزبردندارد، وجزدلبری‌که درآغوش ما نیزچشم نیازبه دیگری میدوزد ، وجز افتخاری‌که مانند شهاب ثاقب افول میکند چه داری ؟.»

آری، انسان‌حقیر برای کسب‌مال‌وجاه،وغالباً بی‌ضرورتی،خودرا به ابلیس میفروشد وازعرش انسانیّت به‌مغاك تیرهٔ حقارت فرومیافتد تا مگر از لذاید پست این جهان برخوردار شود ، امّا گام‌گام درپی این سراب‌آرزو ، به صحراهای‌بی‌آب وعلف آز وسرگردانی کشیده میشود و با ننگ ونگون بختی هلاك میگردد .

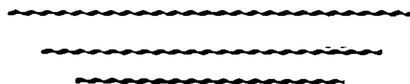
درین چند جمله که فاوست به‌ابلیس‌میگوید ، همهٔ هنرابلیس را خلاصه میکند ودر برابرچشم زنده‌دلان وهشیاران که واجدادراك انسانیند و هرگز تسلیم ننگ نمیشوند و جز به رستگاری هرگز بر آستانی‌دیگررخ نمیسایندوجزمحبت‌وحرّیت هرگزقبله‌ای ندارندقرار میدهد .

درین‌چند جملهٔ کوتاه ، زندگی‌ننگین وزبون کسانی‌راتوصیف میکند که با تملّق و ریا در آستان ابلیس ، به درکات نابودی معنوی ونیستی‌مادّی سرنگون میگردند وهرگز به لذّتی هرچند حقیر ودون دست نمییابند .

« ای اهرمن بینوا ! تو نمی توانی انسان را در قلهٔ عظمت

و بزرگواریش ادراک کنی ، تو برای تقدیم به من چه داری ، جز خورشی که هرگز گرسنگی را فرو نمی‌نشاند وجز طلای بی‌جلائی که پیوسته چون سیماب از دستی به دستی میلغزد ... »

راستی را که ابلیس و پیروانش ، نه میتوانند انسان را در اوج عظمت انسانیش به بینند و ادراک کنند و نه چیزی در خور تقدیم به آستان انسان دارند .



ج ـ مختصری در جهان بینی گوته

درآلمان ، جنبش رمانتیك ازاواخرقرن هیجدهم آغاز گردید وتـا اوائل سدهٔ نوزدهم ادامه یافت و ازآن تاریخ ، ادبیّات آلمان در ادب اروپا تأثیر نمود.

گوته،ساختهٔسطح بالای محیط علمی وهنری آن عصر،وشیرخوردهٔ سر زمین پر صلابت و پر غنای آلمانست ، سر زمینی که با حوادث حیرت آور وقصرهای افسانه‌ای و جنگلهای الهام بخش ، و دهقانـان باده نوش و دانشجویـان شاعر ومردم عاشق پیشه ولعبتان زرّین موی ، تفسیر گوی هنرواگنرو بتهوون وشوپن،ومفسّر فلسفهٔ کانت(۱)وهگل(۲) وفیخته(۳) وهکل(٤)میباشد .

رمانتیسم آلمان ، در پرتـو روح مردان انقلابی وهنرمند ، در مسیری بدیع ونو به‌حرکت‌درآمد، مسیری که‌ادبیّات وهمکارچالاک‌ش موسیقی ،آنرا پدیدآورده بودند.

اشعارغنائی و غزلهای جاویدی که درآثـار شوبرت وشومان و براهم(٥) و ولف(٦) موج‌میزدیك‌حدّآن‌مسیررامیساخت وحدّ دیگرش

۱- Kant
۲- Hegel
۳- Fichte
٤- Haeckel
٥- Brahms
٦- Wolf

را افکار کانت وفیخته و شلینگ[1] میآراست و درین‌ار کستر فلسفه و ادب ودرین‌قافلهٔ انقلاب ، گوته که اورا بزرگترین‌ادیب رمانتیك عصر اروپاشناخته‌اند تك‌نواز وتکرو بود. امّا به‌قول ژ. ب. بریستلی اگراو را فقط ادیب بنامیم بیعدالتی کرده‌ایم زیرا وی هم ادیب بود و هم وزیر وهم مدیر تآتر وهم شخصی‌فیلسوف متولّد شده و نیز مردی بود مجذوب دانش و به چندین هنر آراسته ، و باری مرد روزگار خود .

ت. س. الیوت[2] منقّد ادبی،این‌چهرهٔ درخشان را که دراوائل جوانی‌اروپارا باکتاب ورترمجذوب ساخت‌و در روزگارپیری‌مجذوب ادبیّات جهان میبود ، مردجهان ومردخرد معرّفی میکند .

هرچندفلسفه ودانش‌علمی گوته به‌حدّی نیست که ویرافیلسوف بنام و دانشمند شهره‌ای معرّفی کند ، چه‌آنکه پیوسته دریك رشته‌کار و کوشش نمیکرد وبسا که برای کسب علم کلّی و دسته کردن گلهای معرفت ازهر گلزارهمّت مصروف میداشت، امّا بهرحال انسش بااقوال فلسفی وعلوم مثبته بخصوص با دانش طبیعی اورا با قوانین حیات‌آشنا ومأنوس‌نمود وبااشیاء ونباتات وحیوانات وابستگی درونی داد وقریحهٔ شعری و فلسفیش را صیقل زد و پایهٔ دلکشی وعمق سخنش را بدانجا رسانید که بسیاری ازمردم اروپاآنرا تالی‌انجیل میدانند .

گوته ، که شیفتهٔ جمال کلاسیك یونانی بود ازهمه همعصران خود دوربین‌تراست .

بعضی به‌اوخورده گرفته‌اند که چون زندگی مرفهی‌داشته ، در

۱- Schelling
۲- T.S. Eliot

محنت سرای زندگی بوی رنج را استشمام نکرده است ، امّا اگرهم رنج مادّی را مانند بعضی‌ازنویسندگان نچشیده باشدآثاراواز درک عمیق رنج روحی بشرحکایتگوست .

نوشته‌های او ، با منطقی در کمال شکفتگی‌طبیعی، موجب‌هیچ انحرافی‌نیست وهرگززندگی را مشوّش‌نمیسازدبلکه‌آنرا سروسامان می‌بخشد وهرچند که گاهی‌حالت وحشی‌وآتش‌فشانی روح‌انسان عاصی رابیان میکند وگاهی‌شکست وتسلیم دلهای حسّاس راتوضیح مینماید امّا هرگزسرِ آن‌ندارد که جهان را درهم‌بریزد وازنوبازدنیائی‌بسازد.

گوته ، فدائی‌بشریّت ، برای دست یافتن به رازهای‌آفرینش ، بی‌تـاب و بی‌آرام برخارهای مغیلان میگذرد وآن خارها در نظرش حریرمیآید و باری درین سر گذشت، به قالب فاوست ، همهٔ گدارهارا می‌پیماید واز دامگه حادثه رسته ، به سرمنزل مقصود درمیرسد.

گوته بافیلسوفان شاعر وبلند مرتبهٔ کشورما به‌تقریبی‌مشترکات عقلی واحساسی دارد واگربخواهیم این‌شاعرفیلسوف و پرداهیه را با هماوردان قهرمانش که درین میدان پهلوانی‌میکنند مقایسه کنیم‌باید اورا با مولوی وحافظ وخیام بسنجیم .

در دریای ناپیدا کرانه‌ای که مولوی دریاسالار است وباکشتی غرقه ناشدنی تصوّف قرآن ، آسوده و شاد گدارهارا بی هراس از غرق درمینوردد و قبّه را بی‌ترس‌می گذارد، گوته در کرانه‌ها شنا میکند و درّ و گوهر به خرمن فرا چنگ میآورد .

تفکّر وهنر مولوی ازسرچشمهٔ مذهب میجوشد و پیوسته مفسّر قرآن کریم است وازآن بهشت ابدی دماغ خوش‌میدارد.

گوته نیز، هرچند بعضی‌اورا با مسیحیّت ناسازکار دانسته‌اند،

امّا معتقد است که هنر بر نوعی از احساس مذهبی و تقوای عمیق و بی‌تزلزل متکّی است.

اونیز مانند مولوی بر آنست که تا آدمی دود پراکنده نگردد، شمع شبستان وجود وشایستهٔ عروج به مدارج کمال نمیشود.

مولوی در خزان طبیعت بهاری سرسبز می‌بیند؛ همینکه گلی پژمرد و ریخت درآن پژمردگی وبرگریزان، گلبنهای نوشکفته و سرسبز مشاهده میکند. پس، پیوسته ترانه های دلکش او به گوش درمیرسد وپیوسته سرود جاوید حیات تغنّی‌میکند.

درسراسر آثاراو سایه‌ای ازغم سرد وچرکین مشهود نیست؛ در جزء جزء وجود غرقست؛ با باد درشاخسار درختان زمزمه میکند وبا گیاهان ازخاك سر برمیکشد، و دردل وجان بنی‌آدم ودرعروق جهان هستی سیرمیکند؛ در نور ستارگان شناورست؛ از سیّالهٔ اثیر وجود جولانگاه میگیرد وبادهانی‌به‌پهنای‌فلك سرودجاوید حیات میسراید.

همه‌جا وجود زنده وجاوید، همه جا وجود دلکش وسرخوش. پیوسته مست مستانست و پایکوبان ازنردبان فلکی صعود میکند و دست افشان‌دربزم حیات شرکت میجوید؛ ودر دل ذرات خانه دارد؛ حیات مطلق وزندگی‌محض‌است و دروجود کلّی‌محوومنبسط است.

گوته نیزچشم برافق روشن‌وبی‌انتهای حیات، باپای استوارودل زنده وبیداررا‌میسپرد، دردلش‌پیوسته‌غنچه‌های‌امیدشکفته وشادابست و از قطره های فیض آسمان نور مینوشد و مولوی‌وار سرود جاوید حیات تغنی میکند.

پیوسته به‌سوی‌خداوند وطبیعت گرایش‌داردوباایمانی ازچشمهٔ عرفان تراویده، به مسیحیّت معتقدست امّا نه بدانگونه که کلیسا.

بنظر او، در نبرد یزدان و اهریمن شکست مسلّم با ابلیس است و ابلیس هرگز بر انسان چیره نخواهد گشت. او نیز مانند مولوی میگوید: زیرکی ز ابلیس و عشق از آدم است.

گوته در سر گذشت فاوست، همهٔ قوا و چنگالهای مهیب اهرمن را در مقابل چنگك وجود انسان به‌تلاش وامیدارد امّا آن پنجه های درنده وزشت هرقدر به‌تارهای این چنگك میخورد، بازپیوسته آوائی دلکش از آن برمیخیزد، آوائی آسمانی ودلکش نه‌شوم واهریمنی، و هرگز تارهای آن چنگك بساز، ازهم‌نمیگسلد و آن نغمه‌های‌تر نابود نمیگردد چه‌آنکه وجود لایزال موجوداست، تندباد تیره وسرد وجود شیطان را وسیلهٔ سرسبزی کشتزار آدمیّت میشناسد، و نیروی اهرمن را برای کوشائی‌انسان بایسته‌میداند و بامولوی هم‌آواز است که‌میفرماید:

در دو لطفی‌جفت شد با یکدگر   زاد ازین هردو، جهان خیر و شرّ
گرچه‌ایندومختلف، خیروشرند   لیك این هردو به‌یك‌کار اندرند.

گوته نیزهمانند مولوی ازهوس متنفرست و آنرا دلپذیر آدمی نمیشناسد، زیبائیهای نامعقول‌را نمی‌پسندد، به فضیلت و تقوی عشقی بزرگ دارد.

گاهی‌نیز مانندخیّام که تاگلی نوشکفته می‌بیند، بر گریزان و پژمردگی آنرا مشاهده میکند، وهمینکه درزندگی سبکسایه، برق حیات‌میدرخشد، ظلمت‌مرگ‌را درپی‌آن مشاهده‌میکند ومیگوید که یکدم تجلّی‌جمال، ویك لحظه جوش زندگی‌را غنیمت شماریم که‌دمی دیگرسردی مرگ وزشتی فناطیلسان سیاه خواهد گشود، سرود غم جاویدمیسراید.

گوته گرچه باهمه یادی که ازحافظ میکند، دلیلی نیست که با افکارحافظ چنانکه باید آشنا میبوده‌است امّا بازدرعالم‌عرفان‌صوفی‌وار درافق‌حافظ سیرمیکند وچنین میداند که‌ازسرحدّ عدم تابه‌اقلیم‌وجود اینهمه راه‌آمده ودرین عالم نیز راهرو منزل عشق و آدمّیت است ، و معتقداست که‌انسان،حامل‌بارامانت آلهی‌است‌وخداوندا‌ورا آفریده‌است تاجمال ویرا ادراك کند وباتعقّل واحساس‌منطقی به‌نیایش‌جمال جاوید پردازد.

درجنگ باسالوس وریا، باحافظ هم‌جبهه وهمدوش است و:

غلام همّت دردیکشان یکرنگست

نه‌آن گروه که ازرق لباس ودل‌سیهند

باری، عمق هنر وقدرت خلاقه و طبع حاصلخیز گوته، اورا از صف سایر گویندگان آلمان ممتازمیسازد وارباب نظرحتّی‌آنانکه از آثارادبی‌وازپژوهشهای علمی‌وسیاسی اوبی‌عیبجوئی‌نمیگذرندمعتقدند که‌آلمان، بایافتن گوته واجد انسانی گردید، انسانی که احساسهای عالی‌را بازبان ادبیّات که به‌قول هردر(۱) زبان بشریت است‌سرود و جمال نهفتهٔ طبیعت رادید و بر کشور های نویافته و بی‌مرز تخیّلات شاعرانه فرمانروائی کرد وبااشعاری ازهوس واحساس و عمل سرشار ، قافله‌های‌بشری را به‌اقلیم احساسها وتأثرات انسانی کشانید وهنوزنیز میکشاند .

۱- Herder نویسندهٔ‌آلمانی (۱۸۰۳ - ۱۷٤٤)





۵ ـ اینك، شمّه‌ای ازارزش ادبی‌وفلسفی‌فاوست گوته، ونکاتی‌از خصوصیّات فکری داستان، و اشارتی از دشواری ترجمهٔ آنرا از زبان قلم ژرار دونروال(۱) بشنویم :

« اینك سومّین ترجمهٔ فاوست .

امّا آنچه‌مسلم است باهیچیك ازین سه‌ترجمه نمیتوان ادّعا کرد که فاوست ترجمه شده است واین‌سخن نه ازآن بابست کـه بخواهم ضعف‌ترجمهٔ‌خویش‌رازیرحمله به‌سابقین‌خودپنهان‌سازم‌بلکه‌ازآنروست که‌به‌عقیدهٔ‌من یك‌ترجمهٔ اقناع کننده ازین‌اثرحیرت‌آورناممکنست.

شاید بعضی ازشاعران بزرگ ما بتوانند بالطف نظمی‌شاعرانه ، تصوّری‌ازفاوست نمودارسازند، امّا چون مسلماً هیچیك ازآنان‌هنرخود را برای انجام کاری که افتخارش به رنجش نمی‌ارزد بـه‌کار نخواهند

۱- Gerard de Nerval نویسنده وشاعر فرانسوی (۱۸۵۵-۱۸۰۸) که آثارمنظومش‌ازنظرحساسیت‌ووسعت‌تخیل واجداهمیت‌است این‌مقدمه‌را برترجمه‌ای که از فاوست گوته کرده‌است نوشته وآن در پاریس بوسیلهٔ Firchbacher و Sandoz به سال ۱۸۷۵ منتشر گردیده است .

انداخت، پس باید کسانی که از لذّت مطالعهٔ اصل محرومند به آنچه همّت ما به‌آنان تقدیم میدارد قناعت ورزند.

اکنون درمورد ترجمهٔ خود بگویم، ترجمه‌ای که میتوان حسن و لطف آنرا انکار کرد امّا نمیتوان درصحّت آن تردید نمود.

ازدو ترجمه‌ای که قبل‌ازین ترجمه منتشر گردیده است ، یکی ازحیث موزونی‌سبك ورسائی‌تعبیرات‌مقبول، وصحّت‌مطالب‌درخشانست، امّا مؤلف‌آن م.س. اولر، شاید به‌علّت این برتریها ، در ترجمهٔ دقیق اصل که وظیفهٔ یك ترجمان امین‌است تاحدّی مسامحه رواداشته و نیز حذف بسیاری ازمطالب و قطعات را جایزشمرده است ، لیکن به‌پندار من، حذف بعضی‌ازقطعات نادر یا نامفهوم بهتراز آنست که شاهکاری را مثله کنند .

امّا م . استاپفر برخلاف اوعمل کرده است . هرچه‌را که مفهوم داشته یانداشته (یابه نظرما بی‌مفهوم مینماید)، ترجمه کرده‌است‌واین اسلوب شایستهٔ تحسین فراوانست.

من نیز همان روش را پیروی کرده‌ام زیرا هرچند چنین کاری شکیبائی فراوان میخواهد امّامسئولّیتش کمتراست.

واگرشعر ونثرمرا دربعضی‌از قسمتهافاقدمعنی‌یافتید، از کسانی که اصل‌فاوست‌را به‌زبان‌آلمانی مطالعه کرده‌اند میخواهم تاعذرخواه من‌باشند چه مسلّم است که فاوست راقسمتها و اشارات وایهاماتی است که مردم‌آلمانی‌زبان‌نیز آنرا نمیتوانند فهمید. درعوض بامترجمی که بزودی باواشاره خواهم کرد، همصدا میگویم : « من‌به کسانی که پس از مطالعهٔ این ترجمه چنین می‌پندارند که مفهوم کاملی از اصل کتاب

کسب کرده‌اند معترضم چه آنکه در بـارهٔ هیچ ترجمه‌ای این تصوّر صحیح نیست چه‌رسد به‌ترجمهٔ فاوست که سبك نگارش آنرا استحکامی است مداوم .

اگر بتوان همهٔ لطف و گیرائی آمفیتریون(۱) اثر مولیر را بـا لطیفترین معانی اشعار پارنی(۲) تلفیق کرد، آنگاه میتوان خویش رااز مطالعهٔ فاوست بی‌نیاز دانست» .

من نمیخواهم درینجا تجزیهٔ کامل فاوست را بیان کنم . بسیاری ازمؤلّفان آنرا مورد بررسی قرارداده‌اند وانگهی آن بهتر که بعضی از مطالب را به تخیّل خوانندگان واگذاشت تا بتوانند در پایان مطالعهٔ کتاب، تصوّرخودرا اعمال کنند ومن بـاری ، خوانندگان را به کتاب موسوم به«آلمان» اثر مادام‌دواستائل(۳) مراجعه‌میدهم وقطعه‌ای‌از آنرا درینجا میآورم :

«... بیشك ، درین کتاب نه درپی ذوق سلیم باید بود و نه دربند سجع و عروض و نه درفکر هنری که موضوعات را انتخاب میکند و صحنه ها را پایان میدهد امّا اگر قدرت تخیّل بشر بتواند نابسامانی و آشفتگـی معنوی را بطوری کـه مرحلهٔ مادّی آنرا غالباً توصیف کرده‌اند تصوّر کند، باید داستان فاوست گوته در آن عهد تألیف شده باشد .

درجهت جسارت فکری گامی نیزفراترازاین نمیتوان نهاد.

ابلیس، قهرمان این داستانست ونویسنده هرگز با او به‌عنوان یك شبح کریه، چنانکه‌برسبیل عادت به‌اطفال معرفی‌میکنند برخورد

۱- Amphitryon
۲- Parny
۳- Mme de Staël

» ننموده بلکه میتوان گفت که ازو شیطانی خالص ممثّل کرده‌است ، شیطانی که همهٔ شیاطین بالاخص شیطان گرسه[1] درمقابل او تازه‌کار و طفل دبستانی به حساب می‌آیند وارزش خدمتگذاری مفیستوفلس (نام شیطانی‌است که دوست فاوست شده) را نیز ندارند .

گوته ، درمورد قهرمان این داستان که درعین حال‌هم حقیقی‌است وهم خیالی ، برآن بوده است تا ناگوارترین ریشخندی را که شیطان میتواند به توهم درآورد نمودار سازد ، نیز بی‌پروائی نشاطی مشغول کننده را بیان نماید.

درمباحثات مفیستو ، نیشخندی دوزخی موجود است که شامل کلّیهٔ عالم خلقت میشود و کشورهستی‌رامانند کتابی‌پرغلط که شیطان مأمورسانسورآنست داوری میکند.

اگر جزشوخیهای زننده ونیشخند های فلسفی مطلب دیگری در کتاب فاوست وجود نداشت ممکن بود با بسیاری از نوشته های ولتر ، نوعی مشابهت فکری داشته باشد ؛ اما تخیل این اثر کاملا نوعی دیگراست چه ، نه فقط دنیای اخلاق چنانچه هست درین کتاب نابود بنظرمیرسد بلکه دوزخ نیزچنانکه باید ترسیم میگردد .

درین‌اثر، چنان نیروئی ازجادوگری، وچنان اغراقی از اصول ناپسندیده وچنان سرمستئی ازبدی وچنان گمراهئی ازفکر نمودارست که درآن واحدهم میلرزاند وهم میخنداند وهم میگریاند .

درین نوشته چنین بنظرمیرسد که یك لحظه سلطنت روی زمین بدست شیطان افتاده‌است. میلرزید زیرا وی بی‌ترحم‌است؛ میخندید، چه‌آنکه هرعزت‌نفس مسلمی را تحقیرمیکند ، میگریید زیرا که‌نهاد

۱- Gresset

« انسانی ، که‌اینچنین در اعماق دوزخ مشاهده‌میشود، ترحمی دردناك الهام میکند .

میلتن(۱) ، شیطان را بسی بزرگتر ازانسان تجسم داده است ؛ میکل‌آنژ(۲)، ودانت(۳) خصوصیات پست حیوانات را با قیافهٔ انسان ترکیب شده' به‌شیطان داده اند ، اما مفیستوفلس گوته ' شیطانی‌است متمدن .

او، این نیشخند بظاهر بی اهمیت را که با خباثتی بسیار عمیق همراهست هنرمندانه بکارمی‌بندد وهرچیزحساس را بابلاهت‌وناخوش‌احوالی براندازمیکند .

قیافهٔ او شروروپست ودروغزنست، کجرویهای وی بی حجب و تحقیرش بی‌غروراست .

درمقابل زن احترامی بی‌عمق وظاهری‌دارد زیرا فقط درچنین وضعی نیازمنداست که برای‌افساد فریب بدهد وغرضش‌ازافسادآنست که هوی وهوس دیگرانرا ابزارکارسازد ' زیرا او قادرنیست که حتی تظاهر به‌دوستداشتن کندواین‌تنهاتظاهری‌است که‌برای‌اونامکنست.»

تصورمیکنم که مشکل‌بتوان مفیستوفلس‌را گویاترازین‌توصیف کرد . این ترسیم و توصیف همانا مناسب اثری است که آنرا الهام کرده است .

در کدام اثر، سجایای عالیهٔ فاوست بهترازآن که در همین اثر توضیح گردیده بیان شده است ؟ درین‌تأملات رفیعی که ناتوانی قلم‌من نتوانسته‌است درخشندگی‌آنرا منعکس‌نماید .

۱- Milton

۲- Michel-Ange

۳- Dante

کدام روح عالی‌نهادی است که چیزی ازین حالت نفسانی بشری را احساس نکرده باشد؛ حالتی را که پیوسته مکاشفات الهی را ادراك میکند ودرطول زنجیر اسارت خویش پیش میرود تا آندم که واقعیت سرد، تجاسروهم‌وامیدش‌را چون پردهٔ‌مه‌برچیند ومانند «آوای‌روح»(۱) اورا درخاکدان زندگی مادی سرنگون سازد.

فاوست، اشتیاق فراوان به علم وعطش شدید به‌جاوید ماندن را به حدّ اعلی واجداست وغالباً اورا به مرتبهٔ رب‌النوعی ارتقاءِ میدهد.

معذلك همهٔ این خصوصیات دربارهٔ او طبیعی و قابل تصور است زیرا اگراوواجد تمام عظمت وقدرت انسانی است ، همچنان نیز همهٔ ضعفهای بشری براو چیره است .

فاوست، درحالی که مددها وهمت هائی‌را که‌آسمان ازاو دریغ داشته‌است ازابلیس میطلبد، بیشك نخستین اندیشهٔ‌اش‌سعادت اشباهش، بنی‌آدم، وتحصیل علم کلّی است .

وی امید میورزد که بانیروی نیکوکاری، گنجینه‌های‌شیطان‌را تطهیر کند تاآنرادرراه خداوندبمصرف‌برساند، وباقدرت‌علم،بخشایش جسارت خویش‌را ازخداوند تقاضی‌نماید اما عشق دختری جوان ،کاخ آرزوهایش‌را واژگون میسازد .

این‌سیب ممنوع بهشتی، بجای‌دانش‌وزندگی، جزلذتی‌زودگذر وشکنجه‌ای جاوید، چیزی‌به‌اواعطاء نمیکند .

سجایای مهیج مانفرد(۲) ودون‌ژوان(۳) به‌سجایای فاوست بسی

(۱) ـ منظرر«ملکوت کرهٔ ارض» است که برفاوست ظاهرمیشود وبااوسخن میگوید . قطعهٔ مزبور دراوائل قسمت‌اول‌تراژدی است .

۲- Manfred

۳- Don Juan

نزدیك است اما چه تفاوت عظیمی!

مانفرد پشیمانی مجسم است ولی موجودی است چنان‌خیالی که عقل ازپذیرفتن آن امتناع میورزد. قدرت وضعف اوفوق‌قدرت وضعف انسانست. داستان اوحیرت‌آورست اما هیچ جالب نیست زیراهیچکس درشادی واندوه او شرکت نمیجوید.

این‌نکات دربارهٔ «دون‌ژوان» منطبق‌تراست.

اگرفاوست ومانفرد تحت بعضی‌ازشرایط، تکامل‌انسانی‌را مجسم میکنند، دون ژوان جزانحطاط روحی که سرانجام تسلیم روح خبیث میگردد چیزی نیست واحساس میشود که دون‌ژوان وآن روح خبیث شایسته ودرخوریکدیگرند.

معذلك درهرسه داستان نتیجه یکی‌است: عشق به زنان هرسه را هلاك میسازد.

بین‌این‌مخلوقهای بزرگ که بسی‌باهم متفاوتند تشابهی‌شگفت‌انگیز موجود است.

اگرخلقت فاوست ازآندودیگربسی برتراست، مارگریت نیز ازدلباختگان‌ولگرد«دون‌ژوان»،واز«استارته»(۱) معشوقهٔ‌خیالی‌مانفرد بسی بالاترست.

درقسمت‌دوم کتاب که لطف وبیگناهی مارگریت بافروغی‌ملایم میدرخشد، کیست که ازمطالعهٔ‌آن اشکش جاری نگردد و کیست که ازصمیم دل نسبت به‌آن زن تیره‌روز که «روح‌پلید» به‌خونش‌تشنه‌است احساسش برنینگیزدو کیست که استحکام واستواری‌آن‌روح پاکیزه‌را که ابلیس ودوزخ، همه نیروی‌خودرا برای گمراهی وی بکارمی‌بندند

۱- Astarté

اما به فاسد کردنش دست نمی‌یابند تحسین ننماید .

کدام انسانی‌است که‌زیر دشنهٔ‌قتّال،خودرا از آغوش محبوبی که ازجان‌خویشتن دوسترش دارد بیرون افکند وازآغوش عشق وآزادی بگریزد تا تسلیم عدالت خداوندی وتسلیم دادرسی‌مردمی خشن تر از طبیعت گردد !

چه ترکیب حیرت‌آوری !

و آنگاه چه شکنجهٔ هولناکی برای فاوست که عقد پیمانش با ابلیس به‌اونوید میداد که سالی چندویرا خوشبخت سازد امابزودی شکنجه جاویدش‌آغاز گشت !

چنین‌بنظرمیرسد که عشق، همهٔ لذایذ و گوارائیش‌را به‌اونوید میدهد . اما بزودی، اندیشهٔ هولناك ، آنرا به‌شکنجه تبدیل میسازد .

فاوست میگوید: «درهمان لحظه نیز که مرا درآغوش‌خویشتن گرم میسازد، بازاحساس میکنم که همیشه به‌اونیازمندم .

من، غولی بی‌هدف و بی‌آرام ... که چون سیلابی خروشان از صخره‌ای به‌صخره‌ای‌میغلطم وباوحشت به‌پرتگاهی‌سرنگون‌میگردم!

اما اوساده وبیگناه، درکلبه محقر مزرعه ای کوچك از دامنهٔ کوهسارآلپ سراسرزندگی‌را درآن دنیای محدود غرق گرفتاریهای خانه‌داری میگذراند !..

من، راندهٔ درگاه‌خداوند، همه تکیه گاههای روحیش‌را تصرف کردم تاآنهارا ویران سازم، بس نیست که باید همه شادیهای قلبش‌را نیزببلعم !..» وغیره

مارگریت، قهرمان یك درام مهیج نیست ، درحقیقت زنی بیش نیست، زنی که نظائرش فراوانست .

اما آیا ممکنست که با گفتگوی ساده ای که روی صحنهٔ بازی با فاوست میکند، بخصوص با گفتگوی دلخراش اودرزندان که نمایش را پایان میدهد، چیزی قابل مقایسه باشد ؟

اینچنین به سخن پایان دادن بهت‌آوراست، اما چه شکنجه‌ای میتوان به‌آن افزود ؟..

شاید شکنجهٔ لحظه‌ای را که فاوست تسلیم دوزخ میشود :
اما تصورانسان چگونه میتواند اندیشید که فاوست را دردوزخ عذابی دردناکتر ازآن مهیا باشد ؟

اما ازطرف دیگر، پایان درام که بدینسان قطع گردیده است به‌خواننده مجال این فکرتسلیت بخش را میدهد که قهرمان داستان که بانبوغ وآلامش اورا چنین شدید جلب کرده‌است، ازچنگ‌ابلیس رسته، زیرا پشیمانی، ویرا فاتح آسمانها نموده است .

لیکن طبق نمایشنامه ها وشرح احوالهائی که در آلمان نوشته شده است، سر گذشت فاوست چنین نیست .

ابلیس درپایان بیست وچهارسال ، حقیقة براو چیره میگردد و توضیح و ترسیم آن‌لحظهٔ وحشتناك قابل‌توجه‌ترین قسمتهاست. کسانیکه بخواهند همهٔ داستان را بدانند باید به«داستان حیرتبخش و گریه‌آور دکترفاوست‌ومرگ وحشتناك وی که‌درآن‌داستان، بدبختی کنجکاوی وتوهمات ونیرنگهای روح خبیث توضیح شده است.» مراجعه کنند .

کتاب مزبور تألیف ویدمان(۱) است که درتاریخ ۱۵۶۱ توسط کایت(۲) ترجمه گردیده .

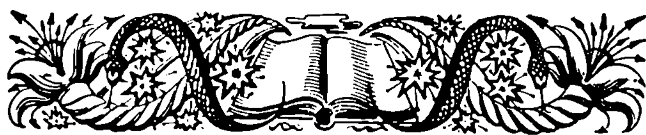
۱- Vidman

۲- Cayet

افسانه‌های مربوط به‌فاوست، در سرزمین آلمان بسی انتشار دارد بعضی ازمؤلّفان منجمله کونار دوریوس[۱] چنین اندیشیده‌اند که این افسانه‌ها نخستین بار بوسیلهٔ کشیشان، علیه‌ژان‌فاوست یافوست ، مخترع چاپ ساخته شده است و این رهبانان ازین جهت علیه فـاوست تحریك شده بودند که صنعت چاپ، آنان را از استفاده از تهیهٔ رو نوشت نسخه های خطّی باز داشته بود .

بعضی ازمؤلّفان دیگر این حدس را نپذفته‌اند امّا کلینگر[۲] در کتاب فلسفی خودموسوم به«حوادث زندگی فاوست‌وسقوط وی به‌دوزخ» آنرا تصدیق کرده است حسب معتبرترین نظر، فاوست در اوائل قرن پانزدهم درماینس [۳] متولّد گردید . چندین شهرستان افتخار مولد فاوست بودن را به‌خود منسوب میدارند واشیائی را که یادبود فاوست آنهارا گرانبها کرده است حفظ میکنند: فرانکفورت نخستین کتابی‌را که وی به‌چاپ رسانیده‌است، ماینس نخستین روزنـامه اورا وغیره . درویتنبرگ دوخانه‌را ارائه‌میدهند که به‌اوتعلّق داشته وحسب‌وصیت به واگنر[۴] شاگرد خود هبه کرده است .





۱- Conard durrius

۲- Klinger

۳- Mayence

۴- Wagner



بنام خداوند بخشنده و مهربان



پیش پرده در آسمان

ربّ‌الارباب ، سپاه‌آسمانی و درجانبی مفیستوفلس

(سه ملك مقرب پیش می‌آیند) (۱)

اسرافیل (۲)

خورشید ، در نوای هماهنگ افلاك به آهنگ کهن طنین درمی‌افکند ومدارمقدّرش باشتابی‌تندرآسا پیموده میگردد.

جلوه‌اش فرشتگانرا نیرومی‌بخشد ، هرچند به ژرفنای عظمتش پی‌نمیتوانند برد.

شگفتیهای وجود ، همچون درنخستین روزخلقت، شکوهمند و تفسیرناپذیراست .

۱ــ در انجیل لوقا آمده است که سپاه‌آسمانی همیشه به سرپرستی سه ملك مقرب ظاهرمیشوند .

۲ــ دربسیاری از نوشته‌های قدیم منعکس است که‌آسمانها منشق گردید و ملائك ازفرازآن به پائین نگریستند نخستین‌بارخورشید را دیدند (فضای اول) سپس زمین را (فضای دوم) وآنگاه نیروهای مخربه را (فضای سوم) .

جبرائیل

زمین ،آراسته ، با سرعتی دوارانگیز گردخود میچرخد و نوبه به نوبه از روشنائی عدن روز به ظلمت وحشتناک شب درمیآید .

دریای جوشان ، بـا امواج پهناوربردامن صخره ها میکوبد و صخره‌ها و دریاها درحلقهٔ جاوید وجود رانده میشوند.

میکائیل

طوفان ، خودرا اززمین به دریا وازدریا به زمین درمی‌افکند و زمین و دریا را با زنجیری ازطلاطم خشمین بهم درمی‌پیوندد.

روشنائی برق پیشاپیش‌صاعقه جاده‌ای منوّرمیگشاید.

امّا مرسلین‌تو ای خداوند جهان ! برفرازعرش، نورآرامبخش ذات ترا پرستش میکنند .

هرسه با هم

جلوه‌اش‌فرشتگان را نیرومی‌بخشد، هرچند به ژرفنای عظمتش پی‌نمیتوانند برد. شگفتیهـای وجود همچون در نخستین روز خلقت ، شکوهمند وتفسیرناپذیرست .(۱)

مفیستوفلس

پروردگارا ! اکنون که ما را به بساط قرب خود بارداده‌ای و برآنی تاگزارش جهان‌مادّی‌را اززبان ما بازشنوی، وازآنرو که غالباً گفت وشنود با من مورد عنایت تست درمیان این‌جمع به درگاه تـو روی میآورم، واگردرخور جلال توچنانکه باید سخن‌نمیگویم برمن

۱ـ منظور اینست که چون عظمت خداونـد راکه برعالم هستی محیط است نمیتوان ادراک کرد، درجلوهٔ مظاهرهستی ، منجمله‌آفتاب که حیاتبخش‌جهانست و از مظاهرالهی‌است تا حدی میتوان به عظمت باریتعالی پی‌برد.

ببخشای !

من بسی بیمنا کم که درمعرض غوغای طنز آمیز این جمع نیشخند درآیم ، امّا اگر از دیرباز عادت خودرا ازدست نداده باشی، سخنان شکسته بستهٔ من ترا به خنده درخواهد انداخت .

من، دربارهٔ سپهر برین وخورشید زرّین هیچ سخنی شایستهٔ گفتار ندارم و آنچه میدانم همانـا اینست که بشر به شکنجه ای هولناک دچاراست .

نیمه خدای زمین[1] ، هنوز با همان جبأت وبلهوسی است که در نخستین روز خلقت بوده .

به پندارمن ، اگر تاری ازنور آسمانی برمغزاو نتافته بودی بسی بکامتر میزیست .

او، این شعاع مقدّس را عقل نام نهاده است وآنرا بکارنمیبرد جز بدانگونه که زندگی خویش را ازآن بهائم نارواتر بگذراند .

او، (اگرباریتعالی اجازه فرماید)، به زنجره‌های درازپا میماند که به ترانهٔ کهن خویش نغمه پرداز، جستان وخیزان درمرغهـا بسر میبرند وایکاش که پیوسته اینچنین بود، امّا نه ، او درهمه تلهای کود سرفرومیکند .

پروردگار

آیا به‌درگاه ما جزاین سخن گفتنی نداری وجزبشکایت هرگز لب نمیگشائی؟

۱ـ در متن ، « خدای کوچك زمین » نـوشته شده و اشاره به قـول لیبنیز (Leibniz) فیلسوف و ریاضی آلمانی است که درقسمت اول کتاب معروف خود موسوم به Theodizée گفته است : «انسان بالمقایسه با دنیای اطرافش ازقبیل حیوانات و نباتات وغیره ، بمنزلهٔ خدای کوچکی است.»

به پندار تو، برروی زمین هیچ چیزشایسته‌ای موجودنیست؟

مفیستوفلس

هیچ چیزشایسته‌ای پروردگارا!
آنجا همه چیزدرحدّ نارروائی‌است وپیوسته چنین بوده.
بنی‌آدم، غرقه در زندگی نکبت‌آلودخود، مرا چنان به رقت درآورده است که هوس‌آزردن این‌جنس‌شوربخت را از کف داده‌ام.

پروردگار

فاوست را میشناسی؟ (۱)

مفیستوفلس

دکتر را؟ (۲)

پروردگار

پرستندهٔ مرا!

مفیستوفلس

البتّه که‌اورا میشناسم. این‌موجود با روشی‌شگفت‌انگیز پرستش ترا کمربربسته‌است. درسرشت این‌دیوانه، هیچ‌چیزمادّی حتّی‌خوردن وآشامیدن موجودنیست.

۱ــ اشاره به‌قصهٔ حضرت‌ایوبست که شیطان می‌پنداشت چون وی‌بهمه‌نعمتهای خداوندی‌متنعم‌است‌از‌ینرو‌خدا‌یرا‌نیایش‌میکند. پس‌برای‌اینکه‌اورا ازراه‌خدابگرداند، رنجورش کرد وهمه پیکرش را خسته ومجروح ساخت اما یعقوب برشکرونیایش‌افزود وپیوسته شکیبا میبود. خداوند درین داستان به ابلیس میگوید: «آیا ایوب بندهٔ مرا میشناسی؟»

۲ــ با مفهوم استهزاء میگوید.

اندیشه‌اش پیوسته درفضای بیکران جولان دارد وخود نیز تا حدّی به جنون خویش آگاهست .

او، زیباترین‌ستارگان را ازآسمان چشم دارد ولطیفترین‌لذّات را از زمین تمنّی میکند ، امّا هیچ چیز، چه از دور وچه از نزدیک طوفان هوسهای ویرا فرونمینشاند(۱).

پروردگار

او، درظلمت بیکران ، باکوششی فراوان مرا میجوید ومشیّت ما برآنست که بزودی زود ، اورا به دیار نور راه نمائیم .

درنهالی نو رس که سرسبزمیگردد ، باغبان گلها ومیوه‌هائی را که به هنگام ببارخواهدآمد در دم بازمیشناسد.

مفیستوفلس

شرط می‌بندی که او را نیز از دست بدهی ؟ امّا انتخاب وسائل گمراهیش را به من واگذار تا آهسته‌آهسته ویرا به راه خویشتن اندازم .

پروردگار

چندانکه زندگی او برروی زمین به درازا کشد ، آزادی که دلش را خانهٔ وسوسه ونیرنگ خود سازی .

امّا بدان که هرسالکی درمعرض گمراهی‌است .

۱ــ چون فاوست درین داستان نمونه بشراست ، برای ارضای خاطرووجدان در پی‌هرعلمی رفته و آنرا فراگرفته اما هرگزسیراب نگردیده است زیرا برحسب فطرت پیوسته سیرالی‌الله میکند وجز با اتصال به مبدأآرام نخواهد شد.

مفیستوفلس

ترا سپاس میگویم . من دوست میدارم که با زنده دلان دست‌و پنجه نرم کنم، من گونه‌های شاداب‌را می‌پسندم، من، خوی گربه‌دارم که هرگزبه موش مرده توجّهی ندارد .

پروردگار

چنین باشد. رخصت دادیم .

اگرتوانستی این روح را ازسرچشمه‌اش جدا سازوبراه شیطانی خویشتن‌انداز،امّا اگرناچاراعتراف کنی که‌انسان نیك‌نهاد درگرایش مبهم منطق خویش نیزمیتواند راه تنگ‌حقیقت را بازیابد وبه‌پیماید، شرمنده باش!

مفیستوفلس

اواینراه را دیری نخواهد پیمودوازین شرط بندی بیمی‌ندارم.

امّا اگربه‌گمراهی اودست یافتم ، التماس‌آنکه رخصت دهی‌تا به‌دلخواه براوچیره گردم .

من‌برآنم که وی همچون خال‌من مار، ازگرد وغبارزمین‌تناول کند . (۱)

پروردگار

توپیوسته‌میتوانی آزادانه به‌درگاه ماآئی. من ازنظائرتوهرگز نفرت نداشته‌ام . در میان ارواح کافر کیش ، روح شیطنت و حیله (۲)

۱ـ درتورات آمده است که به شیطان خطاب شدکه « توباید برروی شکم بخزی ودرهمه عمرخاك بخوری .»

۲ـ درمتن‌آلمانی برای «روح شیطنت وحیله» که درترجمه فرانسه بکاررفته، کلمهٔ شالك Schalk استعمال شده‌است معنای‌آن کسی‌است که همه‌چیزرا ریشخند کنند ←

کمتر ازسایر ارواح شریرمرا ناخوشایند است .

کوشش آدمی غالباً سستی می پذیرد و بشر تسلیم تن آسانی میشود (۱) و من دوست میدارم که مصاحبی بی آرام و کوشا با او یار بینم که نیز به هنگام ضرورت، مانند شیطان قدرت ایجاد داشته باشد. (۲) امّا شما ای فرزندان شایستهٔ آسمان (۳) ، درجمال زنده‌ای که

۱ـ گوته، دراصل دیالکتیك خود تکامل وعروج بشر را مشاهده میکند ودرافکار اومنعکس است که تضاد را موجب تکامل میدانسته است. شکسپیر معتقد است که: «چیزی را که ماشر مینامیم یکطرف خوبی است وبرای وجودنیکی بایسته وضروری است.» گوته در سال ۱۸۲۸ همین معنی را چنین بیان کرده است: «ماده وروح مانند دوقطب متضادند، یکی میخواهد صعود کند ودیگری به سمت پائین جذب میگردد اما هیچ ماده‌ای بی روح وهیچ روحی بی‌ماده موجود نیست لذا روح، پیوسته میخواهد ماده را نیز با خود به بالا بکشاند وباری جنك اضداد دائمی است وباعث پدید آمدن وجود وحدوث تکامل میگردد. مولوی، این معنی را دربسیاری ازموارد، منجمله در اشعار :

« جان گشاید سوی بالا بالها ‌ ‌ ‌ تن زنداندر زمین چنگالها»...
جان زهجر عرش اندر فاقه‌ای ‌ ‌ ‌ تن زعشق خاربن چون ناقه‌ای

و«درحدیث آمد که یزدان مجید....» (دفترچهارم مثنوی) توضیح فرموده است .

۲ـ اشاره به همان تضاد بین انسان وشیطانست که موجب حرکت تکاملی انسان میگردد .

۳ـ فرزندان شایستهٔ آسمان درمقابل ابلیس وارواح خبیثه است که مردود شده‌اند



ومورد خنده واستهزاء قراردهد وشرورو روباه صفت باشد. درژوئیهٔ سال ۱۷۹۷ گوته این کلمه را به عنوان مشخص وجود مفیستوفلس بکاربرد. درسفرسویس، دریاد داشتهائی که‌راجع به‌ملاقات با باربارا شولته Barbara Sculte نوشته، این کلمه رابه‌معنای کسی که به پرسشها جواب سربالا میدهد ، ونه چیزی راتحسین میکند و نه نکوهش مینماید بکار برده است . درتاریخ ۱۴ آوریل ۱۸۰۰ دربحثی که با فریدریش شلگر Friedrich Schlëger دربارهٔ شعر کرده است، شیطان رابه‌عنوان نخستین موجودی که همه چیزرانفی وانکارمیکند معرفی مینماید .

در آن غوطه‌ور ید طربناك باشید. (۱) باشد، نیروئی که الی الابد مستدام، و جاودانه در کار صنعست، شما را در کرانه‌های دل‌انگیز عشق برقرار بدارد و بیاموزید که برچگونه تصاویر مبهم و تغییرپذیر عالم تکوین را در تصور دیرپای خویشتن ثابت نگاهدارید.

(آسمان بسته میشود وملائك مقرب متفرق میگردند)

مفیستوفلس

من دوست میدارم که گاهگاه به درگاه خداوند قدیم باریابم.
من، از گسیختن پیوندخود با اواحترازمیجویم.
حبّذا که خداوند عظیم به ذات خویش با چندین مهر و نرمی با اهرمن سخن گوید،



۱ــ یعنی شاد باشید که ابلیس برای گمراهی شما قدرتی ندارد. ابلیس و لشکریانش در زمین میتوانند آدمی را راه بزنند نه در آسمان ملائك را. پس شما از زیبائی وجود و از سعادتی که در آن غوطه‌ور ید و ازجمالی که پیوسته درکار ایجاد است استفاده کنید و از نیروی خلاقه وجود که لایزال ایجاد عشق میکند برخوردار باشید و اشاره به قول افلاطونست که معتقداست صورت دنیا دائما در تغییراست اما عقل تغییرپذیر نیست وفقط عقل کامل میتواند تحولات ابدی را ادراك کند وجزئیات را در قالب کلی که بیرون از زمان ومکانست جای دهند.



قسمت اول تراژدی

شب

فاوست. در اطاقی بلند سقف وتنگ ، باطاق تیزه‌دار ، (۱)
آشفته خاطر درمقابل میزخود نشسته است .

فاوست تنها (۲)

ای فلسفه ، فسوسا ! وای علـم حقوق وای دانش پزشکی ونیز ای الهیات مبهم و تاریك!..... من، باپشتکاروشکیبائی وبادقت فراوان به استقصای شماتوفیق یافته‌ام امّا اکنون، اکنون من ناخردمندی زبون با معرفتی همانند معرفت روزگار گذشته.

آری، من خویشتن را معلم وفرزانه مینامم ودهسالت که پیروان

۱ـ گوتیك Gothique سبك معماری قرن دوازدهم .

۲ـ این قطعه ازقدیمی‌ترین قسمتهای فاوست گوته است وگوته درسال ۱۷۷۵ یعنی زمانی که درفرانکفورت بودآنرانوشت. بعضی معتقدند که وی این قطعه‌رادر پائیز سال ۱۷۷۳ بـا قطعات Satyros و Prometeos همزمان تألیف نمود . انتقاد از دانشگاه وادارهٔ دانشگاه که درین قطعه منعکس است ریشهٔ قدیمی دارد.

بنابه تحقیقاتی که Fischerlamberg کرده، گوته در زمستان سال ۱۷۷۲ و ۱۷۷۳ قطعهٔ مزبوررانوشته است.

خود را به دلخواه هرسو میکشم (۱) ، وهرچند که از همهٔ مردم ، از دانشمندان بلید واز مجتهدان ونویسندگان ورهبانان جهان، به رازهای طبیعت بیشتر واقفم امّا آشکاره می بینیم که هیچ رازی از رازهای جهان را نمیتوانم گشود.

زین قصّه میسوزم ومیگدازم . دیگر نه تشویش وجدان نگرانم میسازد نه شکّ وتردید؛ نه بیمی ازشیطان دارم نه واهمه‌ای از دوزخ؛ امّا همچنان نیز همهٔ شادیها ازخانهٔ دلم رخت بربسته است .

باورندارم که رمز ارزنده‌ای را به‌حقیقت دریافته باشم، یابتوانم بهبودی تیره روزیهای بشر وتغییر زندگی مردمان راچیزی بیاموزم.

نیز درین جهان نه‌مالی دارم نه‌منالی، نه زرّی نه‌سیمی، نه‌پایه‌ای نه دستگاهی ـ سگ نیز به‌چنین زندگانئی خرسند نیست .

زین پس جز توسّل به‌سحر وجادو چاره‌ای ندارم . (۲)

آه، ایکاش که‌دیگر ناگزیر نبودم که بزحمت آنچه‌را که‌نمیدانم بگویم .

---

۱ ـ درآنروز گارچنین معمول بود که‌دانش آموزان درخدمت استاد پیوسته‌ازشهری به‌شهری وازدیاری به‌دیاری درطلب علم حرکت‌میکردند ومثل امروزسکونت‌دانشجویان درمحل ثابتی به نام دانشگاه مرسوم نبود

۲ ـ درینجا می‌بینیم که فاوست ازیك استاددانشمنددانشگاه به‌یك جادوگر تغییر میکند. در دیباچه نوشتیم که مفهوم جادوگر درآن روزگارچه بوده‌است. گوته، علت ونحوهٔ این‌تحول‌را ، آنجا که فاوست باخودحدیث نفس‌میکند بیان مینماید.این تحول وطرز فکردر کتاب مارلونیز نظیر دارد . گوته برای آنکه چهرهٔنوی به فاوست بدهد قطعه‌ای راکه بسال ۱۷۹۰ نوشته‌بود اندکی‌تغییرداد و آنرا برای تآترنوشت و برای اینکه صحنهٔ اطاق فاوست رامتناسب باتآتر کند، نقاشی Lips راکه تقلیدی از نقاشی رامبران بود اندکی تغییرداد وفاوست را بصورت مردی میانسال و بدون ریش بالباده وشبکلاه مجسم کرد که کنارمیزی ایستاده‌وبه‌پنجرهٔ بزرگی‌نگاه میکندوپنجرهٔ مزبور بااشکال ودوائر عجیب وباکلمات اسرارآمیزی به‌رنگ سرخ مشخص شده است ودر کنار فاوست کتابهای فراوان بایك کرهٔ زمین ویك جمجمهٔ انسان قراردارد.

و باری ایکاش، بی‌آنکه زین بیش به‌کلمات میان‌تهی متوسّل گردم ، قدرت پنهانی و بذر جاودانی‌طبیعت (۱) را درمی‌یافتم .

ای کوکبی که نورسیمگون داری! ای‌ماه خاموش، از سر لطف براندوه من آخرین نظررا بیفکن !.... چه شبها که درپشت‌این میز ، شب‌زنده‌داری کرده‌ام ! درآن‌لحظه‌ها بود که‌توای‌ماه خاموش، ای‌یار خیال‌انگیز، برزبرانبوه اوراق و کتب برمن تجلّی‌مینمودی!

آه وافسوس که مراآن قدرت‌نیست تادربرِ پرتوملایم‌توازجبال شامخ بالا روم ، دردل غارها با ارواح سر گردان‌شوم ؛ بـرسبزهٔ رنگ پریدهٔ چمنزار هـا پایکوبی کنم(۲) و همه نکبات دانش را فراموش نمایم(۳)، وجوانی ازسر گرفته، درطراوت شبنم توغوطه‌ور گردم!

دریغا که هنوز همچنان در زندان تنگ و تیرهٔ خویش آهسته آهسته از رنج میگدازم !

در ویرانهٔ نکبت بارحصاری که ازمیان این‌توده کتابهای گرد - آلود ومندرس وصفحاتی که تاسقف برهم انباشته، نورلطیف‌آسمان(٤) جز به‌سختی نمیگذرد ؛

گرداگرد خویشتن، جزتلّ شیشه‌ها وجعبه‌ها وآلات و ابزار و

۱ـ منظوراز «بذرجاودانی طبیعت» ماده اولیه‌است وParcelsus اینموضوع را مطرح کرده است ومقصودش اینست که همهٔ وجودواحد است یعنی‌به وحدت وجود عقیده دارد. درمکتب نئوپلاتونیسم گفته‌اند که : « همه اضداد به تورق دفتروجود باز میگردد؛ همهٔ وجود ازخداوند صادرمیشود وجلوهٔ خداوند درهمهٔ هستی‌منعکس است. بوجودآمدن دائمی‌نیرو وهماهنگی افلاك وقوانین جهان ونظام طبیعت مثبت این‌معنی است .»

۲ـ مقدمهٔ وقایعی‌است که روی خواهدداد و فاوست درپرتوماه ازجبال‌مرتفع صعودخواهد کرد وبر سبزه‌زارها پای خواهد کوبید و....

۳ـ یعنی دانش، مسائل‌را پیچیده‌تر میکند .

٤ـ منظور، نورآفتابست .

اشیاءِ پوسیده که مرده ریك نیاکان منست چیزی نمی‌بینم .... و دنیای من آنجاست و آنرا دنیائی‌مینامند!

ومن هنوز به‌حیرتم که چرادل درسینه‌ام ناآرام بهم در میفشرد وچرا دردی نهان موج زندگی‌را دروجودم خاموش میسازد!

ازین داستان به‌حیرت اندرم .... وبجای‌آغوش طبیعت زنده که محیط‌آفرینش منست، از کثافات‌و انگلها و استخوان‌مردگان‌واسکلت حیوانات محصورم !

هان! خودراآزادکن و درفضا افکن!

آیااین کتاب اسرار، ازآغازتابه انجام به‌خطّ نوسترادامو‌س[1] نگاشته، راهنمائی‌مرا بس‌نیست ؟

باخواندان‌آن، رازجنبش اختران برمن‌آشکاره خواهدگشت، آنگاه اگرطبیعت برآن لطف باشدکه مرا چیزی آموزد[2] ، همانا

۱ـ نوسترادامو‌س، نامش Michel nôtre dame است و بسال ۱۵۰۳ در سن‌رمی‌متولدشدودرسال۱۵۶۶ درSalon وفات‌یافت.وی‌منجم‌وپزشك‌معروف‌فرانسوی است و پیش‌بینی‌ها و پیشگوئیهای او بسال ۱۵۵۵ در کتابی به نام Les Vrayes Centuries ProPheties منتشرگردید وشهرت واهمیتی‌یافت . چون فاوست در سال ۱۵٤۰ وفات یافته است، ناچاراین‌کتاب را ندیده وشایدنسخهٔ خطی‌آن بنظرش رسیده باشد وبسا که‌گوته بی‌درنظرگرفتن واقعیت ، نام نوسترادأموس را فقط از نظر شهرتش دردانستن علوم غریبه ذکرکرده باشد.

۲ـ این‌جملهٔاز Emmanuel Swedemborg معدنشناس وریاضی‌دان‌وعالم علم الروح اقتباس شده است . وی‌درسال ۱٦۸۸ دراستکهلم متولدشده ودرسال۱۷۷۲ درلندن‌وفات یافته‌است. درسال۱۷٤۹ کتابی‌به‌نام«اسرارآسمانیArcanacoelestio نوشت‌ومسئلهٔ «روح زمین De telluribus را درآن‌کتاب مطرح‌کرد.گوته درسال ۱۷۵۸ بااوآشنا شد وتحت‌تأثیرافکارش قرارگرفت .

بامن پیوستگی خواهد یافت آنسانکه روحی با روح دیگر متصّل میگردد[1]

اگر بر آن باشم که درین مقام نیز علائم مقدّس[2] را با احساسی خشك توجیه کنم بیجاست.....

ای ارواحی که درجوار من موّاجید، اگر سخن مـرا میشنوید پاسخم گوئید!

(کتاب را میگشاید ورمزی را که نمایندهٔ عالم اکبر[3] است مشاهده میکند).

وه که بادیدن این رمز، جذبه‌ای شگفت برمن مستولی میگردد! گوئی که درعروق واعصاب خویش، سیّالهٔ حیاتی جوشان و مقدّس ونو احساس میکنم.

آیا این نقوش واشکالی که آلام روحم را تسکین می‌بخشد و قلب بینوایم‌را ازمسرّت لبریز میسازد، ودرمحیط من از نیروهای اسرارآمیز طبیعت پرده برمیگیرد بادست ربّ‌النّوعی ترسیم یافته است؟

آیامن خود، یکی ازارباب انواعم؟.

وه که جهان‌را چه‌آشکار وبی‌پرده مشاهده می کنم!

درین چندخطّ ساده، عالم وجودهمهٔ جنبش‌وهمهٔ نیروی خلقتش

۱ــ بنابه عقیدهٔ «سودن برگ» تمام آسمانها ازارواح پـراست وهمهٔ ارواح بایکدیگر ارتباط دارند. دربین ارواح، ارواحی‌بنام « ارواح کرات وسیارات»موجو است که هریك‌محیط مخصوصی‌دارندوپیوسته درصعودونزولند وبه کسانی‌پاسخ‌میگویند که‌وجودومعنی گفته‌هاشان‌را ادراك کنند.جملهٔ « آنسانکه‌روحی باروح‌متصل‌میگردد» ازجمله Aperinntur Interior اقتباس شده است .

۲ــ منظور، خطوط سحرآمیزیاخطوط هیروکلیفی‌است .

۳ــ Macrocosme که لاتین‌آن Macrocosmus است علامتی است ک با آن شکل دنیا بانقوش وخطوط‌آن نموده شده است ونظیرنقوش اسطرلاب میباشد

رابرمن‌هویدا میسازد. اکنون حقیقت گفتار حکیم[۱] را ادراك میکنم که گفت: «دریچهٔ جهان معانی بربسته نیست، بلکه حس تو خواب آلود وقلب تو مرده است[۲]

ای سالك! برخیزوکالبد فنا پذیررا، بی‌درنگ و بی‌ماندگی، درانوار ارغوانی‌سپیده دم غوطه ورساز!»

(علامت رمزرا مینگرد)

وه که درعالم وجود، همه‌چیز درحرکت وجنبش‌است!

وه که همه‌چیز این جهان بهم وابسته است وهمه درجامهٔ یک حقیقت زیست میکنند.

وه که چگونه نیروهای‌آسمانی[۳] برفراز میروند به نشیب می‌آیند وجام طلائی سعادت[٤] رادست بدست میگردانند و بر زمین شبنمی‌نثار می‌کنند که‌کالبد خاك پریشان راجان می‌بخشد و حرکت پرّوبالشان باهمنوائی موزونی که ازحدّبیان‌بیرونست، افلاك پرولوله

۱ـ غرض از«حکیم»، نوستراداموس است. شاید گوته کتاب Aurora اثر J. bormes را نیزمطالعه کرده وشاید جملهٔ «دریچهٔ جهان معانی...» را ازهردر اقتباس کرده باشد که میگوید: «ای جوان! بسوی دشت‌آزاد بیرون‌آی و بنگر که چگونه هر بامدادی قدیمی‌ترین و عالیترین تظاهرات جوانی در صورت واقعیت برتو ظهور میکند.»

۲ـ انبیا گفتند دردل علتی‌است   که‌ازان درحق‌شناسی‌آفتی‌است....

از سموم نفس چون با علتی   هرچه گیری تو، مرض‌را آلتی
گربگیری گوهری، سنگی‌شود   ور بگیری مهردل جنگی‌شود....
رفع علت کن، چوعلت خو شود   هرحدیث کهنه پیشت نو شود
تا که از کهنه برآردبرگ‌نو   بشکفاند کهنه صدخوشه‌زگو....

(دفتر سوم مثنوی)

۳ـ اشاره به‌قول حضرت‌یعقوبست که میگوید: «نیروهای زنده واصیل صعود میکنند وابدان روحانی بطرف نورآسمانی‌ازبالا به‌پائین وازپائین به‌بالامیروندومتصل و واحدمیگردند.

٤ـ درمتن، «سطل‌طلائی» است‌ومنظورستارگان درخشانست.

را پرمیسازد.

چه‌صحنهٔ بدیعی! امّا دریغ که جزصحنه چیزی نیست[۱]

ای طبیعت بی‌انتها کجا میتوان بر تودست یافت ؟

ای سرچشمه‌های وجود کجا میجوشید ؟

ای‌پستانهائی که زمین‌وآسمان ازشماشیرزندگی‌جاویدمیمکند و همهٔ جهان را سیراب میسازید وپیوسته موجودات افسرده را جوان میگردانید وهرگز نمی‌خشکید!

من‌آرزومندم که ازآن شیرناخشکیدنی‌بنوشم... امّاآن همه‌جا جاریست ، همه‌جا را فراگرفته است ، و من به عبث در طلب‌آن رنج می برم .

(کتاب را باخشم ورق میزند ورمزملکوت زمین [۲] رامشاهده می کند .)

این‌علامت ، چه احساس نوی درمن ایجاد میکند!

ای ملکوت زمین! نزدیك میشوی .

ازهم اکنون احساس میکنم که قدرتم افزون میگردد ؛

ازهم اکنون مانند شرابی کهنه لمعان دارم .... درخود ، همّت آن می‌بینم که به قلب‌عالم‌زنم وآلام وموفقیتهای حیات‌را تحمّل‌نمایم، باطوفان‌نبردکنم‌و ازمصاف این‌تن خاکی‌با عوامل‌مهیب طبیعت‌هرگز

۱ـ یعنی پایدارنیست وزودمحو میشود .

۲ـ درمتن، «روح کرهٔ زمین» است‌وآنچه این‌مفهوم را درگوته ایجاد کرده است، فلسفهٔ طبیعی قرن شانزدهم میباشد که طبق‌آن در هردماغی، روحی ساکنست و حیات زمین بوسیلهٔ Archeus Terrae ایجاد شده است. این «روح زمین»بوسیلهٔ آتشی که درآنست فلزات را ذوب میکند (نظریهٔپارسلسوس،) و به‌گیاهان و سنگها نیروی تغییر وتبدیل میدهد ودرنتیجه، این جهان را متحول میسازد و موجب تغییر شکلها میشود. گوته ، دربیان این‌جمله بآن مطلب اشاره میکند.

نهراسم .

ابرها بربالای سرم انبوه میشود. ماه، نورخودرا پنهان میسازد....
چراغ خاموش میگردد و دود میزند ،... اشعّه سوزانی پیرامون سرم مؤاجست .

وحشت لرزاننده‌ای،مرا فراگرفته، زبون میسازدوازدرو دیوار فرو میریزد

ای موجود مجّردی که به‌توتوسل جسته‌ام ، احساس میکنم که درپیرامون من ، دررفت وآمدی ! (۱)

وه که‌فضای‌سینه‌ام ازهم‌میشکافد ودریچهٔ احساسم بدنیای‌تأثرات جدیدی گشوده میگردد .

(کتاب را برمیدارد و اوراد اسرارآمیز احضار روح را تلاوت میکند . شعله های قرمز رنگی برافروخته میگردد وروح (۲) درآن شعله (۳) پدیدارمیشود.)

روح

کیست که مرا میخواند ؟

فاوست

چه هیولای وحشتزائی !

روح

تومرا احضار کرده‌ای . دم تو در منطقهٔ زیست من تأثیر کرد و

---

۱ ـ این کلمات ، بیان‌میل و تقاضای درونی فاوست است تا ارواح را بسوی خود جلب کند و طبق رسوم احضار کنندگان ارواح ، اورادی تلاوت میکند تاروح زمین حاضرشود.

۲ـ منظور، روح کرهٔ زمین است .

۳ـ اشاره به عقیدهٔ Swedemberg است که معتقد بود با ستارگان و روح زمین ارتباط دارد و این ارواح‌را بصورت آتشهای رنگارنگ، بخصوص برنگ سرخ می‌بیند که خود را در قالب پرندگان درمیآورند و نیز معتقد بود کـه ارواح بصورت قطره های ریز باران اطراف اورا فرامیگیرند .

مرا به‌سختی ازآنجا بیرون کشید[۱] واکنون ...

فاوست

آه که من تاب دیدارترا ندارم .

روح

تو، آشفته وبی آرام، شیفتهٔ دیدارمن بودی ومیخواستی‌مرا به‌بینی وآوای مرا بشنوی . اینك به‌هوای دل توتسلیمم !

چه‌دهشت‌نکبت‌باری‌طبیعت‌مافوق بشری‌ترا فراگرفته‌است![۲] کوآن بلندپروازی؟ کجاست آن دل، که بی‌بهره ازین‌جهان‌مادّی، در خود جهانی میآفرید وآنرا باروزمیداشت وجزبرابری وهمسری باما موجودات مجّرد وعلوی تمایلی‌نداشت ؟

ای فاوست کجائی ؟ ای موجودی که باهمه قدرت وبا نکت مرا به‌اینجا کشانیدی! راستی‌این‌توئی که‌وحشت تامغزاستخوانت‌رامنجمد ساخته است ودربرابرمن مانند حشره‌ای‌ناچیز که بخزدنیایش‌میکنی؟

فاوست

ای‌شبح دوزخ، حاشا که من تسلیم توگردم !
من، فاوست، همشأن وهمتای توام .

روح

من ، در اقیانوس حیات و در طوفان مشغله ها ، برفراز میروم

۱ـ درقدیم می‌پنداشتند که هرروحی دارای پوسته‌ای است که منطقهٔ زیست اوست وبعضی ازارواح به انسان چسبیده اند واورا میمکند . مبنای احضارارواح این بود که به‌نیروی اوراد واذکار، روح را جبراً ازمنطقهٔ مخصوص زیستش بیرون بکشند ونزد خود حاضر کنند .

۲ـ چون فاوست خودرا مافوق بشرتصورمیکند ، لذا روح زمین با استهزاء به اندیشهٔ او اشاره مینماید .

وبه‌نشیب‌میآیم، به‌هرسومیروم ومیآیم. در گاهواره ودر گور، دردریای سرمدی وجود ودرزندگی‌نیرومند(۱) وبا پود تغییرپذیر روزگار، در کارگاه پرهمهمهٔ زمان بافته‌های‌ناگسستنی یعنی جامه‌هائی که‌ازطرف خداوندرنگ‌حیات میگیرد میبافم(۲)

فاوست

ای‌روح خلاق که گرداگرد جهان پهناورموّاجی، وه که‌خودرا بسی بتونزدیك می‌بینم(۳)

روح

تو، باروحی‌همسری که‌آنرا ادراك میکنی‌اما بامن‌همرتبه‌نیستی

(روح ناپدید میگردد)

(فاوست درحالیکه به پشت در می‌افتد)

باتوبرابرنیستم! پس با که برابرم ؟.. من کــه تصویرتمام نمای

۱ــ منظوروجود دائمی و پیوستهٔ حیاتست که مانند جزرومد درحرکتست. گوته در بسیاری ازموارد به اقیانوس جاودان وجود و حرکت دائمی حیات که مثل جزرومد بالا وپائین میشود اشاره میکند ومنظورش عمل دائمی بوجود آمدن و نابود شدنست . روح کرهٔ زمین میگویدمن در مسیل زندگی و طوفان اعمال هرسو کشانده میشوم ودرحیات کوشا وگرم در کنارچرخ ریسندگی پرهیاهوی زمان وقت‌میگذرانم وبه امر خداوند جامه های حیات میدوزم . مقصودش اینست که بیکاروبیهدف نیستم .

۲ــ منظوربیان این اندیشه است که تظاهرات دنیای محسوس، درصورت کلی خودمانندجامه‌ای که بادست‌ارادهٔ خداوندی گلدوزی شده‌باشد تجلی‌میکند. دربسیاری ازآثارقدیم ، طبیعت تغییرپذیرورنگارنگ را به تشریف رنگینی تشبیه‌کرده اند که خداوند برپیکرطبیعت انداخته است . سودن برگ میگوید : «نسبت مظاهر روحانی به مظاهر طبیعی مثل انسانست که لباسی بردوش انداخته باشد.»

۳ــ چون گوته ، خود کوششهائی کرده و به هدفــی نرسیده است لذا روح زمین‌راهم بیهدف وبی‌مقصود میپنداردازینروست که میگویدخودرابه تونزدیك‌می‌بینم. روح زمین که هدف وجودی خودرا شرح داد به فاوست میگوید که توهمپایهٔ وجودی من نیستی زیرا من هدف بزرگی را تعقیب میکنم .

خداوندم نه‌تنها باتو...[۱]

(درین هنگام، درمیزنند)

بر این بخت واژگون لعنت باد . بیشك شاگرد منست.[۲]

اینك پرتوسعادت بی‌پایانم خاموش گشت.[۳]

آیا روا باشد که بیسر و پائی دون ، مکاشفه ای چنین جمیل را محو سازد ؟

(واگنردرلباس خانه ، شبکلاهی برسروچراغی دردست نمودار میگردد . فاوست باتندخوئی به‌اومتوجّه میشود.)

معذورم دارید ! بانگ شمارا میشنیدم که سخنانی شمرده وغرّا ادا میکردید؛ همانا قطعهٔ سوك‌آور[٤] یونانی‌قرائت میکنید وشایدمن ازین‌فنّ که امروزمورد قبول عامّست کسب فیضی توانم کرد .

بسیارشنیده‌ام که گفته‌اند بازیگرنمایش خنده‌آور[٥] میتواند باهنرخویش، راهبان را نیز درس عبرت‌آموزد .

فاوست

آری، اگرراهبی بازیگرنمایش خنده‌آورباشد ، [٦]چنانکه

۱ـ بنا به‌گفتهٔ حضرت مسیح انسان نخستین شکل شبیه به خداوندست ، لذا فاوست خودرا ازروح زمین برترمی‌انگارد .

۲ـ Famulus درزبان‌آلمانی به دانشجوئی میگفتند که خدمت استاد را برعهده میگرفت واستادنیزتعلیم وتربیت ووسائل زندگی اورا ازحیث خوراك وپوشاك مجانی تقبل میکرد . گوته ، در کتاب «محمد» ، و «ورتر» نیز این‌کلمه را به همین معنی بکاربرده است .

۳ـ فاوست باآنکه خود را ازروح زمین برترمیدانَد ، معذلك از احضار و ملاقات روح لذت میبرد .

٤ـ Trajedie

٥ـ Comedie

٦ـ اشاره به Bahrdt متأله مشهورمیباشد که درسال ۱۷۷۳ برآن بود تا کشیشان را هنرپیشگی بیاموزد و درتبلیغ دین ازین فن استفاده کند. درسال ۱۷۷٤ Herder بااوشدیداً مخالفت کرد .

بروز کارما گاهی اتفاق میافتد.

واگنر

اگر کسی دردفتر کار[1] خود انزوا گزیند وبزحمت فقط درایام عید وازپشت‌دوربین ازدوردنیارا به‌بیند، چگونه میتواند روزی باایجاد فکروتلقین عقیده، جهان را اداره کند؟

فاوست

اگراحساسی نیرومندنداشته باشید وموجودی که ماورای روح شماست به‌شما الهام ندهد وقلوب شنوندگان را با شدیدترین هیجانها بسوی شما جلب نکند، هرگزخطیبی رهبرنخواهید شد.

زمرهٔ شما، درخویشتن فرومیروید وریزه‌های خوان دیگرانرا درهم‌میآمیزیدو آنرا دوباره برآتش‌مینهیدتاماحضری[2] فراهم آورید.

درتودهٔ خاکستراوهام خویش میدمید و ازآن جرقه ای ناچیز برمیجهانید، آنگاه موفق میشوید که تحسین کودکان و بوزینگان را جلب نمائید[3]

آری، اگرسخن ازسویدای دل برنخیزد، هرگزدردل دیگران فرونمی‌نشیند.

۱ــ Cabinet به دفترکار ترجمه شده است. دراصل آلمانی بجای کابینه، کلمهٔ«موزه» است. درمکتب‌نئولاتن واومانیسم ودرعهد Barock به محل‌کار دانشمندان موزه میگفتند.

۲ــ درمتن، کلمهٔ Ragoût میباشد وآن‌غذای معروفی است که ازریزه‌های گوشت فراهم میآورند. غرض گوته اینست که شما خطیبان ومتفکرین روز، ته ماندهٔ خوان افکار دیگرانرا بهم درمی‌آمیزید و بعنوان فکر نو بدیگران عرضه میدارید درصورتیکه‌کلمات وافکاراین وآن را بهم‌بافته اید وباابتذال‌وبی‌اصالتی چیزی‌ساخته‌اید. گوته نخستین‌باراین اصطلاح‌را درسال ۱۷۷۳ درنامه‌ای که به Kestner نوشته بکار برده است.

۳ــ زیرا که کودکان بی‌اطلاع، وبوزینگان مقلدند.

واگنر

اماسخن موجب سعادت سخنور است،(۱) ومن بخوبی احساس میکنم که هنوزازین دائره بیرونم.

فاوست

پس، در طلب کاری برآئید که وصول بآن ممکن باشد و هرگز در پی مشاغل ظاهر فریب (۲) که به طبل میان تهی (۳) ماند مباشید.

برای قبولاندن منطق و ذوق سلیم، این فنون ضروری نیست. اگر سخنی شایستهٔ گفتار داشته باشید، نباید همهٔ همّت خود را مصروف سخن پردازی کنید (٤).

آری، خطابه‌های مشعشع شما، که تااین مایه نابکاریهای بشری را با آن رنگ وجلا میزنید مانند باد مه‌آلود خزانی، که در انبوه برگهای خشك زمزمه کند بیحاصل است.

۱ـ Gottscheid در کتاب خود موسوم به «هنرسخن گفتن» که درسال ۱۷۲۸ منتشرشده است، درمورداینکه سخنورمیتواند باهنرخود مردم را جذب کند ومطالب خودرا بآنان بقبولاند تفصیلا بحث کرده‌است واگنر درگفتهٔ خود به اصول فصاحت اشاره میکند ومیگوید فصاحت وهنرسخنوری مسئله‌ای است که سایرمسائل بآن مربوطست واین گفته، ضرب‌المثل بوده است وجملهٔ لاتین آن اینست:

«Pronunciatio non Prima sed Sola»

۲ـ یعنی مشاغلی که مردم می‌پندارندصاحبان آن مشاغل باخداوندسروسردارند.

۳ـ درمتن آلمانی جمله چنین است؛ «مانند دلقکان که کلاه زنگوله‌دار برسر میگذارند مباش.» درقدیم، دلقکها کلاه شیطانی که برانتهای آن زنگوله‌ای آویخته بود برسرمیگذاشتند. وقتی سرخود را حرکت میدادند، زنگوله بصدا درمیآید بی‌آنکه ازصدای آن منظوری داشته باشند.

٤ـ یعنی کاری را که باید با عقل ومنطق انجام داد نباید با سروصدا وتبلیغات توأم کرد.

واگنر

خداوندا ! که‌دامنهٔ هنرچه پهناوراست وعمرما چه کوتاه (۱).

من، درمحیط ادبی‌خود، بسا که‌دردسرو آشفتگی‌اندیشه احساس میکنم .

برای اتّصال به مبدءِ ، (۲)چه دشواریها که موجودنیست ! وبسا که بینوائی‌هنوزاین راه را نپیموده ، جان بسپارد.

فاوست

آیا شدنی‌است که ورق پاره‌ای(۳)سرچشمهٔ فیضی گردد، و روح عطش‌جاوید خویشرا باآن تسکین دهد؟

اگر خوشبختی از سویدای دل برنخیزد ، تسکین واقعی دست نخواهد داد.

واگنر

عذرمیخواهم . در روح قرون و اعصار قرار گرفتن و اندیشهٔ صاحبدلانی را که پیش‌ازما میزیسته‌اند خواندن ، و از روزگار سلف عزیمت کرده، این معنی‌را که‌چنین پیروزمندانه‌ازآنان‌درگذشته‌ایم مشاهده کردن ، لذّتی عظیم دارد .

فاوست

بیشك تا فرازستارگان ازآنان درگذشته‌ایم .

۱ـ این‌جمله‌ازبقراط حکیم‌است ومتن‌لاتین‌آن چنین است: Ars Longa, vita Brevis .

۲ـ درمتن، «سرچشمهٔ حیات» است که‌به (مبدءِ) ترجمه شد . جملهٔ معروف ad Fontes از بیانات دانشمندان رنسانس است که واگنربآن اشاره میکند ومنظور آخرین حد هنرنویسندگی‌است .

۳ـکلمهٔ Pergamant درقدیم به‌کاغذهائی‌مثل‌کاغذ ترمه وپوست اطلاق‌میشد وکتابها را روی‌آن‌کاغذهامینوشتند وازکلمه پرگامن اقتباس شده که درآسیای صغیر آنرا با چرم میساختند وبجای‌کاغذ بکارمیرفت .

ای‌دوست! قرون سلف ما را به‌منزلهٔ کتابیست پیچیده ومغلق.(۱)
آنچه را که روح اعصار و قرون میخوانید همانا فکر نویسندگانست که زمان در آن منعکس گشته است وراستی را که‌این ودایع، بیشترموجب تیره بختی‌است.(۲)
نخستین نظره بآنهاکافیست که انسان پا به‌فرار گذارد.
این آثار، به خریطهٔ زباله‌هاوصندوق کثافات، یا بهتربگویم، به یکی‌ازین نمایشهای میدان عمومی ماند ازپند دلاویزاخلاقی‌لبریز، ومانند سخنانی دلکش‌است که معمولا برزبان آدمکهای خیمه‌شب‌بازی میگذارند(۳).

واگنر

بااینهمه، قلب عالم وفکربنی‌آدم مشتاقند تا ازآن اندوخته‌ها معرفتی‌اندوزند (٤).

فاوست

آری، اگرمعرفتی‌موجود باشد. امّا کرا یارای‌آنست که لب

۱ـ درمتن چنین است. «کتابی‌است باهفت مهرممهور» وازسورهٔ اول کتاب پنجم انجیل یوحنا اقتباس‌شده است.

۲ـ با این بیان، علوم وآثار گذشته را مسخره میکند. هردرنیزمانندگوته به علمای عصرخود میتازدزیراآنان میکوشیدند تا همه مشکلات خودرا بـا مقیاسهای قدیم که سنت بشمارمیرفت حل کنند.

۳ـ Parade ـبعدازجنگهای سی‌ساله بازیگرانی‌دوره گرددرمیدانهای‌عمومی تشکیل دولتها وتحولات‌آن و زندگی جباران را نمایش میدادند. اثر این درامها و خیمه شب بازیها سالیان دراز دراروپا باقی ماند.

٤ـ غرض درك واقعی وعمیق است نه استنباطات ظاهری وسطحی.

حقایق را باز گوید[۱].

مردمی انگشت‌شمار که به‌معرفتی نائل آمدندو چندان بی‌خویشتن بودند که رازخویش را هرگزدرنهانخانهٔ دل پنهان نداشتند، آن زمره مردمی که مدرکات ومکشوفات خویشتن را افشاء کردند درهمهٔ اعصار به دارآویخته یابه‌آتش‌سوخته شدند[۲].

ای دوست ، همانـا که شب سپری گشت . تمنّی آنکه از اطاق بیرون روید. این‌بارسخن را به همین‌جا پایان میدهیم .

واگنر

برای کسب فیض‌ازمصاحبت مردی چنین دانشمند وفرزانه ، با اشتیاقی‌فراوان بیش‌ازین آمادهٔ شب زنده داری بودم امّا فردا ، مانند عید معراج سال گذشته تمنّای آن دارم که پرسش دیگر مرا پـاسخ گوئید. من بـا خلوصی تمام ، غرق مطالعه وتحقیقم و درحقیقت بسی چیزها میدانم، امّا برآنم که همه چیزرابدانم (ازاطاق‌بیرون میرود).

فاوست

شگفتا که امید، هرگزانسان بینوا را بدرود نمیگوید!

۱ـ درمتن، عبارت‌چنینست: «کیست که بتواند حتی کودکی‌رابه‌نام‌بخواند.» دراصطلاح آلمانی مفهوم جملهٔ مزبور اینست : «که میتواند اصل و خلاصهٔ مطلب را بگوید؟» اساس‌اصطلاح‌اینست که کسی‌مثلامدتی درازازطفل‌نوزادخود وچگونگی‌تولدش سخن میگوید، مخاطب میپرسد، باری‌نام طفل چیست؟ یعنی‌خلاصه ولب مطلب‌چیست.

۲ـ منظورحضرت‌مسیح‌است که مصلوب‌شد، و Giordano brumo وHus و Savonarola دانشمندان ایتالیائی که‌بآتش‌سوخته شدند و Campanella فیلسوف ایتالیائی که دراثر شکنجه جان داد. گوته درسال ۱۸۰۶ به Luden استاد معروف تاریخ نوشت : «همهٔ تحقیقات به این اصل مسلم منتهی‌میشود که درهمهٔ اعصار وقرون و درهمهٔ سرزمین‌هابدبختی‌ومذلت وجودداشته است وانسانهای واقعی‌پیوسته درشکنجه وهراس بوده‌اند.» درینجا نیزازقول فاوست به‌این مطلب اشاره میکند .

این‌مرد را جز بااندیشه‌های یاوه پیوندی‌نیست، دست آزمندش درجستجوی گنج، زمین‌را میکاود امّا فقط کرم نـاچیزی فرا چنگ میآورد وهمانا خرسند است .

درمقامی که نفس‌روح درکارآن بود تا مرا دربر گیرد، چگونه بانگ چنین کوته‌نظری گستاخی کرد که منعکس گردد.

بااینهمه، ای تیره روزترین‌فرزندآدم ، این‌باراز توسپاسگزارم چه ، مرا از چنگ نومیدی که نزدیك بود حیات قلبم را نابود سازد رهانیدی .

آه که جلوهٔ ظهورچنان پرشکوه بود که براستی‌حقّ داشتم که دربرابرآن خویشتن را موجودی ناچیزانگارم .

من ، تصویرخداوند، که می‌پنداشتم به سرچشمهٔ حقیقت جاوید در رسیده‌ام ؛ من، که رها ازقالب تن‌خاکی‌ومنزوی ازفرزندان خاك ، شیفتهٔ همهٔ فروغ‌آسمانها بودم؛ من که می‌پنداشتم برتراز کرّوبیان(۱) میتوانم درمسامات طبیعت‌بآزادی شناور گردم ومانندآفرینندهٔ خلاق ازحیات ابدی برخورداریاشم ، چگونه توانسته‌ام احساس‌مبهم خویش را با مرتبه‌ای چنین رفیع بسنجم ؟

ازین مایه گستاخی، بسی درخور کیفرم .

و اینك یك سخن هولناك مرا به اسفل السّافلین درافکند !

ای‌موجود مجرّد! من ادّعای برابری باتونکردم . . . . امّا اگر برای جذب تو بسوی‌خویش قدرت کافی داشتم، اکنون چیزی ازآن

۱ـ Cherubim کلمهٔ‌عبری وبمعنی‌فرشته‌است و ازتوراتاقتباس‌شده . چون بشر که تصویرخداوندست قدرت خلاقه دارد ولی کروبیان فاقدآنند، لذا فاوست خود را ازکروبیان بالاترمیداند.

نیروباقی نمانده است تا ترا درمحضرخویش نگهدارم.

در آن لحظهٔ پرسعادت ، خودرا بسی ناچیزودرعین‌حال بسی‌بلند مرتبه‌میدیدم ، امّا تومرا بیرحمانه درتردید عالم بشری واپس‌راندی .

زین‌پس کیست که مرا تعلیم دهد وزین‌پس به کجا روی آورم .

آیا باید باین راندگی سرنهاد وتسلیم گشت؟

دریغا که کوشش انسان نیزمانند آلام‌اومسیرزندگیش‌را متوقّف میسازد، وهرآنچه که روح ما ازلطائف آسمانی ادراك میکند، بوسیلهٔ عنصری که درماوجود دارد وبیش‌ازبیش باما بیگانه است (۱) مشوب میگردد.

همینکه به‌مال ومنال این جهان دست میبابیم، هرچه را که‌بهتر ووالاترازآنست دروغ ویاوه میانگاریم، آنگاه عواطف لطیفی که بما حیات اعطا میکند زیرفشار تمایلات مادّی،دم درکشیده ، میگدازد .

اندیشه، با سربلند پروازی ولبریزازامید، که برآن بود تا در ابدّیت پروبال بگشاید همینکه‌می‌بیند آنچه‌را که درعالم احلام میدیده است درغرقاب‌زمان‌ناپدید میگردد به فضای کوچکی میسازد، آنگاه تشویش درسویدای دل ما خانه میگزینند ودردهای نهفته میآفریند، و شادی وآسایش را نابودکنان ، پیوسته درخانهٔ دل متطلاطم میگردد؛ هردم خود را بصورت تازه‌ای میآراید: گاهی بصورت سرای وخانه، و گاه‌درچهره زن‌وفرزند وباری، گاه‌بصورت آب‌وآتش ودشنه وزهر! ...

ومااز بیم‌سختیهائی که هرگزدچارآن‌نخواهیم گشت برخویشتن میلرزیم‌وچیزی‌را که‌از کف‌نداده‌ایم‌لایزال باتضّرع‌ولابه طلب‌میکنیم!

۱ـ عنصرعدم طهارت

من، همطراز خداوند نیستم! این معنی را بخوبی میدانم؛ من جز به کرمی که در آلودگی گرد و غبار زیست میکند شباهتی ندارم، به کرمی که به هنگام طلب روزی، پای گذرنده‌ای لگد مالش میسازد و مدفونش میکند.

آیا آنچه را که حصار این دیوارهٔ بلند بر روی صدها لوحه برای من حفظ میکند، همهٔ این فریب‌ها که بیهودگی آن مرا به دنیای خراطین پیوند کرده است عین گرد وغبار نیست؟

آیا باید کمبود روحی خودرا در ین کلبهٔ غمناك وغبار آلوده بیابم؟

آیا مرا باید که این کتابهای فراوان را مطالعه کنم تادریابم که مردمان از هر حیث در شکنجه‌اند؟[1] وفقط در همه اقطار گیتی گاهگاهی انسانی برمیخیزد؟ هان‌ای جمجمهٔ پوسیده وپوك، چرا چنین مینمائی که به من نیشخند میزنی؟ میخواهی بگوئی که روح تو نیز طلوع روزی رخشان را میجست امّا درپایان غروبی غمزده[2] در جستجوی حقیقت گمراه گشت؟

ای ابزارو آلاتی که شما را مشاهده میکنم، گوئی که با همه چرخها ودنده‌ها ودسته‌ها واستوانه‌های خود به‌من ریشخند میزنید!

من، بردرقلعهٔ حقیقت بودم وبرشما بود که مرا به مثابهٔ کلیدی بکارروید. آری شما ازهر کلیدی[3] کارآمدتریدامّادری رانمیگشائید[4]

۱ــ اشاره به نامه‌ای است که گرته به‌لودن استاد تاریخ نوشت وقبلاذکرشد.

۲ــ منظورازروز وشب، حقیقت ومجازاست ودرین جمله به نوسان انسان بین حقیقت ومجازاشاره میکند.

۳ــ گوته دریکی ازنوشته‌های خود دربارهٔ طبیعت میگوید: «طبیعت آرام و هوشمند است وبشرنمیتواندتوضیح وتفسیری جبراً ازو کسب کند چه‌آنکه هیچ‌هدیه‌ای را برایگان اهدا نمیکند بلکه باید باکوشش وکارازوچیزی گرفت.»

٤ــ یعنی باآلات وادوات مکانیکی رازهای جهان گشوده نمیگردد.

طبیعت که‌درعین‌وضوح در تیرگی معمّانهانست هرگز نمیگذارد تا پردهٔ‌اسرارش‌را برگیرند. نه‌اهرمی موجوداست تا بتواند مجبورش کند که چیزی را که به کتمان آن مصمّم است برمن نمودارسازد ، نه ماشینی (۱) .

این‌ابزاروآلات فرسوده را که هرگز مراسودمند نیفتاده‌است ودراینجا قراردارد، پدرم گردآورده است. (۲)

ای قرقرهٔ فرسوده ! دیری است که چراغ بیفروغ میزمن ترا به‌دوده اندوده است. پراکندن‌اندك‌چیزی که‌مرا باقیست، زان به که خویشتن را بداشتن آن باشب زنده‌داری مشوّش سازم.

چیزی را که‌ازپدربه‌ارث برده‌ای‌برای‌سود جستن تملك کن(۳) داشتن آنچه بکارنیاید باری است سنگین امّا آنچه را که عقل انسان‌در یکدم میآفریند سودمند است .

نمیدانم چرا چشمان من ، پیوسته بآن نقطه نگرانست!

مگراین جام بلورین‌را درچشم،اثرجاذبهٔ مغناطیسی‌است؟

گوئی،دل ناگهان چون‌جنگلی تاریك که ماه شعاعی‌ازنورخود برآن بتاباند از روشنی فراوان برخوردار میگردد !

۱ـ گوته به تجارب فیزیکی خود اشاره میکند ومیگویدآنچه راکه روح و فکردرنیابد با اهرم وپیچ ومهره کشف نمیشود .

۲ـ یعنی فقط آنچه ازپدربه ما ارث میرسد نمیتواند ما را راهنما گردد و گوته که‌دانشمند علوم طبیعی بوده‌است تجارب سابقین را برای درك‌معضلات جهان‌کافی نمیدانست. چنانکه دردیباچه نوشتیم، درآن عصرمعمولا به ارث علمی‌قناعت میکردند وافکاراسلاف را لایزال ولایتغیرمی‌پنداشتند .

۳ـ چون گوته حقوقدان بود، اختلاف بین تصرف ومالکیت را متوجه بود . دراینجا میگوید چیزی راکه انسان به‌ارث کسب میکند فقط متصرف‌آن میگردد اما وقتی مالك‌آن میشود که‌آنرا به حقیقت ادراك کند. منظورمتن‌اینست که آنچه را با کوشش بدست‌آوریم مالك‌آن میشویم اماآنچه را بارث بدست میآوریم متصرف‌آنیم. گوته، در«نامهٔ هنرمندان» نوشته است: «... اوترا مالك نیست بلکه متصرفست.»

ای‌جام متروك (۱) که باخضوعی تقدیس‌آمیز برمیگیرمت بر تودرودباد! فکروهنربشربتوسرافراز ومباهی باد!

لبریزاز گواراترین عصاره‌های خواب آوروناب، نیز پراز همه نیروهای مرگ‌آور (۲).

اینك، به دارندهٔ خود عنایت روادار.

ترامی بینم واندوهم تسکین مییابد، ترابرمیگیرم وتشویشم کمتر میگردد وطوفان روحم آرام‌آرام فرومی‌نشیند.

احساس‌میکنم که دراقیانوس‌پهناوری که‌انبوه زلال‌ومنّظم آبش در زیر پایم به خاموشی در هم می‌نوردد و از کرانهٔ مناطق ناشناسش آفتاب تازه‌ای سر برمیزند کشیده میشوم.

گردونهٔ آتشینی درهوا حرکت میکند (۳) وبالهای سریعش‌در نزدیکی من‌با شتاب به حرکت درمیآید، گردونهٔ آتشینی، سبك پرواز به من نزدیك میگردد.

احساس میکنم که برآنم تا از میان جنب و جوش افلاك نو و مشغله‌های روحانی (٤) راههای تازه‌ای دردل‌آسمانها به‌پیمایم.

امّاای موجودناچیز، توچگونه درخورچنان عالم عرشی و چنان جذبهٔ الهی هستی؟

۱ـ جام بلورین هم جزء همان‌آلات وادوات وقرع وانبیقها بود که ناگهان فاوست به‌آن متوجه میگردد.

۲ـ یعنی محتوی تو، یا خواب راحت میآورد، یا موجب مرگ میگردد.

۳ـ درتورات‌آمده‌است که‌الیاس‌برارابهٔ‌آتشین‌سواره‌بسوی‌آسمان‌حرکت کرد. میلتن انگلیسی درکتاب معروف خود بنام «بهشت گمشده» بارها ازچنین ارابه‌ای که عیسی‌برآن سوارشده بود سخن‌رانده است.

٤ـ غرض از کوشش ومشغلهٔ روحانی‌اعمالی است که با هیچ مسئلهٔ مادی و زمینی محصورومحدود نیست.

این ارزو آنگاه برمیآید که کالبد خاکی‌را درمعرض نور ملایم خورشید زمین‌قرارندهی و گستاخی‌آن داشته‌باشی که همهٔ دربندهای تن‌را که‌مردم دربرابرش برخویش‌میلرزنددرهم‌بشکنی وویران سازی.

اینك وقت آنست که باعمل مسلّم کنی که لیاقت انسان ازعظمت خدایان کمتر نیست (۱) .

برلب این مغاك تیره و گرداب مظلم، که گوئی درآنجا اندیشه به‌شکنجه هائی که ساخته ومخلوق اوست‌خود را محکوم میسازد، ودر مقابل‌این کوره‌راه که‌آنجاهمهٔ‌لهیب‌دوزخ شعله‌وراست نبایدلرزید(۲) گستاخ باش‌وباگامی بیباك‌این گذرگاه را بپیما! حتّی اگر به‌کام‌نیستی درافتی! (۳)

ای‌جام‌بلورین‌پاکیزه، اکنون بیرون‌آی، ازجلد فرسودهٔ خود که سالیانی درازدرآنجا فراموشت کرده بودم بیرون‌آی !

بروزگار گذشته، درجشنهای‌نیاکان من تلالوئی‌داشتی وازجبین عبوسترین مهمانان که ترا دست‌بدست میگردانلند چین برمیگرفتی.

هر کس که گردش جام به اومیرسید فرض خود میدانست که‌با سخنی‌منظوم، زیبائی تراشی راکه ترا دربر گرفته است با آفرین به یاران مجلس بازگوید وباتولاجرعه باده نوش کند

۱ـ یعنی خود را بکش‌وخانه تن را ویران ساز. درقدیم، خودکشی‌یك عمل قهرمانی وپهلوانی‌بشمارمیرفت. فاوست که ازتحصیل دانش وازتوسل به‌احضارروح‌زمین طرفی برنبسته است،میخواهدبا افنای تن خاکی‌وارد دنیای ماورای ماده شود تامگر حقیقت را به بیند وادراك کند .

۲ـ بعضی‌برآنند که دوزخ وشکنجه‌های‌آن ساختهٔ وهم بشراست .

۳ـ فاوست‌احتمال میدهد که پس‌ازشکستن دربندتن، ممکنست بانیستی‌کامل روبروشودوشعوروادراك رانیزازدست بدهد وبجای کشف‌اسراروجود، نابودگردد.

تو، شبهای جوانی مرا بیاد من میآوری (۱) .

زین پس، دیگرترا به حریفان باده نوش تقدیم نخواهم کرد و دیگر بار،زیورهای گرانبهایت را باآفرین به یاران‌همدم فرونخواهم خواند .

اینك باده‌ای که باید با ایمانی خاضعانه بنوشم ، این باده با موجهای شبه‌رنگ خود، ترا لبریزمیسازد .

آنرامن فراهم‌آورده‌ام،آنرامن‌برگزیده‌ام؛ این،آخرین‌جامی است که‌مینوشم ومانند شرابی که‌پیشینیان به افتخار خدایان به خاك درمیفشاندند ، آنرازدل‌و جان‌به سپیده‌دم حیاتی زیباترتقدیم میکنم.

(جام را بلب نزدیك میسازد) (۲)

ناقوس کلیساو نوای گروه‌خوانندگان (۳)

گروه فرشتگان (٤)

«عیسی مسیح دوباره برخاست ، شادا انسان فناپذیری که درین

۱ـ تصویری که گوته ازفاوست ترسیم میکند حاکیست که فاوست پیر نبوده است اما درین‌عبارت اورا پیرتصورمیکند. شاید این‌قطعه را درجوانی نوشته وطبیعهٔ مردی بآن سن راپیردانسته باشد. گوئی درسراسرداستان همیشه سن فاوست رابا خود مقایسه کرده است .

۲ـ در دومین روزعید پاك ۱۷۹۸ ، پس‌ازمدتها که گوته روی درام فاوست کارنکرده بوده باز بکارپرداخت . تذکرلحظهٔ مرگ مسیح که ناقوسهای‌کلیسا بصدا در میآید اشاره به‌آنست. درنوشتهٔ J.G Jacobis به‌نام Elysium هنگامی که‌قهرمان داستان، جام زهر را به‌لب نزدیك میسازدآوازهائی‌میشنود وجام را برزمین‌میگذارد. گوته ، ظاهراً درین‌قطعه ازآن اثرالهام گرفته است .

۳ـ Chœur

٤ـ درکلیسا ، نوعی Chœur به‌نام کرفرشتگانست . درقرون وسطی گروهی کشیش‌باگروهی‌دیگر که کر فرشتگان‌را به‌آوازمیخواندند تعویض‌میشدند. این‌آیات وجمله‌ها عیناً ازقسمت سی‌وهفتم انجیل ماتیاس‌وقسمت‌بیست‌وچهارم انجیل‌لوقا، وقسمت شانزدهم انجیل یوحنا اقتباس‌شده است .

جهان درقید نقص وبیدادگری رنج میبرد(۱).

فاوست

هان که چه همهمهٔ گنگ وچه آهنگ پرفروغی جام را ازلبان تشنه‌ام به سختی جدا میسازد.

آیا این طنین ناقوسها ، ازهم اکنون نخستین ساعت جشن رجعت مسیح را اعلام میکند؟

آیا سرود آسمانی، همان نغمه‌های تسلیتی را به ترانه بازمیگوید که ازشب تدفین مسیحا آغاز شد و از دهان فرشتگان مکرّر گشت و نخستین پیمان اتصال جدید بود ؟

گروه زنان

«ما گروندگان او، پیکرعریانش را با روغن معطّر شستشو داده بودیم و ویرا با نوارها و جامه های ظریف تکفین شده ، درمدفنش خوابانده بودیم وبااینهمه فسوسا که عیسی مسیح، دیگردرزمین نیست؛ دیگراورا بازنخواهیم یافت.»

گروه فرشتگان

«عیسی مسیح دوباره زنده شده است !

شادا محبّی که آزمایش شکنجه وناسزا را با نجابتی مقدّس شکیبا باشد . »

فاوست

ای نغمه‌های آسمانی ، ای ترانه‌های نافذ وشیرین ، چرا درین تیره خاکدان به جستجوی منید ؟

۱ــ درمتن انجیل ، «قید توارث» نوشته شده ومنظوراینست که درطبیعت بشر گناه موجود است وآنرا ازآدم بارث برده است .

کسانی را ندا در دهید که هنوز دردل وجانشان تأثیری دارید.

همانـا که من به پیامی که بریدآنید [1] گوش فرا دادم امّا ایمان من برای قبول آن سست است زیرا معجزه ، گرامیترین فرزند عقیده است .

امّا من، جسارت آنم نیست تا در آن وادی که این پیام سعادتبخش درآنجا طنین درمیافکند پای گذارم ؛ بااینهمه با شنیدن این نغمه‌ها که کودکی من غرقهٔ احلام آنست احساس میکنم که به یاد زندگی افتاده‌ام [2].

زین پیش، درخاموشی مقدّس یکشنبه‌ها ، بوسه‌های عشق آسمانی برمن نثار میشد، آنگاه بم ناقوسهای مبهم وشیرین، مرا غرقهٔ احلام میساخت و دمی نیایش به درگاه خداوند، پرشورترین لذّات قلب من بود.

حال طلبی وصف ناپذیر، واخلاصی ناگفتنی مرا به جنگلها و چمنزارها درمیکشید و درسیلی ازاشکهای نوازشگر، دنیای مجهولی درضمیرم میشکفت .

این نغمه‌ها ، آغازبازیهای دل‌انگیزجوانی و ذوق وحال جشن بهاری را نوید میداد.

اینك ، این خاطره که ازاحساسهای دوران کودکی لبریزاست مرا درین فرجامین گام که میخواستم بی‌محابا بردارم متوّقف ساخت.

ای ادعیهٔ دلاویز آسمانی، بازهم طنین‌افکن‌شوید:

اشك من‌جاریست ، عواطف عالم خاك باز برمن‌چیره گشت .

۱ـ یعنی به مژده صعود ومعراج مسیح .

۲ـ فاوست به معراج مسیح عقیده ندارد وعید فصح را مقدس‌نمیشارد اما یاد ایام کودکی‌ولذتهای گمشدهٔ خرد سالی اورا بزندگی بازمیگرداند و ازنوشیدن جام زهرخودداری میکند.

گروه گروندگان

«او، پرازوجود وعظمت، خویشتن را ازقبربیرون افکنده‌است وبه قرارگاه سعادت جاوید نزدیك میگردد.

زهی‌شوربختی، اینك ما تنها درنکبات این‌جهان غوطه ور!

او، ما پیروان خودرا درین‌جهان بیکس وتنها رها ساخت تا از رنج بگدازیم!

ای مولای ما!

ما به سعادت تو رشك میبریم!

گروه فرشتگان

«عیسی‌مسیح زندگی‌جاوید یافت!

اینك با هلهلهٔ شوروشادی قیدهای آهنین‌بندگی را از دست و پای خویش بردارید:

هان ای مردمی که باکردارخویش اورا غرقهٔ تحسین وآفرین میسازید وعاشقانه باومحبّت میورزید.

ای که با برادران خود همعقیده‌اید وبا موعظهٔ سخنان وی راه میسپرید!

اینك‌خداوند، که شمارا اصلای‌سعادت‌جاویددرداده، فرازمیآید.

اینك مسیحا که نزدیك میگردد. او درمیان ماست.





بردروازهٔ شهر (۱)

(تفرّج کنندگان ازهرسو بیرون میآیند.)

چندین کارگر رفیق-چرا ازآنطرف میروید؟

چندکارگر دیگر- به وعده گاهی میرویم تا شکاری بدام اندازیم.

دسته اوّل - امّا مابه آسیا میرویم .

یکی از کارگران - اگرازمن میشنوید، بهترآنست که به‌سمت استخر بروید .

کارگر دیگر- جادهٔ انطرف زیبا نیست .

هردو باهم - توچه میکنی؟ - تو!

کارگرسومی - من با دیگران میروم.

چهارمی - پس با ما به قلعهٔ دهکده (۲) بیائید ؛ بیشك آنجا قشنگترین دخترکان، وپرنشئه‌ترین آبجوها، ورندانه ترین ماجراها را خواهید یافت .

پنجمی - چه شوخ چشمی ! دوبارآنجا کتك خورده‌ای باز هم پشتت میخارد .

۱- دردرامی که اول بارگوته راجع‌به فاوست نوشت این صحنه وجود نداشت وآنرا بین‌سالهای ۱۷۹۸ تا اوائل ۱۸۰۱ بر کتاب‌افزود. مناظری‌را که دراین‌قطعه‌شرح میدهد درفرانکفورت الهام گرفته است.

۲- بورگدورف Burgdorf

من آنجا نمیآیم. ازین محلّ بسیارمیترسم.

یك خادمه ـ نه، نه، من بشهربرمیگردم

خادمهٔ دیگر ـ بیابرویم! حتماًزیراین سپیدارهاباوبرمیخوریم.

اوّلی ـ دیدار او برای من چندان لذّتی ندارد ـ او میآید تا در کنارتوباشدوبربساط چمن جزبا تونرقصد. پس، ازسرگرمی تونصیب من چه خواهد بود؟

خادمهٔ دیگر ـ امروزحتماً تنها نیست. به من گفته است که آن جوانك موبورهم با اوخواهد آمد

یك دانش آموز بـه رفیقش ـ ببین این خدمتکارهـا چه تند میروند. برادرزودبیا همراهشان برویم.

آبجومردافکن وتوتون تند [1] ودخترکی تروتمیز، درست باب سلیقهٔ منست .

یك دخترخانم شهری ـ این پسربچههای خوشگل را نگاه کن راستی افتضاحست . اینها میتوانستند با بهترین دلبران بسر برند امّا درپی این دخترکها میدوند .

دانش آموزدوّمی به اوّلی ـ با این شتاب مرو، ازپشت سردودختر میآیند که بسی پری پیکرند .

یکی همسایهٔ منست وتا حدّی دلباختهٔ آن دخترك جوانم.

آهسته راه میآیند امّا بزودی بما میرسند.

اوّلی ـ نه برادر، من ازدردسرخوشم نمیآید .

تند بیامبادارّد شکار را گم کنیم. دستی که روزشنبه خانه بروبد روزیکشنبه بهترازهردست دیگرنوازش میکند.

۱ـ تنباکودر زمان گوته مصرف میشده ولی درعصرفاوست نبوده است.

یك مرد شهری ـ نه، نه، این شهردارجدید رانمی‌پسندم.هنوز ازراه نرسیده روزبروز متفرعن‌ترمیشود . مگر برای شهرچه اقدامی کرده‌است؟آیاهمه چیزازبد بدترنشده‌است؟ باید بیش‌ازهمیشه‌تمکین کرد وبیش ازپیش پول پرداخت .

(یك دریوزه گرعاجزمیخواند)

ای‌اربابان‌عزیزوای بانوان محترم،

با جامه‌هائی چنین برازنده، وبادلهائی چنین شاد :

ازسرلطف‌ای بزرگزادگان، بهنگام عبور

به بدبختی من نظرعنایتی افکنید .

در قلوبی مهربان چون قلوب شما ، نیکوکاری احساسی شیرین برمیانگیزد .

باشد ، روزی که برای‌همه روزشادیست ، مرانیز حاصلی‌باشد .

مرد شهری دیگر ـ وقتی که اقوام وتیره‌ها درسرزمینهای دور دست، ترکستان ، برسر ومغز یکدگر میکوبند (۱) چه بهتر که ما روزهای یکشنبه وایّام بیکاری، ازجنگ ونبرد سخن گوئیم و در کنار در و پنجره بایستیم و پیاله‌ای می بنوشیم و رودخانه را که از عکس هزاران کشتی رنگارنگ میگردد بنگریم.

شب هنگام، صلح وروزگارصلح راکه ازآن بهره مندیم شکر گویان ، به خانه بازگردیم.

شهری سوّمی ـ همسایهٔ عزیز، من هم‌با شما همعقیده‌ام. بگذار دنیا زیروروشود وهمه سر یکدیگررا ببرند وسینهٔ همرا بدرند. بهل

۱ـ درزمان فاوست، جنگ عثمانی خطری نزدیك بود اما در قرن هیجدهم که قرن‌کوته‌است این خطررفته دور شده بود .

تاسیل فنا بنیاد جهان را بر کند بشرط آنکه در دل ما آب از آب تکان نخورد.

یك پیر زال رو بآن دو دختر جوان ـ وه که خود را چه زیبا آراسته‌اند. چه‌جوانی شادابی! کیست که ازدیدن شما دیوانه نگردد! آهسته تر! نازوتکبر کمتر!

بهوش! من میتوانم هرآرزوئی داشته باشید برآورم.

دخترخانمها ـ آگاته‌بیا [۱] ازو ردّشویم، میترسم ما را باچنین عفریته‌ای به‌ببینند. باوجود این، درشب سن‌آندره [۲] ،عاشق‌آینده‌ام را عیناً نشانم داد.

دخترخانم دیگر ـ این‌جادوگر،معشوق‌مرا نیزدرلباس سربازی با چندسرباز دیگردریك قطعه بلوربه من‌نمود.ازآنوقت تا بحال ، در همه جابجستجوی اویم امّابه عبث اورامیجویم، او،رونشان نخواهم‌داد



سربازان

شهرها ازبرج وبارومحصوراست
ودخترکان به زیوروشاط آراسته‌اند.
شرف به ما فرمان میدهد
که به یورش دست بزنیم.
هرچند رنج فراوان دارد،

۱ـ آکات‌بمعنی عقیق است وآنرانام مینهند ودرآلمان این اسم فراوانست.

۲ـ Saint-André ـ درشبهای بیست ونهم وسی‌ام نوامبر،چنین‌مرسوم‌بود که سرب گداخته رادرآب میریختند ونام مقدسان وپاکان را برزبان میراندند ووقتی که ازدیدن صفحه‌های سربی که درآب اشکال عجیبی می‌یافت مجذوب میشدند، پاسخ سئوالهای مربوط به زندگی عاشقانهٔ خود را ازروی‌آن اشکال حدس میزدند.

اما پیروزی، آنرا جبران میکند.
سربازان دلاور
به آهنگ طبل جنگ ،
با شتاب بسوی جشن ،
یعنی بسوی جنگ پیش میروند.
دخترکان وشهرها،
دشواری فراهم میآورند .
امّا زودا که همه تسلیم کردند.
شرف بما فرمان میدهد!
هرچند رنج فراوان دارد ،
امّا پیروزی، آنرا جبران میکند .





فاوست ـ واگنر

فاوست

بالبخند ملایم وجانبخش بهاران، سیلابها ورودها زندان یخین خود را شکسته‌اند.

دردره‌ها امیدی شادسرسبز گشته استوزمستان فرسوده هرروز ناتوان‌ترمیگرددورفته‌رفته خود رابسوی کوهساران مضرّس‌میکشاند. بهنگام گریز، بانگاهی سرد امّاناتوان، برسبزهٔ چمنزارهانظری چند میافکند؛ زین پس دیگر آفتاب ازبودن برف افسرده نمیگردد! همه جا زندگی وامید فرمانرواست.

خورشید همه چیزرا درپرتواشعهٔ تازه رنگ خود جان بخشیده است وبهنگام عبور درآسمان، انبوه مردمان را که جامهٔ عید در بر- کرده‌اندودامن کهساراز آنان منقّش‌است به‌جای‌خرمنهای رنگارنگ گل میگیرد.

اینك باز گشتن شهررا ازاین تپّه‌ها بگذریم.

بنگر که چگونه گروهی سراپا درجامه‌های رنگارنگ، ازین دروازهٔ تاریك وتنگ هجوم میآورند وهریك بالذّت، خویشرا بآغوش نورآفتاب درمیافکنند.

آری، زنده شدن مسیحارا جشن برپا کرده‌اند، چه، آنان خود

نیز ازنو باز زنده گشته‌اند .

مردم، ازاطاقهای تاریك ومحقرّ، وازقید گرفتاریهای روزانه، و ازبام‌وسقف پرفشارواز آلودگیهای کوچه‌های تنگ‌واز تیرگی پرمعمّای دیرها فراری،اینك همه درمعرض آفتاب.

بنگر! هان بنگر که‌چگونه گروها گروه شتابزده به بستانها و کشتزاران روی میکنند ، وچه بسیار که درقایقهای مسرت بارسوار، پهنا ودرازای رود را میشکافند؛ آن قایق واپسین را بنگر که لبالب ازسرنشین، ازسایرقایقها دورمیگردد ودورترین‌راههای کوهستان نیز ازفروغ جامه‌ها میدرخشد.

اکنون،همهمهٔ زندگی‌دهکده‌را میشنوم.اکنون بهشت حقیقی امّت‌رامشاهده میکنم. خرد وبزرگ، سرمست‌وپرنشاط پای‌میکوبند.

من، درین وادی احساس میکنم که‌انسانم؛من درین‌جمع‌میتوانم انسان باشم.

واگنر

ای استاد ارجمند ! هر چند که مصاحبت شما افتخار آمیز و سودبخش‌است امّامن میل‌ندارم که بااین‌زمره مردم‌درآمیزم، چه باهر چیزنابآهنگ وناموزون مخالفم .

من، ازساز وآواز وازخروش‌و از سرگرمیهای پرهیاهوی این روستائیان ازاندازه بیرون متنفّرم. مانند جن زدگان عربده میکشند وآنرا رقص وطرب مینامند .

(روستائیان زیردرخت زیرفون)

رقص و آواز (۱)

وقتی که شبانان گله‌های خود را رها میکنند ،
معشوقگان آراستهٔ خویش را ،
به نوای نی‌لبك همراه میآورند .
اینك،همه‌درزیردرخت زیرفون،
رقصان وپایکوبان چون دیوانگان.
ها ! ها ! ها !
لان دری را
هان که بآهنگ ضرب پای بکوبید !



وقتی، چوپانی که پیش میآید ،
به دخترکی تنه میزند،
حلقهٔ رقص تنگترمیگردد.
دخترك باین سخن مترنّم :
«این پسرك بسی نادانست!»
سربرمیگرداند.
ها ! ها ! ها !
لان دری را .
این شوخدیده را بنگرید!
همه مانند برق میگذرند.

۱ـ گوته این شعر را درقطعهٔ تآترویلهم مایستر درسال ۱۷۹۵ سروده وبعداً آنرا درینجا آورده است .

جامه‌های زنان درهوا به اهتزازدرمیآید.
بزودی پائی میلغزد ....
و گونه‌هاشان سرخ میگردد .
وهمه‌درحلقهٔ رقص .
ها ! ها ! ها !
لان دری را .
درآغوش یکدگر می‌افتند .



چنین بیباك به من دست مزنید .
خیرباشد! هسرمن‌اینجانیست .
چه موقعیّت مناسبی.
ناگهان اورا ازحلقهٔ رقص بیرون میکشد.
با وجود این، همه‌سر گرم‌کار خویشند .
ها ! ها ! ها !
لان دری را
وبازارساز وپایکوبی گرمست .



یك روستائی سالخورده

ای استاد ارجمند ! زهی بزرگواری که دانشمندی چون شما مارا به‌چشم‌حقارت‌ننگریسته،درحلقهٔ‌مادرآمده‌اید.پس‌اینك،زیباترین پیمانه را که ازباده‌ای گوارا لبریز کرده‌ایم ازسرلطف نوش کنید ! من، آنرا بشما تقدیم میکنم و اشتیاق فراوان دارم که نه تنها

تشنگی شما را فرونشاند ، نیز آرزومندم کــه به عدد قطره های آن ، به روزهای زندگی شما بیفزاید .

فاوست

من ، این بادهٔ گوارارا میپذیرم و درمقابل بشما درود و سپاس میگویم .

(جمعیت حلقه‌وارپیرامون آنان فراهم میآیند .)

روستائی سالخورده

راستی‌را که حضورشمادرین روزشادمانی‌کاری بس دلپذیراست .

زین پیش ، درروزگاری بی‌نهایت تیره ، باما ملاقات کردید ؛ درآنروزگار، پدرشما[1] به‌طاعونی که منطقهٔمارا کن‌فیکون کرده بود پایان داد؛ ازآنزمان هنوزچندتن زنده‌اند که پدرشما تب حادّی‌را که برآنان چیره شده بود ریشه‌کن کرد .

شما که‌درآن هنگام جوانی‌بیش‌نبودید به‌خانهٔ بیماران‌به‌عیادت میرفتید. ازخانه‌هانعش‌بسیاربیرون میکشیدندلیکن‌همیشه‌شمابسلامت بیرون میآمدید . آزمایشهای دشواری تحمل کردید امــا خداوند نجات دهندهٔ مارا استعانت فرمود .

همه باهم .

بسلامتی این مرد بیباك ! امید میورزیم کــه بروزگاران دراز همچنان‌توفیق خیریابد .

۱ـ بطوری که سینه به‌سینه نقل شده است ، پدرفاوست مانند پدرپاراسلزوس دهقانی بود اما اورا بصورت دانشمندی درآوردند . گوته درین قطعه بیشتراز زندگی نوسترا داموس الهام گرفته است که دربیست ودوسالگی بعیادت طاعون زدگان میرفت وبدهقانان کمك فراوان میکرد . ازپدرفاوست ، بین سالهای ۹۹۸تا ۱۰۳٤ نام برده شده است .

فاوست

نیایش به‌پیشگاه خداوند جهان رواست.
اوست که کمك کردن میآموزد و اوست که برای شما کمك میفرستد .
(فاوست وواگنردورمیشوند) .

واگنر

ای بزرگمرد ! همانا که از بزرگداشت این گروه چه احساس دلکشی باید درشما ایجاد شده باشد !
شادا کسی که ازمواهب خویش سودی چنین بر گیرد !
پدر، ترا به‌فرزند می‌نمایاند وهر کس پرسشی میکند، میدوند وهجوم میآورند ودست ازسازورقص میکشند، تومیگذری وآنان‌حلقه می بندند و کلاهها از سرنشاط به هوا درمیافکنند ؛ همه درمقابل تو چنان زانومیزنند که گوئی خداوند دربرابرشان ممثل گردیده است .

فاوست

چند گام دیگر تا به‌این‌تخته سنگ برداریم تاازخستگی‌تفرج دمی بیاسائیم .
بسا که ازفرط نمازوروزه بیرمق، متفکروتنها درآنجا نشسته‌ام؛ سرشارازامید واستواردرایمان، می‌پنداشتم که بااشك وآه وتشویش ، پایان‌آن طاعون بیرحم را ازرب‌السموات بدست میآورم .
اکنون، آراء و گفتهٔ مردم ، همچون ریشخندی در گوشم طنین درمیافکند .
آه ، کاش میتوانستی برلوحهٔ دلم بخوانی که این پدروفرزند ،

چه‌اندك شایستهٔ اینهمه احترامند.

پدرم مردی شریف و کوتاه بین بود[1] که باحسن‌نیتی فراوان، طبیعت واسرارمکنونش را به‌طرزی‌مخصوص استنباط میکرد. خوی‌او چنین‌بود که باجمعی‌ازپیروان، درآزمایشگاه تاریکی‌معتکف‌میگشت ودرآنجا ازروی نسخه‌های بیشمار، مواد مخالف را درهم میآمیخت.

این معجونها «شیرسرخ»[2] بود که بامیل ترکیبی زیـاد و در حرارتی‌اندك، با«گل‌زنبق»[3] ممزوج‌میگشت. سپس آنرا در کوره‌ای حرارت میداد وازحقه‌ای به‌حقه‌ای میریخت؛ آنگاه، «ملکهٔ جوان»، بارنگهای گوناگون درجامی پدیدارمیگشت؛ پزشکی اوچنین بود و رنجوران جان میسپردند وهیچکس نمیپرسید که آیا چه کسی درمان یافته است؟

۱ـ درمتن، کلمهٔ (تیره) بکاررفته است وآن‌کلمه‌درقدیم به‌کیمیاگران‌اطلاق میشد ومنظورازین‌کلمه این بود که عمل کیمیاگران گاهی بزیان مردم است وگاهی بسودآنان وبهرحال‌کلمهٔ (تیره) مفهوم بدی نداشت.

۲ـ شیرسرخ، شاید تیزاب که همان جوهرگوگرداست باشدکه دراصطلاح کیمیاگران‌مشرق زمین، اژدهای‌سرخ نام داشته است. شاید اژدهای سرخ یـا شیر سرخ ازآنروبه‌تیزاب میگفتندکه همهٔ فلزات‌را میبلعد ودرخود حل میکند ورنگ آن‌نیزسرخست. اکسیری‌که ازحاصل‌کیمیا بدست‌میآمد «ملکهٔ‌زیبا» و«ملکهٔ‌جوان» نام داشت ودرمشرق بآن «مریم عذرا» و«باکره یا بکر» و«فتات مصریه» میگفتند و علت این تسمیه این بودکه زن جوان را حیاتبخش و نیروبخش میدانستند آنچنانکه اکسیرحیاتبخش ونیروبخش است.

بعضی نوشته‌اندکه دراصطلاح کیمیاگران به اکسید جیوه، شیرمیگفتند و نیزآنرا «تخمهٔ نرطلا» مینامیدند. زیرا اگرطلارا موجود مستقلی تصورکنیم ناچار باید ازتخم نر وتخم ماده بوجود بیاید. اکسید جیوه همان تخم نراست‌که‌بآن«شاه» نیزمیگفتند وتخم ماده نقره بود یاچیزی که ازنقره بدست میآمد.

۳ـ گل زنبق اسید نقره است. اکسید جیوه شاه، واسید نقره ملکه است که بمنزلهٔ تخم ماده تلقی میشد.

چنین بود که باآن اکسیر[۱] نادر، دربن درهها و کوهپایه ها، بیش ازآن مرض مسری کشتار کردیم.

من خود، بههزاران تن زهر نوشاندهام که چراغ عمرشان خاموش گشته است، و من آدمکش گستاخ، ازپس آنان زنده مانده ام تا مدح وثنایم گویند!

واگنر

چرا بایادآوری این داستان، خودرا مشوش میسازید.

آیا اگرمرد شریف، هنری را که باوارث رسیدهاست، باعمل و درایت بکاربردکافی نیست؟[۲]

اگر بهپدرت احترام کنی، بسهولت تعالیموبرافراخواهی گرفت.

اگر بشر، دانش را پژوهش کند وآنرا بهپیشراند، فرزندش دردانش به هدفی والاترخواهد رسید.

فاوست

نیکبخت آنکه بهشناوری برسطح اقیانوس وهم و خطا همچنان امیدواراست.

۱ـ گوته بنحوشاعرانهای،زندگی کیمیاگران قدیمرابیانمیکند.سنگ حکیم یاسنگ عقل، یاسنگ دانشمندان، یاحجرالفلاسفه که مادۀ اکسیری بودمورد تجسس وهدف پژوهش آنان بود وگاهی نیزمنظورازطلا واکسیر، زندگی جاوید بود. کیمیاگران درآزمایشگاههای خود که بآن «مطبخ سیاه» میگفتند، اکسید جیوه را بااسید نقره مخلوط میکردند وآنرا درآب گرم میریختند ودرحرارت ملایم یا درآتش شعلهوری میگذاشتندوآنرا ازحقهای بهحقهای میریختند ومانند مردوزنی که ازدواج میکنند وازحاصل آن ازدواج فرزندی بوجود میآید، ازترکیب عناصر مزبور، پس از تبخیر در حقه (که بآن حجلهگاه میگفتند) دراطراف دیوارههای حقه، رسوبی بشکل ورنگ قوس وقزح بسته میشد وآنچه را باقی میماند بنام «دوشیزه» یا «ملکه» مینامیدند و آنرا دارای قدرت نیروبخش وشفابخش میدانستند.

۲ـ یعنی اگرانسان دانش خودرا بادقت ووجدان بکاربندد سرافراز ومفتخر است ودانش را بهپیش میراند.

ازچیزی که آنرا نمیداند استفاده میجوید وازآنچه‌میداندهیچ سودی بر نمیگیرد .

باری، آرامش این دقایق دلکش را بااندیشه‌هائی چنین تاریك مشوش نسازیم ؟

بنگر که‌درپرتوخورشیدمغرب، چگونه کلبه‌های‌محصوراز برگها وعلفهای سرسبز میدرخشد .

خورشید غروب میکند وخاموش میگردد، روزبه پایان میرسد اما بزودی درسرزمینی دیگرزندگی تازه‌ای بارمغان میبرد.(۱)

وه که پروبالی ندارم(۲)تا اززمین پرواز کنم و خـودرا درپی خورشید، درنوری جاویدافکنم‌، ورنه ازخلال روشنی فلق میدیدم که جهانی سراپا خاموش درزیرقدومم گسترده میگردد؛ منور گشتن همهٔ ارتفاعات وتاریك شدن همهٔ درّه‌ها، وزرّین گشتن همهٔ‌امواج سیمگون شطهارا درحال‌جریان میدیدم ودیگر، سلسلهٔ جبال باهمهٔ پرتگاههای خود، سیرا لَهی مرا متوقف نمیتوانست کرد .

ازهم‌اکنون ، دریاها باگردابهای مشتعلش در مقابل چشمـان حیرتزده‌ام ازحجاب بیرون‌میآید. بااینهمه بفرجام الَهه(۳)به مستور شدن‌آغازمیکند، اما درضمیرم جهشی نوجان میگیرد ومیشتابم تا باز ازچشمهٔ نورجاودان‌الهی‌سیراب گردم.

۱ـ آفتابا ترك این گلشن کنی — تا که تحت‌الارض را روشن کنی
(دفتر دوم مثنوی)

۲ـ علاقه به پرواز درآسمان در بسیاری ازآثارگوته منعکس است و ایـن اظهارات فاوست چنانکه قبلا هم گفته شد ، مقدمهٔ پروازاوبه‌آسمان و مشاهدهٔ مناظر دلکش طبیعت است .

۳ـ منظورآفتابست .

روزدرپیش‌روی، وشب درپشت‌سراست. بربالای سرم آسمان ودر زیرپایم امواج. چندانکه دیدن این‌منظره به‌درازا کشدخواب‌وخیالی دلکش است !

اما دریغ که کالبد خاکی‌را برای همراهی با پرواز بیدرنگ فکر، پروبالی نیست .

بااینحال، وقتی که کاکلی درعمق آسمان نیلگون بربالای سرما ترانهٔ سحر کاهی بگوش‌درمیرساند وعقاب آنسوی صخره‌های مستوراز صنوبر بالهای بیحرکت را میگشاید ، وکلنگ برفرازدریاها ودشتها بسوی سرزمینهای‌زادگاه خویش پروازمیکند ، درین‌جهان‌هیچکس نیست که خویشتن را از احساسی عمیق متهیج احساس نکند (۱)

واگنر

من نیزلحظه‌های بیخودی وجنون بسیاردارم، امّا هرگزشوق و طلبی چنین، مرا برنینگیخته است.

انسان، ازجنگل وچمن زود دلزده وسیرمیگردد؛ هرگزهوای پر وبال پرندگان درسرم نیست ؛ مسرّتهای روحی من مرا بسی دورتر ازین آرزوها انتقال میدهد یعنی از کتابی به‌کتابی واز صفحه‌ای به صفحه‌ای. وه که مطالعه وفرورفتن درصحایف کتب، شبهای زمستان‌را چه شیرین ودل‌انگیزمیسازد .

انسان حیات سعادتمندانه‌ای احساس میکند که درتمام‌پیکره‌

۱ــ گوته در نوشته‌های خود مکرر از عقاب و کلنگ و کاکلی نام برده است منجمله در «نامه هائی ازسویس» ودر کتاب ورتر همیشه با تصریح یا باشاره از پرواز این پرندگان یاد میکند وآرزوی عمیق خودرا بپروازبیان مینماید .

هایش روح میدمد.

آه، همینکه نوشتهٔ ارزشمندی را میگشائید، رازآسمانها دردل شما فرود میآید.

فاوست

این یگانه طلبی‌است که باآن‌آشنائی (۱) امّا راجع به‌اشتیاق دیگر، هرگزبرآن مباش که باآن‌آشناگردی.

افسوس که دل من درتملّك‌دو روحست وهریك برآنست تاازآن دیگری جداباشد. (۲) یکی‌زاندو، باکششی‌شدیدبوسیلهٔ‌اعضای‌بدن‌به جهان مادی می‌پیوندد ودیگری را حرکتی‌است مافوق طبیعت که ما را دورازتیرگیها، بسوی مقرّ خدایان میکشاند.

وه که‌اگر ارواحی در محیط موجود، و بین‌زمین و آسمان در پروازباشند!

کاش از بسترطلائیشان هبوط میکردند ومرا به حیات تازه‌تر و متنوّع‌تری راه مینمودند!

۱ـ یعنی‌توفقط به یك جهت این‌کشش وقوف داری.

۲ـ تصور دوگانگی روح بشر که یکی طالب شراست ودیگری مایل خیر،از قدیم در اندیشهٔ بشربوده است اما درقرون هفدهم وهیجدهم دوباره به نحو جدیدی این‌مفهوم تجدیدگشت. گوته‌بوسیلهٔ Xénophon و Vieland به این‌فکررهنمائی‌شد با مطالعهٔ Kyropaedie ونوشتهٔ Bekker به‌نام «دنیای‌سحرآمیز» که‌درسال ۱۶۹۳ به‌آلمانی نوشته شده بود ازین مکتب اطلاع بیشتری کسب کرد. خلاصهٔ عقیده‌اینست که انسان واجد دوروح میباشد که پیوسته بایکدگردرحال جدالند. یکی اورا بسوی پائین وزندگی مادی میکشد ودیگری بجانب بالا، بسوی حیات روحانی‌صعود میدهد. اولی فعالیت دنیائی دارد ودومی کوشش مافوق جهانی وبفرجام این‌دوروح در فاوست بصورت وحدت دوطبیعت ظاهرمیشود. بطوری که قبلا گفتیم مولوی این معنی‌را مکرر درمثنوی منجمله در منازعهٔ مجنون وناقه ایضاح فرموده است.

آری ، اگر ردائی سحرآمیز (۱) میداشتم که میتوانست مرا به اقلیمهای ناشناس منتقل سازد، هرگز در اندیشهٔ گرانبهاترین جامه‌ها ، حتّی قبای پادشاهی نبودم .

واگنر

این گروه معلوم الحال را که خود را چون طوفان گرداگرد جوّ پردامنه میگسترند و از هر سو در راه انسان هزاران خطر تعبیه میکنند نام مبرید .

دستهٔ پریانی که از شمال میآیند، زبانهای سه شقّه را بقصد آدمیان تیز میکنند .

دسته‌ای که از مشرق روی میآورند، جگر را می‌خشکانند و از آن تغذیه میکنند .

اگر از وادی جنوب گسیل شده باشند، پیرامون سر، آتشی خرمن مینمایند .

و مغرب دسته‌ای از این گروه راقی میکند که نخست شما را خنك میسازند و باری کارشان با نابود کردن کشتزارها و درویدن مزرعه‌ها که در اطراف شماست پایان میگیرد.

شیفتهٔ آزردن، دعوت شما را بسهولت میپذیرند حتّی طاعت شما را گردن مینهند، چه، فریفتن آدمی را خوش دارند .

خویشتن را بمنزلهٔ فرستادگان آسمانی مینمایانند و به آهنگی فرشته آسا دروغ میگویند (۲) .

۱ـ بازهم بیان میل کوته به پرواز است و این سخن مقدمهٔ پرواز فاوست بارِدای سحرآمیز بآسمانست که درفصل آینده دربرخورد او با ابلیس وانعقاد قرارداد وپرواز بآسمان خواهیم دید.

۲ـ این مطالب که عقیدهٔ بعضی از مردم راجع به ارواح شریر بوده است از آثار Velling که راجع به «روح دنیا» نوشته است اقتباس شده .

اکنون جهان از تاریکی مستور گشت، زیرا نسیم خنك وزیدو همه جا رامه فرا گرفت . ازینجا برویم . انسان ، شباهنگام بیش از همیشه ذوق آسایش درخانهٔ خویشرا احساس میکند.
چه‌چیزی‌موجب‌توقف‌شماشد؟بااینهمه‌دقت،آنجا به‌چه‌مینگرید؟
کیست که درزردی خورشید مغرب ، شما را چنین به حیرت درانداخته است؟

فاوست

این‌سگ را که درمیان سنبله‌های گندم و آیشها سر گردانست می‌بینی ؟

واگنر

مدت درازیست که اورامشاهده‌میکنم.. بنظر نمیرسد که‌چیزی برخلاف معمول‌داشته باشد .

فاوست

اورا بدّقت بنگر؛ بنظرتو به چه حیوانی شبیه است؟

واگنر

به‌سگی‌پشمالودومجّعد(۱) که‌به‌شیوهٔ‌خود،ردّصاحبش‌رامیجوید.

فاوست

می‌بینی که چگونه مار پیچ میچرخد و هردم بیش از پیش بما نزدیك‌میگردد؟اگر غلط نکنم،درپی،اثری‌از آتش بر جای‌میگذارد.(۲)

۱- Barbet

۲- شهرت داشته است که فاوست سگ سیاهی به نام Praestigiar داشته است که چشمانش سرخرنگ بوده وهنگامی که برروی بدنش دست میکشیدند رنگش تغییرمیکرده است وخلاصه، یکی ازارواح واجنه بوده است درقالب سگ .

واگنر

من ، جزسگی مجعّد و سیاه و پشمالود چیزی نمی‌بینم ؛ شاید چشمان شما را خیرگی میفریبد.

فاوست

گوئی کمندی‌سحرآمیز برپای ما میافکند تا ما را بدام اندازد!

واگنر

من چنین استنباط میکنم که چون دوناشناس را بجای صاحب خود می‌بیند، وحشتزده ودودل درپیرامون ما به جست وخیزاست.

فاوست

دائرهٔ حرکتش تنگترشد. اینك کاملا بمانزدیك شده است.

واگنر

می‌بینی که سگی است نه‌شبحی ؛ میغرّد و گوئی نگرانست؛ بر-روی شکم میخوابد ودم می‌جنباند وباری همهٔ اطورسگان را دارد.

فاوست (خطاب به سگ)

بیا اینجا! باما همراه شو!

واگنر

ازنوع مخصوصی‌است، وقتی‌می‌ایستی‌بانتظارت‌میایستد، بااوسخن بگوئی بسویت میجهد؛ چیزی گم کنی آنرا باز میآورد ودرپی عصایت بآب درمیجهد.

فاوست

همانا که حقّ‌باتست، هیچ اثری‌ازهوش دراونمی‌بینم. امّا هرچه

دارد درپرتوتربیت است.

واگنر

وقتی که‌سگ نیکوتربیت یافت لایق صحبت مردحکیم است. آری، همانا که این سگ شایستهٔ نیکیهای تست ، شاگردی است از همه دانش‌آموزان ، فرمانبردارتر .





دفتر مطالعه (۱)

(فاوست با همان سگ (۲) باطاق داخل میشود.)

من، از کشتزارها و چمنهائی که در آغوش شبی مظلم آرمیده است میآیم.

احساس میکنم که دهشتی مذهبی با احساسی مبهم دل مرا ندا درمیدهد وبهترین روح ازارواح دوگانه، مرا دربرمیگیرد. (۳)

تمایلات خشن با تلاشهای طوفانی خود بخواب میروند. از مهر آتشینی به نوع بشرجان نویافته‌ام؛ نیزعشق به مبدءِ (٤) مرا از خود بیخود ساخته‌است.

ای‌حیوان‌آرام‌باش! نزدیك‌آستانهٔ درهرسومدو. آنجاچه‌میبوئی؟ بروپشت بخاری‌وباستراحت پرداز. بهترین‌بالش‌خود رابتوخواهم‌داد. چون در راه کوهستان با حرکات وجست وخیزهای خود مارا سرگرم میکردی، ازینرودرچشم من میهمانی‌بس گرامی هستی:

خوشا که حجرهٔ تنگ دل به چراغ محبّتی بر افروزد، آنگاه

۱ـ این قطعه‌درسال ۱۸۰۰ به‌نظم درآمده‌است ودرسال ۱۸۰۸ به‌چاپ رسیده.

۲ـ Brbet

۳ـ غرض روح رحمانی‌است که انسانرا به جهان فوق ماده بالا میکشد.

٤ـ ازاصطلاح فلسفی spinoza اقتباس شده است وعین اصطلاح عبارتست از: «Amon dei intellectualis» یعنی موجودمتفکری که ازهمه امیال آزادست وفقط به تفکر و ادراك اشتغال دارد ودنیای زندهٔ متصل بهم دراومحاطست.

دل وجان را که ازهمه چیزفارغ میشود نورفرامیگیرد؛ عقل به سخن گفتن آغازمیکند وامیّد به درخشیدن، وانسان درجویبارزندگی ودر چشمه‌ای که حیات از آن میجوشد غوطه‌ورمیگردد.(۱)

ای سگ خاموش باش! زوزه‌های حیوان را یارای آن نیست که با آهنگهای آسمانی که دل‌وجان مراسرشار کرده‌است همنوا گردد.(۲)

ماآدمیان را چنین سرشته‌اند که آنچه را که قدرت ادراکش را نداریم تحقیر کنیم وآنچه خوب وزیباست وغالباً زیانبخش است ما را بهوس اندازد.

آیا سگ نیزباید از آدمی تقلید کند؟.... افسوس! اکنون احساس میکنم که با داشتن ذوقی سرشار، دیگر خرسندی از قلبم نمیتراود.

امّا چرا باید که سرچشمهٔ عشقها باین زودی بخشکد وما را در عطش جاویدرها سازد!

من،این مسئله رابسی آزموده‌ام! باری این تیره بختی بزودی پایان خواهد یافت و باری چیزی را که از اقلیم محدود کرهٔ خاك بیرونست خواهیم شناخت.

ماپژوهش چیزی را که برترازجهان مادی‌است می‌آموزیم؛ ما درانتظاراشراقی‌هستیم که درهیچ‌جا، صافی‌تروزیباتر ازآنچه‌درانجیل

۱ــ به عقیدهٔ مسیحیان، امید وارزودرجریان زندگی بسوی نهرهائی‌حرکت میکند که به سرچشمهٔ ازلی‌متصل‌است‌وآن سرچشمهٔ‌الهی واصیل، درحالت وحی‌وخلسه ظاهرمیگردد وانجیل درچنان حالی به مسیح الهام شده است.

۲ــ چون ابلیس درقالب‌آن سگ پنهانست‌وگوته را روح رحمانی فراگرفته ودرافکارآسمانی‌غوطه‌وراست واینگونه افکارابلیس‌را ناخوشایندآست، ازنیروسگ‌زوزه میکشدوتقلا میکند وناآرام‌ومشوش است.

مقدس آمده است نمیدرخشد (۱)

برسر آنم که کتاب مقدّس را بگشایم، وتسلیم به تأثرات ساده ، متن آنرا به زبان آلمانی که مرا بسی گرامیست بگردانم.

(کتاب را میگشاید ودرآن متوقف میگردد)

چنین مسطوراست که: «کلمه سرآغازخلقت بود » (۲)

من که ازهم اکنون درین جمله بازمی‌ایستم، جمله های بعدرا چگونه خواهم فهمید؟

فهم‌ارزش وحدّ این سخن، یعنی درك مفهوم «کلمه»ممکن‌نیست.

اگر حقیقت دماغ مرا به عنایت خود بر افروزد شاید که این معنی را به طریقی دیگرترجمه کنم.

چنین نوشته است: «سرلوحهٔ وجود عقل بود.»

نخستین، درین جمله بدقت بیندیشم وعنان قلم را از کف‌ندهم.

آیا براستی، آفریننده وقیّوم همه موجودات عقلست؟

پس، باید معنی جمله چنین باشد: «سرآغازخلقت نیرو بود.»

ای حیوان، اگرباید اطاق را با توتقسیم کنم، اززوزه و فریاد بس کن !

من‌درمجاورت‌خویش،مصاحبی‌چنین‌پرغوغارا‌تحمّل‌نمیتوانم کرد.

باید که یکی از ما ، اطاق را به ترك گوید امّا بدان که من برخلاف میل خود، سجیّهٔ مهمان نوازی را پاس نخواهم داشت واینك دربازاست ومزرعهٔ آزاد باختیارتست.

۱ـ گوته به انجیل عقیده منداست اماآنرا بطرز مخصوصی که مخالف تفسیر کشیشانست‌میفهمد.بهمین علت هم‌دراوان جوانی اورا ازمدرسهٔ مذهبی اخراج کردند.

۲ـ logos که درانجیل یوحنا آمده است وگوته‌آنرا «کلمه» ترجمه کرده ،

بقیه ذیل صفحه بعد

امّا چه می‌بینم؟ ـ آیا واقعیت است؟
سگ من عجب آماس کرد ، بزحمت ازجای برمیخیزد ، دیگر هیئت سگ ندارد . (۱) .

چه‌هیولائی بخانه آورده‌ام! اینك با چشمان‌شرربارو پوزهٔ‌وحشتناك خود حالت یك سگ آبی دارد.

اما برتوچیره خواهم گشت ! در مقابل حیوانی چنین دوزخی، بایدکلید سلیمانی (۲) بکاربرد.

شیاطین درکوچه (۳)

«یکی ازهمجنسان ما بزندان درافتاده است!

۱ـ فاوست مشغول ترجمه انجیل‌شده ودروجود خداوند وحقیقت دین‌مشغول پژوهش‌است وابلیس از آن مفاهیم نفرت دارد وبقول شیخ سعدی: «دیوبگریزد ازان قوم که قرآن خوانند .» لذا مضطرب وناآرام میگردد واجباراً از جلد سگ بیرون میآید وفاوست اورا می‌بیند .

۲ـ این اصطلاح‌در کتاب «تسخیر ارواح دوزخی» ، که درقرن‌هیجدهم نوشته شده است و کتاب معروف سحروجادوست بکاررفته. درآن کتاب ازتسخیرارراح واجنه وزن دریا گفتگوشده است.

۳ـ چون فاوست‌کلمات مقدس انجیل را تلاوت میکند وارواح شیاطین با آن کلمات مسخرمیکردند، لذا جرأت وارد شدن باطاق فاوست و کمك به مفیستوفلس را ندارند و دربیرون اطاق گفتگومیکنند.

بقیه از صفحه قبل

ازفلسفه مقدونی اقتباس شده است وبمعنی عقل است : Herder فیلسوف آلمانی در مقاله یوهانس، درسال ۱۷۷٤ نوشته است که لغتی که درزبان آلمانی، ترجمهٔ logos است مفهوم کامل کلمه را نمیرساند ، لذا جستجو کرده است تا کلمه‌ای بیابدکه درست معادل معنی آن ، یعنی بمعنی (عقل وتفکر وتأثیرونیروی نخستین) باشد. درشرحی که‌وی برانجیل‌نوشته است بجای این‌کلمه،کلمات عشق واراده وتفکررا گذاشته .

گوته نیزدرابتدا، واژهٔ logos را مانند لوتر، همان «کلمه» ترجمه کردولی میکوشید تا از واژهٔ «کلمه» درك عمیقتری بدست بدهد اما ازمفهوم اولی دورتر شد ، وبجای «کلمه» جملهٔ «وجود جاویدان»را انتخاب کرد. اینست که فاوست برای‌ترجمه انجیل بزبان‌آلمانی، درنخستین جمله حیرانست که‌آنرا چگونه ترجمه کند ، logos راکلمه ترجمه کند یا عقل یا نیرو.

بیرون خانه بمانیم وهیچیك بدنبال اونرویم.
شیطانی فرتوت، مانند روباهی درآنجا بدام افتاده است .
هشدار! که‌ازهرسوجست‌وخیز کنیم واورا راه فراری جوئیم.
برادری‌را که‌پیوسته‌بماخدمت کرده‌است‌دردام‌حادثه‌رهانکنیم.»
برای‌چیرگی‌بردیو، نخست وردچهارعنصر [1] را به کارخواهم بست:

ربّ النوع آتش، شعله‌ورباد؛
ربّ‌النوع دریا، درهم نوردیده باد؛
ربّ النوع هوا، نابودباد؛
همزاد، کوشا باد.

آنکس که چهارعنصررانشناسدوقدرت وخصوصیّاتش‌راباز نداند،
هرگزبرارواح شریرچیره نخواهد گشت .

«ای‌سمندر درشعلهٔ آتش‌پرواز کن!
ای خدایان دریا، با امواج پرزمزمه جاری شوید!
ای ربّ‌النوع هوا، درپیکرشهاب ثاقب فروزان شو!
ای انکوبوس، ای‌آنکوبوس ، مددهای مسخّر خود را به یاری من فرست!
بیا وراهرا براوببند!»

۱ـ درکتاب «تسخیرارواح» که بآن اشاره شد، ازورد چهارعنصر گفتگوئی نشده است واین ورد رافکرشاعرانه‌گوته‌ابداع کرده است. وجود چهارعنصر از عقاید PAracelsus پزشك و شیمی دان و زیست شناس است نام اصلی او Phillipe TheophrastVon Hoehenheim میباشد . درسال۱۴۹۳درسویس متولدودرسال ۱۵۴۱در ژهانسبورك‌فوت‌شد . وی تجارب‌فراوانی بعمل آورد تامگردر قرع وانبیق انسان‌مصنوعی‌بوجودآورد،اصطلاحات کیمیاگری،مانند«شیرسرخ»و«گل‌زنبق» که‌قبلا بآنها اشاره شد ازواقتباس شده است .

هیچیك ازعناصر اربعه‌درسرشت این‌حیوان نیست .

همچنان، بیحرکت دربرابر من دندان بهم میساید. هنوز آسیبی باو نرسانده‌ام امّا بزودی افسونهای نیرومندی ازمن بازخواهد شنید.

ای‌دوست من! آیا تو ازفراریان دوزخی؟

اگرچنین است، پس این طلسم [۱] را بنگر.

اهریمنان‌تیره دل‌نیز درمقابل آن‌سر تسلیم وتعظیم‌فرود میآورند.

هان، آماس کرد، موی‌ها بر بدنش‌راست ایستاد. ای موجودملعون آیا میتوانی این علامت را بخوانی؟[۲]

علامت‌موجودی‌را که لم‌یولد [۳] است‌وبیان ناشدنی [۴] است‌و معبودملکوتیانست[۵] وبیگناه پیکرش‌باسر نیزهٔ‌سربازان‌مشبّك گشت!

اینك به پشت بخاری رانده شد ؛ چون ژنده پیلی آماس کرد، اکنون‌همهٔ‌فضارا‌ممتلی‌ساخت‌وبسا که‌بزودی‌تبدیل‌به‌بخار گردد.

لااقّل تا سقف‌آسمان بالامرو ! بجای این کارها بیا ودر زیرپای صاحب خود بخواب. میدانی که بیهوده تهدید نمیکنم. من آماده‌ام تا ترا باتش دوزخ بسوزانم.

۱ـ منظورازطلسم، صلیب‌است که ازمشاهدهٔ آن‌ارواح‌شریرمیگریزند.

۲ـ منظورصلیبی‌است که‌مجسمهٔ عیسی را برآن میاویزند وبربالای سرمجسمه مینویسند Inri واین رمز، حروف اول کلمات‌این جمله است:

Jesus Nazarenus rex Judaeoruos یعنی‌عیسی‌مسیح‌ناضری(اهل‌ناصره) که ازطرف یهودا باوخیانت شد.

۳ـ بنا بقول انجیل جدید، مسیح از ازل موجود بوده یعنی هیچوقت زائیده نشده است .

٤ـ یعنی معنی وجود مسیح با هیچ‌کلمه‌ای بیان شدنی نیست.

۵ـ عبارت متن چنینست : «جلالش همه آسمانها را پرساخته است. » کلیه جمله های فوق‌ماخوذ ازانجیل‌یوحناست .

درانتظار نورتثلیث‌مباش (۱) ، وبانتظار نیرومندترین افسونهای من منشین!

(فضای اطاق رامه فرا میگیرد وهنگامی‌که مه فرومی‌نشیند ، مفیستوفلس درلباس دانشجویان ازپشت بخاری بیرون میآید.)

این غوغا از کجاست؟سرور گرامی را فرمان چیست؟

فاوست

پس،درجلدسگ‌چنین‌موجودی نهفته‌بود!دانشجوئی‌خانه بدوش!

مفیستوفلس

بردانشمند فرزانه درودباد، شما، بیرحمانه‌عرق مرادرآوردید.

فاوست

نام توچیست ؟

مفیستوفلس

کسی که‌کلمات را بسی‌بیمایه میشماردوازقشروظاهر گریزانست و بویژه در کنه موجودات تأمّل میکند ، بنظرمن چنین پرسشی از جانب او بیجاست.

فاوست

باید سرشت ابناء جنس‌شما را بآسانی از نامتان در یافت (۲) چه، نامهای شما مانند دشمن خدا ، مخرّب ، دروغگو ، بآسانی شمارا میشناساند . باری تو کیستی ؟

۱ـ تثلیث که اب‌وابن وروح القدس است درآن قرن بالاترین سوگندها بود وکسی که بآن سوگندش میدادند فورا تسلیم میشد .

۲ـ یعنی ازمعنی اسم شماگروه‌ارواح شریر، میتوان دانست که ازچه زمره ارواحید .

مفیستوفلس

من، جزئی از آن قدرتم که گاه طالب شرّاست و گاه عامل خیر.

فاوست

معنی این معمّا چیست؟

مفیستوفلس

من، آن روحم که همه را نفی وانکارمیکند واین انکارمقرون به دلیل‌است، چه‌آنکه کاخ وجود درخورویرانی است. پس، بهتر آن بود که هیچ چیزی تشریف وجودنمیپوشید. ازینروهرچه را که شما گناه و ویرانی مینامید و بالجمله آنچه مفهوم شرّ است عنصر مرا تشکیل داده است.

فاوست

توخودرا جزءِ مینامی امّا کلاً درمقابل منی.

مفیستوفلس

من، عین‌حقیقت رابتوباز گفتم. اگر انسان ، این دنیای کوچك جنون (۱) حسب معمول، خود را بمنزلهٔ تشکیل دهندهٔ کلّ پندارد ، من جزئی‌ازآن‌قسمتم(۲) که پیش ازخلقت کلّ موجود میبود، جزئی ازآن ظلمتم که نوروجود را زائید ، نورمغروری که اکنون با مادر خود ظلمت،برسرمرتبه قدیمی ومقامی که درعالم وجود اشغال میکرد درستیزوپیکاراست ، پیکار وستیزی که هرگزتوفیق ظفرنخواهد یافت .

۱ـ انسان نمونه وپرتوی ازعالم کل‌است ولی بنظرمفیستوفلس کاریکاتوری از عالم اکبراست ومنظورازدنیای کوچك عالم اصغراست .

۲ـ اشاره به قول ولینگك است که میگوید جهان درابتداء تاریکی مطلق‌بود ونیروهای شیاطین ازآن بوجودآمد .

چه، نور باهمه‌تلاشش، جز برسطح اجسام حرکت نمیتواند کرد، وجسم، اورا ازحرکت بازمیدارد؛ از منبع عناصر سرچشمه میگیرد و در اقلیم موادجاری میگردد، وماده را رنگ آمیزی میکند. برای جلوگیری ازین جهش وجنبش، یك جسم کافیست.[1]

پس میتوان امید داشت که زین پس، روزگاری درازنپاید یا لااقل با خود اجسام نابود گردد.

فاوست

اکنون، مشاغل پرافتخارترادانستم. چون تودهٔ هستی را نابود نمیتوانی کرد، لاجرم به نابودی جزءِ جزءِ میپردازی.

مفیستوفلس

صاف وساده بگویم، هیچ هنرنمایانی انجام نداده‌ام. هرچند تا کنون بسی کوشیده‌ام امّا نتوانسته‌ام که درین جهان مادّی، درین وجود بیمقدار رخنه کنم؛ بیهوده برای ویرانی جهان، زلزله وحریق وطغیان وطوفان برانگیخته‌ام.

خشکی ودریا همچنان آرامست. براین کشتزار ملعون که مهد پرورش حیوان وانسانست هیچ سودی نبرده‌ام.

چه بسا موجودات را که به‌خاك سپرده‌ام امّا پیوسته، خونی تازه وصاف جریان دارد. این حلقهٔ وجود، لایزال برقراراست؛ چنین است سیر

۱ـ گوته تحت تاثیرافکار Welling بوده است. مشارالیه درسال ۱۸۶۹ در فصل چهارم کتاب خود موسوم به opus mago cabba-listicum نوشته است: «جهان درابتداء ظلمت مطلق بود وازآن ظلمت نیروهای شیطانی بوجودآمد.» گروماخ Grumach نویسندهٔ آلمانی نیزهمین نظریه را ابراز کرده‌است ومیلتن نیز در «بهشت گمشده» باین مطلب اشاره کرده و گوته تحت تاثیرافکارولینك ومیلتن قرار گرفته‌است.

جهان؛ جای آنست که ازین افسانه‌دیوانه گردم.

ازآب‌وباد وخاك هزاران جوانهٔ حیات‌خود را به‌خشکی وسرما و نم‌و گرمادرمی‌افکند [1] اگرآتش‌رابرای خویشتن نیندوخته‌بودم هیچ سهمی ازجهان نمیداشتم .

فاوست

پس، تودست افسردهٔ ابلیس را که به بیهوده جلوه گری میکند درمقابل جنبش جاوید ونیروی در خورامدادی که پیدایشگر است به سختکوشی وتلاش وامیداری!

ای فرزند شگفت انگیزهرج ومرج، [2] راه دیگر پیش گیر.

مفیستوفلس

درملاقات‌آینده، به فراغ دل باین سخن خواهیم پرداخت.آیا این بار رخصت‌آنم هست که ازتوجدا گردم؟

۱- بعقیدهٔ قدما، خشکی وسرما ونم وگرما، اضدادچهارعنصرآب وخاك وباد وآتش است. سرد، درمقابل‌گرم، خشك درمقابل‌ترمیباشد وچهارعنصردارای این‌چهار خاصیت‌ضداست. بنظرارسطووفلسفهٔ‌قدیم یونان این‌عناصربا اضدادخود ترکیب میشوند وجهان ایجاد میگردد .

۲ـ درمتن،کلمهٔChaosاست که‌به«هرج‌ومرج» ترجمه گردید. کلمهٔ Chaos که یونانی‌است ازتورات اقتباس‌شده وبمعنی فرزند محبوب‌وشگفت‌آور،نیزبمعنی‌متسع شنونده‌آمده است .

ودراصطلاح یونانی‌بمعنی دنیای بینهایت‌وفضای لایتناهی‌است که درنخست‌پایهٔ وجودبوده، ونیزبمعنی جرم‌آشفته ودرهم‌آمیختهٔ نخستین که بعداً بصورت جهان هستی درآمده بکاررفته همچنین بمعنی ما درکره زمین وتحت الارض ومافوق الارض است و بمعنی ظلمت نخستین وشب مطلق، ومجازاً بمعنی شب میباشد.

توضیح‌مفهوم‌کلمه‌اینست که chaos درنخست همهٔ وجود بود ووقتی که جهان موجود گردیدبه مرتبهٔ کوچکتری‌تنزل کرد . گوته درگرفتن این مفاهیم، علاوه بر- تورات،از Hesiod شاعریونانی (قرن ۸ ق. م) نیزاستفاده کرده است .

فاوست

نمیدانم چرا ازمن چنین رخصتی میطلبی! اکنون راه ورسم ترا دریافته‌ام. زین پس هر آنگاه که میل توباشد ازمن دیدار کن. اینك روزنهٔ پنجره، وراه در، ورخنهٔ دودکش بخاری به اختیارتو.

مفیستوفلس

اقرار میکنم که مانعی کوچك، مرا از بیرون‌شدن جلومیگیرد، و آن، پایهٔ سحرآمیزی‌است که بر آستانهٔ این‌اطاقست.

فاوست

این لوحهٔ پنج گوشه (۱) ترا بزحمت درانداخته است؟

ای زادهٔ آتش، مرا روشن کن که اگر این‌لوحه تراطلسم میکند، پس چگونه باین اطاق داخل‌شدی؟ چگونه، اهریمنی چنین، اینسان بدام افتاد؟

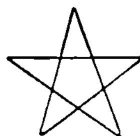
مفیستوفلس

لوحه را بدقت بنگر، بد استوار شده است وچنانکه می‌بینی، زاویه‌ای که به سمت درپیچیده اندکی بازاست.

فاوست

چه خوش اتفّاقی! پس، تومحبوس منی! واین پیش آمدی‌است نیکو.

۱ـ Le pentagramme بصورت سه A است که متقاطع باشدوپنج بار A را نشان‌بدهد بشکل زیر، وازدوکلمه pente یعنی پنج، و Gramme یعنی‌نوشته وعلامت نوشته مرکبست واصل این علامت ازمشرق زمین است و فیثا غورث آنرا بکار برده و بعداً علامت مسیح بشمار رفته و بعقیدهٔ قدما، با آن علامت شیطان را طلسم میکرده‌اند



مفیستوفلس

وقتی که سگ باطاق داخل شد، به هیچ چیز توجّهی نکرد. لوحه از بیرون اطاق کاملا طوری دیگر دیده میشود و اکنون دیگر شیطان نمیتواند خارج گردد.

فاوست

پس، چرا از پنجره بیرون نمیروی؟

مفیستوفلس

از قانونهای شیاطین و ارواحست که باید از همانجا که داخل میشوند خارج گردند در کار اوّل آزاد، امّا برای کار دوّم مجبوریم.

فاوست

پس دوزخ را نیز قوانینی است. این بس نیکوست. از ینقرار، پیمانی که با شما شیاطین منعقد گردد بسا که آنرا مراعات کنید.

مفیستوفلس

ترا هر نویدی دهند از آن بهره مند خواهی شد. از انجام هیچ وعده‌ای خودداری نمیکنند. با اینهمه، ایند استان چنانکه تو می‌پنداری بیمقدار نیست و بار دیگر از آن سخن خواهیم گفت. درهر حال از تو التماس آن دارم و آنرا تکرار میکنم که این بارمرا رخصت رفتن دهی.

فاوست

دمی دیگر باش، وسرنوشت مرا بگو (۱)

۱ـ جمله، درمتن آلمانی چنین است: «یك لحظه باش و برای من افسانه بگو.» اما منظور، افسانه نیست بلکه «اخبارجدید» است. این کلمه را شاید کوته ازقول لوتر گرفته باشد که گفته است: «برای شما اخبارجدیدی آورده‌ام.» وغرضش از افسانه، اخبار جدید است اما درمتن فرانسه بجای افسانه، یا اخبارنو، کلمهٔ «سرنوشت» آورده شده‌است.

مفیستوفلس

بازمیگویم که‌مرا آزاد کن! بزودی بازمیگردم‌وتو، بفراغ‌خاطر میتوانی آنچه را که میخواهی ازمن بپرسی.

فاوست

تو، با پای خویشتن به دام‌آمده‌ای؛ من هرگزدرپی غافلگیری تونبودم. کسی که شیطان را باسارت گیرد باید اورا بزودی رها نسازد چه بآسانی براودست نخوامد یافت.

مفیستوفلس

اگرچنین می‌پسندی، من نیز مصاحبت ترا تن در میدهم بشرط آنکه دراینمدت، با هنرخویشتن وقت ترا بخوبی بگذرانم.

فاوست

شادم که‌این‌پیشنهاد، تراپسندیده‌افتادامّاباید که‌هنرتودلپذیرباشد

مفیستوفلس

زودا که جان و دلت از همین یکساعته، بیش از سالی زندگی یکنواخت بهره‌مند گردد. آنچه را که پریان زیبا تغّنی میکنند، و صورتهای زیبائی‌را که درنظرت مجسم میسازند افسون وافسانه نیست. زبوی دلاویزوطعم گوارا سرمست‌لذّت‌خواهی گشت‌ودل ازدست‌خواهی داد. (۱)

مقدمه‌های عبث لازم نیست. اینك من وتو!

۱ـ بعقیدهٔ مفیستوفلس، تغنی‌ارواح درهمهٔ احساسات بشر تاثیر میکند وهمه احساسات اورا تغییرمیدهد.

ای پریان زیبا تغنّی آغاز کنید! (۱)

پریان

ای سقفهای تیره رنگ ناپدید گردید تا نور آسمان بما لبخند زند وائیرلاجوردی بگسترد!

ای ابرهای تیره بشکافیدوای ستارگان کوچك، مانندملایمترین خورشیدها برافروزید!

ای دخترکان آسمان برای جمالهای خیالی درپیرامون‌وی، حلقهٔ رقص سبکپروازرا تنگترسازید!

هوسهای عشق آلود زیرپای شما میجوشد. کمرها رابگشائید و جامه‌های موّاج را به دورافکنید!

درمرغزارها ودرسرزمین پهناوری که دلباختگان میآیند تا به عشقهای جاویدخویش بیندیشند، بذرمحبت وطلب افشانید!

ای‌سبزه‌های خوشاب بیشه‌ها! ای بازوان درهم پیچیدهٔ کپرها ! خوشه‌ها برشاخه های تاك انبوه شده ، چرخشتها تـا گلوگاه ازآن لبریز است ؛ شراب با امواج جوشان فوران میکند ؛ جویبارها ازمی ارغوانی سبزه‌ها را شیارمیکند؛ ای موجودات آسمانی، بالهای موّاج را درمقابل چشمهٔ خورشید بگسترانید: بسوی آن جزیره‌های خرّم که‌در

۱ـ پریان آوازمیخوانند وچشمان فاوست غرق خواب شیرین میگردد. این آهنگها به حدی تأثیرمیکند که سقف بصورت ابر درمیآید واز جلوی خورشید پس میرود وناپدید میگردد وارواح با حرکات نرم ومطبوع، حالت‌نشاط وسرخوشی وعشق ایجاد میکنند ودر اقلیم احلام وارزوها ، نهرهای شراب از خوشه‌های انگور جاری میگردد وازان نهرها دریاها پدید میآید وبرتپه‌های سبزپرندگان خوش خط و خال بپروازدرمیآیند: بسوی جزیره‌هائی که‌انسان درآنجا سبکبار میگردد پرواز میکنند آنجا همه چیزبه نهایت خود میرسد. درهمان لحظه نیز ارواح ناپدید میگردند وآن دیارارزوها وخوشیها محومیشود.

آن دوردست است و برز بر امواج میلغزد پرواز کنید!

آنجاهمه چیز از رقص وهمانگی لبریزاست.

همه عشق میورزندوهمه درآزادی غوطه‌ورند.

گروهی ازهمسرودان سبك سیر، برقلّهٔ نورانی تپّه‌ها میرقصند؛

گروهی دیگر برسطح مسلسل آبها ازهرسو بهم درمیرسند.

همه برای زندگی! وازدور، چشمها همه، برچند ستارهٔ عزیز که خداوند برای آنان برافروخته است دوخته! (۱)

مفیستوفلس

به خواب رفت. ای‌پریان جوان هوا، اورا به خواب خوش فرو بردید! تأثیراین نغمه‌های موزون را بشما مدیونم.

(خطاب به فاوست)

توهنوزمرد آن‌نیستی که‌شیطان‌راچنانکه‌باید دربندنگاهداری!

ای‌پریان، باجادوئیهای دل‌انگیزمسحورش کنید ودر رؤیائی‌از احلام وآرزوها غوطه ورش سازید.

تا اوبه خوابست، برای درهم شکستن طلسم‌آستانه، به دندان یك موش صحرائی نیازمندم؛ دیرزمانی به خواندن افسون نیازنخواهم داشت.

اینك یك موش‌صحرائی که ازآنسوی میدود وبیدرنگ فرمان مرا بکارخواهد بست.

فرمانروای موشان صحرائی وموشان خانگی ومگسها وغوکان و

۱ـ ستارگان‌عشق (cassiope) نزدیك دبا کبردرقطب بشکل W میباشد.

ساسها وشپشها (۱) چنین فرمان میدهد که اینجا آئی واین آستانه را چنان بدندان بسائی که گوئی روغن آلوده است .

آری، اینك تو! هان بیدرنگ به‌کارپرداز!

نوکی که مرا ازرفتن بازداشته است آنجا، درحاشیهٔ در.... باز هم تکهٔ دیگر! تمام شد .

(فاوست، درحالیکه بیدارمیشود)

این بارهم فریب خوردم وافسون شدم. آیا همهٔ این گروه‌پریان وارواح ناپدید گشتند؟ (۲)

آیا خواب وخیالی، شیطان را درنظرم مجّسم ساخت؟

وآیا آنچه‌درپی‌من‌جهید، جزسگی‌پشمالودومجّعد چیزی‌بود؟(۳)



۱ـ درانجیل ماتیاس، نام دوم شیطان، رب‌النوع وخدای‌حشراتست.

۲ـ مارلو، درام نویس انگلیسی، درام فاوست را در سال ۱۵۶٤ تا ۱۵۹۳ نوشته‌است. این قسمت که فاوست درائرتغنی‌ارواح به خواب میرود ودرائرپایان‌آواز بیدارمیشود ازمضامین‌آن‌درام است .

۳ـ پریانی که تغنی‌میکردندبه نحوی ناپدیدمیگردند که‌فاوست درحال بیدار شدن تصورمیکند که حتی شیطان را نیزدرخواب دیده است و فقط همان سگ که در پی او میدوید واکنون او را نمی‌بیند واقعیت داشته است. درکتاب مارلونیز به قطع مکالمهٔ شیطان اشاره شده است .



دفتر مطالعه

فاوست ـ مفیستوفلس

فاوست

درمیزنند؟ داخل‌شوید!
کیست که بازمیخواهدمزاحم من گردد؟

مفیستوفلس

منم !

فاوست

داخل شوید !

مفیستوفلس

باید این‌جمله را سه‌بار تکرار کنی(۱)

فاوست

میگویم داخل شوید!

۱ـ قاعدهٔ احضار ارواح و ارتباط باشیاطین را چنین میدانستند که احضار کننده باید سه‌بارفرمان دهد تاروح یاشیطان ظاهر گردد. اصولا اعداد، منجمله‌اعداد سه وهفت و دوازده در زندگی مادی وفکری بشرتأثیر ومحل مخصوصی داشته است،

مفیستوفلس

اکنون، باچنین خوی ، خوشایند منی ؛ بزودی همدم و همگام خواهیم شد؛ امیّدمیورزم که بتوانیم باهم کنارآئیم .

اینك ، من درجامهٔ اشراف[1]: لباسی رنگارنگ بایراق زرّین دربروشنلی‌ازپرنیان‌بردوش، وپرّخروسی‌بر کلاه وشمشیری‌بلند ونازك بر کمر.

برای گسستن زنجیر آلام وچشیدن ذوق زندگی ، پند کوتاه و سودمند من‌آنست که تونیز به‌چنین‌جامه‌ای درآئی.

فاوست

شوربختیهای وجود انسانی‌را درهرجامه‌ای که باشم ، همچنان احساس میکنم .[2]من، برای‌کام گرفتن ازحیات بسی‌سالخوردم‌وبرای بدرودآرزوها بسی‌خردسال . این‌جهان را چه‌چیزشایسته‌ای است تابه من اعطاءِ تواند کرد؟

«همه چیز باید ترا بدرود گوید وتو باید همه چیز را بدرود گوئی .»

۱ـ لباسی که مفیستوفلس باآن ظاهر شده، لباس درباریان اسپانیول است و لذا مفیستوفلس میگوید «اینك من، درجامه اشراف....»

کلمه Seigneur که درمتن نوشته‌شده است، لقب‌درباریان ومنجمله‌درباریان اسپانیول بوده است وبمعنی‌ارباب واشراف میباشد.

۲ـ گوته، این‌قطعه را درزمانهای مختلف نوشته‌است. نخستین قسمت‌آنرا در سال۱۸٦۸ نوشت، و درفاوستی که سابقاً نوشته بود، صحنه مربوط به «دانشجو» که دراین فصل‌خواهدآمد موجود بوده است . در ایتالیا بسال ۱۷۸۸ ، مکالمهٔ فاوست و مفیستوفلس بااین‌قسمت تکمیل گردید ولی‌چندبارآنرا تغییرداد تادر سال۱۷۹۰آنرا دراین‌قطعه‌به‌چاپ‌رسانید وتمام این‌صحنه درسال۱۸۰۸ به‌پایان رسید وچاپ‌شد. شاید رنجوری‌گوته که درسال ۱۸۰۱ اتفاق افتاد، علت‌اساسی دردآمیزی‌وناامیدئی که‌درین قطعه موج میزندباشد.

اینست ترجیع جاوید منظومهٔ حیات که در گوش همهٔ بنی آدم طنین می افکند و با آهنگی شکسته و ناهنجار، در همهٔ لحظات عمر بگوش در میرسد. (۱)

صحبگاهان باوحشت ازخواب برمیخیزم و باید با دیدن روزی که هیچیك از آرزوهای من، حتّی یك آرزو را درمسیر خودبر نمیآورد، روزی که باشکنجه‌های درونی، احساس هر لذّتی را تیره میگرداند، روزی که درزیر صدها تضادّ، الهامات قلب مشوشم را فلج میسازد سرشك تلخ بیفشانم.

نیز هنگامی که شب فرا میرسد، بایدباتشنّجی شدید، بر این بستر که هیچ آرامشی آنجا به تسلیت من نمیآید، وخوابهای آشفته به وحشتم درمیاندازد بیارمم.

رب النّوعی که درضمیرمن مقام گرفته است، قادر است که همهٔ وجودمرا عمیقاً بشوراند.

امّا او که برهمهٔ نیروهای من فرمانرواست نمیتواند هیچ چیزی را درمحیط بیرون ازمن، دگرگون سازد.(۲)

زینروست که زندگی بردوش من سنگینی میکند؛ زینروست که درطلب مرگم وازحیات گریزانم.

مفیستوفلس

بااینهمه، مرگ هرگزمیهمان دلپذیری نیست.

۱ــ در آن عصر، دراماکن عمومی اروپا ساعتهائی به نام ساعت برجی میآویختند که آهنگی ناهنجارداشت. این جمله اشاره‌ای به آن نوع ساعتهاست.

۲ــ منظوراینست که کوشش درونی بشر، بسرمیرسد و از حرکت و ادامه‌اش جلوگیری بعمل میآید ودرتصویری ازارزوها ختم میگردد، بی آنکه درعالم خارج یك اثردائمی ازخود بجای بگذارد.

فاوست

شادا کسی که مرگ ، درپرتوپیروزی ، برتارکش تاج افتخار خونالود بگذارد؛

شادا کسی که مرگ درپایان مستی رقصی شورانگیز درآغوش دلبری، غافلگیرش کند ؛

وه که چه خوش بود اگر خویشتن را درقـدرت خداوند عظیم واله وشیفته می‌یافتم وسپس درآن محوونابود میگشتم !

مفیستوفلس

بااینهمه ، امشب جام زهررا ننوشیدی ...[۱]

فاوست

چنین مینماند که لذّت تو درجاسوسی است.[۲]

مفیستوفلس

من ، برهمه راز های جهان واقف نیستم اما به بسیاری از آن آگاهم .

فاوست

چه‌بهتر. اکنون که نغمه‌هائی پرازنرمی وپربانگ آشنائی مرا از وحشت احساسات رهائی بخشید و با تصویر زمان پرمسرت تری ، احساسهای محبوب کودکی را به‌من ارزانی داشت ، من به‌آنچه روح

۱ـ مفیستوبه‌این مطلب اشاره میکند که فاوست میخواست جام زهررابنوشد وخانهٔ تن را ویران سارد تادرعالم ارواح به‌اسرارکائنات آشنا گردد اما باشنیدن ناقوس کلیسا وسرود مذهبی ازآن کارمنصرف گشت ودوباره بهمین زندگی دل بست .

۲ـ یعنی بوسیلهٔ جاسوسی فهمیدی که من میخواستم زهربنوشم امامنصرف شدم.

باجذبه و کشش سحرآمیزاحاطه میکند(۱) وبه‌آنچه که آنرا دراین قرارگاه غمزده(۲) بافروغ ودروغ مستورمیسازد نفرین میفرستم؛

نخست برعقیدهٔ بلندی که فکرازآن سرمست‌میگردد لعنت‌باد؛

برشکوه یاوه و تظاهرات بیهوده که حواس ما را مسخر کرده است لعنت باد ؛

برتوهّم افتخار وبقا که مارا درخواب و خیالی گمراه میسازد و میفریبد لعنت باد ؛

برهرآنچه تملك‌آن‌مارا غره‌میسازد ، برزن‌وفرزند وخدمتکار وخویش نفرین باد ؛

برابلیس که‌با کشش گنجینه‌های خود مارا به‌بسترشهوت‌انگیز میخواند لعنت باد؛

برهمهٔ التهابهای عشق لعنت باد ؛ بر امید لعنت باد و برایمان لعنت باد وبیش‌ازهمه، برشکیبائی لعنت باد !(۳)

۱ــ یعنی، اکنون که‌آوای گروه خوانندگان، باگرمی وشیرینی‌مرا به‌خود جذب کرد،وخاطره‌ها واحساسهای کودکی‌را باضربه‌ای درمن زنده وبیدار ساخت ومرا ازآن آشفتگی وحشتناك وسرگشتگی نجات بخشید ، من ، به‌آنچه درروح منست و برسرمن لگام زده ومرا درغارتیره ومحزون تن اسیرساخته است لعنت میفرستم .

۲ــ افلاطون معتقد بود که بدن انسان مانند غاری تیره است (غارسو کوار) ومنظورفاوست ازقرارگاه غمزده، همان غار تیرهٔبدنست واشاره‌به‌قول افلاطون‌میباشد. فاوست میگوید که روح بادهنه ولگام تملق وریا درین‌غارزندانی است پس‌براین بدن نفرین باد .

۳ــ چون مفیستوفلس، فاوست را که ازخودکشی منصرف شده بود استهزاء میکند، فاوست، خشمگین شده ، بهرچیزلعنت ونفرین میفرستد ، وآن لعن ونفرین عقل وعشق‌را که درآئین مسیح باید بآن پابند بود ازضمیرش جدا میسازد. خلاصه ، چون برآنچه درطریقت انسانی گرامیست لعن میکند ودرحقیقت کفرمیگوید ، دلش تیره میشود وآمادهٔ قرارگاه شیطان میگردد .

گروه پریان

افسوس وهزارافسوس ! توآنجهان سعادتبخش‌را ویران ساختی؛
آنرا بادست نیرومند خویش درهم ریختی ؛
آن جهان ویران گشت .
نیمه‌خدائی‌آنرا واژگون ساخت !..
ما بقایای اورا به‌دیارنیستی حمل میکنیم و برجهان از دست‌رفته‌اش اشك میریزیم .
هان، ای والاترین فرزندان خاك !
آنرا برپا کن وازنوبازدرقلب خود بساز.
سیرحیاتی نوآغاز کن .
بازهم ترانه‌های ما ،به همگامی تو طنین درخواهد انداخت[۱]

مفیستوفلس

اینان ، ازبین ارواحی که دستیاروهمکارمنند ، یارانی جوانند .
بشنو که چه خردمندانه ترا به‌لذت و کوشش برمیانگیزند.
میخواهند ترا بسوی دنیا بکشند تا ازین انزوا که درآنی ، و ازروح‌وعصاره‌ای که‌آنرا میپروراندومنجمدوخاموش‌است جداسازند.
پس،زین‌سر گرمی‌غم‌آور که مانند کر کسی‌زندگی‌تراپاره‌پاره

۱ـ ظاهراً این‌سخنانی‌را که پریان همکارابلیس تغنی میکنند هم‌مسخره‌آمیز است و هم محرك و هم تنبه آور . فاوست را مسخره میکنند که در شرف سقوط روحی است، واورا تحریك‌میکنند که بیشتر کفروزندقه بگوید تا زودتر وبیشترسقوط کند ضمناً اشاره‌ای است باین معنی که فاوست بفرجام‌پس‌ازسیرها، دوباره به طهارت وصفای دل خواهد رسید وازعنایات الهی برخوردارخواهد شد .

میکند[1] دست بدار. مصاحب‌توهرقدر که بدباشد، بازاحساس‌خواهی کرد که درمیان سایرانسانها ، انسانی‌هستی، با اینهمه درین مصاحبت در اندیشهٔ فریفتن تو نیستم ؛ نیز نخستین مصاحب گمراه کنندهٔ تـو نمیباشم . [2]

اما اگر برآن باشی که متحد بامن ، بسوی زندگی گام نهی ، من برای‌آنکه در دَم ازآن تو گردم ، خویشتن‌را بسهولت باتوتطبیق خواهم کرد .

من به‌مصاحبت تودرمیآیم ، یا بهتر بگویم ، به خدمتگزاری و بندگی تو .

فاوست

من، درمقابل، چه تعهدی‌باید انجام‌دهم؟

مفیستوفلس

برای این گفتگوفرصت فراوانست .

فاوست

نه ، شیطان موجودی است خودخواه ؛ برای رضای خدا گامی نیزدرخیردیگران‌نمیگذارد. شرط خودراباوضوح بگو. خدمتگزاری چون‌تو، باعث بدبختی خاندانهاست .

۱ــ دراساطیریونانست که زئوس Zéus یا ژوپیتر، کرکسی را فرمان داد تا هرشب جگر پرومته Promethée را پاره پاره کند . هرروز پاره های جگر بهم پیوسته میشد وبازشب کرکس‌آنرا ازهم میدرید و بفرجام هراکلس با کشتن کرکس اورا نجات داد .

۲ــ یعنی‌توقبل‌ازمن نیزگرفتارمصاحبان بد مثل هوا وهوس وشیطان وسوسه ونظائرآن بوده‌ای ومن نخستین موجودی نیستم که بخواهم تراگمراه سازم .

مفیستوفلس

من بر آنم که درین جهان خدمت ترا کمر بر بندم ولایزال کمترین اشارتت را فرمان برم؛ درعوض، آنگاه که درآن جهان یکدیگر را ملاقات کردیم باید که توفرمان مرا گردن گذاری. (۱)

فاوست

اندیشهٔ آن جهان هرگزمرا مشوّش نمیسازد(۲). این جهان را به تلّ خاکی تبدیل کن آن جهان بعدازآنست هرچه خواهد گوشود.

لذّات من ازین زمین سرچشمه میگیرد. این خورشید برآلام من سایه می‌افکند.

باری اکنون ازین آلام رها گردم سپس هرچه میشود بشود.

نمیخواهم زین بیش چیزی بدانم. درآینده دوست بدارند یانفرت ورزند یا افلاك را بالا وپائینی باشد، برای من یکسانست.

مفیستو فلس

با چنین روحیّه‌ای میتوانی دل به دریا زنی. پیمان کن! بزودی لذّاتی را که هنرمن به‌ایجادآن قادراست خواهی‌چشید. به تو چیزی عطا خواهم کرد که تا کنون هیچکس در عالم خیال نیز تصوّر آنرا نکرده باشد.

۱ــ هدف شیطان اینست که انسان را درین دنیا فریب بدهد و بازیچه هوا و هوس یعنی بازیچهٔ خودکند وروح اورا دوزخی سازد یعنی به بندگی خود درآورد.

۲ــ با بط میگفت ماهئیی‌درتب وتاب — باشد که به جوی رفته باز آیدآب
بط گفت چو من قدید گشتم تو کباب — دنیاپس‌مرگ ما، چه دریاچه سراب
(منسوب به بابا افضل کاشی)

فاوست

ای اهرمن بیچاره، تو درخور تقدیم به من چه داری؟ هرگز ممکنست که امثال تو، فکر انسان را درقلّهٔ الهامش ادراک کنند؟ جز خورشی که گرسنگی را فرونمینشاند، جز طلای بی جلائی که پیوسته چون سیماب ازدستی به‌دستی میلغزد، جز قماری که هرگز برد ندارد، جز دلبری که درآغوش ما نیز چشم نیاز به‌همسایه میدوزد، جز افتخار، یعنی الوهیّت زیبائی که مانند شهاب ثاقب افول میکند چه داری؟

میوه‌ای به من بنمای که پیش از فروافتادن از شاخسار پوسیده نباشد، یا درختی را که هر روز از سرسبزی تازه‌ای پوشیده باشد(۲).

مفیستوفلس

چنین تقاضائی مرا بوحشت نمی‌اندازد. من قدرت آن دارم که چنین تحفه‌هائی بتو تقدیم کنم.

آری ای دوست گرامی! هنگام آن فرا رسیده است که با کمال آرامش خاطر به عیش و نوش پردازیم.

فاوست

پس، باید هر لحظه‌ای که میل کنم تا بر بالش ناز تکیه زنم، در دم میل من انجام پذیرد. اگر بتوانی که مرا چندان دلشاد کنی که از خویشتن خرسند گردم، اگر بتوانی مرا در تمتّعات غرقه سازی، باشد که آخرین روز زندگی من باشد.

۲ـ منظور، اشاره به لذات جسمانی است که پس از حصول، دلسردی و دلمردگی بر انسان چیره میگردد. فاوست لذتی را میطلبد که خستگی و سردی در پی نداشته باشد.

درینصورت شرط را برده‌ای (۱).

مفیستوفلس

پذیرفتم !(۲)

فاوست

من نیز پذیرفتم !

اگر لحظه‌ای فرا رسید که من گفتم : « ای زمان درنگ کن وای چرخ بپای ! که مرا خوشایندی».

آنگاه دربند تو به‌اسارت تن درمیدهم ؛آنگاه به مرگ تسلیم میکردم .

آنگاه، ناقوس‌مرگ کوطنین‌افکن شود،آنگاه توازخدمت من آزادی(۳)..... باشد که‌آندم زنگ ساعت مرگ بصدا درآید وعقربهٔ زمان بشکند(٤) وزان پس برای من زمانی‌موجودنباشد.

۱ـ فاوست لذتی را خواهانست که درخودآگاهی وضمیر بیدارآنرا احساس کند ، درحقیقت شراب بی‌خماری میطلبد که بـاآن هیچ دردسرنباشد . چیزی را که ابلیس‌پیشنهادمیکند، فاوست حدس‌میزند که چیست لذا میگوید: «ای اهرمن‌بیچاره ، تو برای تقدیم به من چه‌داری ؟...» فاوست لذت ابدی و واقعی‌را طالبست اما ابلیس تحفه‌ای دلخواه فاوست ندارد

۲ـ درمتن چنینست که مفیستومیگوید! Tope و به «پذیرفتم» ترجمه شد . درقدیم مرسوم بوده است که وقتی قرار و پیمانی را می‌پذیرفتند طرفین عهد، دست‌را بیش‌میآوردند وهریك کف‌دست خودرا بر کف دست‌دیگری‌میزد . Tope اسم صوتست وصدای برخورد دو دست را مینمایاند.

۳ـ یعنی اگر تو میلها و آرزو های مرا تماماً برآوری بطوری که جان و دل من اقناع‌گردد وبمرحله‌ای از رضای خاطر برسم کـه به زمان‌گذران بگویم ای زمان بپای و بایست ، وبه چرخ‌گردان فرمان دهم که ای‌چرخ وفلك درنگ‌کن و دیگرمگرد، آنگاه توطبق پیمان شرطرا برده‌ای وروح من دراختیارتوخواهدبود.

٤ـ وقتی‌ساعت خراب شود عقربه‌های‌آن روی هم میافتد. درمتن‌آلمانی‌جمله چنین است :«... عقربه زمان بیفتد» یعنی‌دیگرزمان موجودنباشد.

مفیستوفلس

درین پیمان نیکوبیندیش ، من آنرا فراموش نخواهم کرد.

فاوست

تودرین گفتار حق‌داری‌امامن برایگان پیمان‌نبستم (۱)
من که باید پیوسته‌بنده‌باشم، چه تفاوت که بندهٔ توباشم یابندهٔ دیگری .

مفیستوفلس

پس هم‌امروزبرسرخوان‌ولیمهٔ‌استادمیروم تاوظیفهٔ‌خدمتگزاری خودرا انجام دهم.(۲)امّا هنوزیك سخن‌باقی‌است محض‌رضای خدا(۳) تقاضی آنکه نوشته‌ای ردّ وبدل کنیم .

فاوست

ای موجود مبتذل ، تونمیدانی که انسان کیست وارزش‌پیمان چیست .

این‌بس نیست که عمرمن ابدالآباد گروگان عهدپیمان من باشد ؟

وقتی که جهان ازضربهٔ طوفانهامشوّش گردد تومی‌پنداری که نوشته‌ای بی‌ارزش ، الزامی‌است معتبر؟ بااین‌همه به‌این پندار بیهوده

۱ـ یعنی موضوع پیمان‌ما اینست که‌من به‌رضای کامل برسم آنگاه بندهٔ توخواهم بود.

۲ـ مرسوم بوده‌است که هرکس که به درجهٔ دکتری میرسید ولیمه‌میداد . اینك‌چون قبول‌تعهد برای‌فاوست زندگی‌جدیدی بشمار میآید چنانکه گرفتن دکترا زندگی‌نوینی‌بشمار میرفت، ازینرو مفیستو میگوید برویم وجشن این زندگی نو را فراهم‌آوریم .

۳ـ عبارت‌متن‌اینست : «چون‌کار دنیارا اعتباری‌نیست و معلوم نیست که زنده است و که مرده ...»

دل بسته‌ایم و کیست که ازین قید آزاد باشد؟

خوشبخت آنکه سویدای دلش خانهٔ ایمانی خالص وواقعی است؛ چنین کسی ازهیچ فداکاری دریغ نخواهد کرد.

امّا ورق پاره‌ای نوشته و ممهور، (۱) همه مردم را مترسکی است.

سوگند درزیر قلم جان می‌سپارد(۲) امّا مردمان جز حکومت ورقهٔ ومهر چیزی نمیشناسند.

ای روح خبیث ازمن چه‌میخواهی؟ برصفحه‌ای ازمفرغ یامرمر یابرورقی چرمی یاکاغذین؟ باقلمی ازپر یاآهنین(۳) پولادین یانئین؟ انتخاب آزاد رابتو وامیگذارم(٤).

مفیستوفلس

اینهمه گفتگو به‌چه کارمیآید؟ چرابااین حدّت تسلیم غضب میگردی. برهرورقی که دردسترس باشد بنویس.

امّا نام‌خودرا باقطره‌ای ازخون خویش امضا کن.

۱ـ عبارت‌متن اینست که: «مردم جز حکومت موم وکاغذ چیز دیگری را قبول‌ندارند.» توضیح‌عبارت اینست که معمولا اسناد ونامه‌ها رابرکاغذ چرمین(پارشمن) مینوشتند وآخرنامه راباموم آغشته‌میکردند وبرآن مهرمیزدند ومنظورازجمله‌اینست که‌نزدمردم، ارزش یك‌قطعه‌کاغذ ومقداری‌موم، ازارزش قول که دارای واقعیت است بیشترمیباشد.

۲ـ یعنی‌سوگند وقول‌شفاهی شخص‌را به‌انجام آن‌ملزم‌میسازداماوقتی‌سوگند که حاکی‌از قبول‌تعهدی است‌بصورت کتبی درآمد ونوشته‌شد تعهد وجدانی را ازبین میبرد وایفای‌تعهد وابسته‌به همان‌کاغذ ونوشته میگردد.

۳ـ باقلم‌آهنین برروی‌صفحه های‌موم‌اندوده مینوشتند.

٤ـ یعنی مبادلهٔ نوشته‌بی‌ارزش وبیمعنی‌است، معذلك هرطوری که توبخواهی آنرا انجام میدهم.

فاوست

اگر برای تو هیچ تفاوتی ندارد، پس این سخن از سر شوخی و بذله گوئی است .

مفیستوفلس

همانا که خون عصاره‌ای است مخصوص[1] .

فاوست

باك مدار که این پیمان را نخواهم شکست . باهمه نیرو به انجام تعهّد میکوشم .

من بسی مغرور وخودستا شده‌ام و اکنون باید که حلقه بگوش جنس شما باشم ،

خداوند عظیم مرا رانده است؛ طبیعت خودرا ازچشم من پنهان میکند؛ رشتهٔ افکارم ازهم گسیخته است وازهمه دانشها بیزارم .

باید که هوسهای من درمغاك لذّتهای جسمانی سیراب گردد و در آغوش فریبندگیهای جادوئی ونفوذناپذیر عجائب نوین صیقل یابد.

خودرا باشتاب درهمهمهٔ زمان ودرمبهمات مشوّش سرنوشت در اندازیم ؛ باری ، درد ولذّت، موفقیّت و شکست، به هرنحوی که تواند پیاپی درمیرسد وزین پس باید که لاینقطع سرگرم بود.

مفیستوفلس

برای شما آدمیزادگان، هیچ حدّوپایانی مقرّر نیست. اگر پسند خاطرتان باشد ، از هرچمن گلی ببوئید و از هر پیشامدکامی بجوئید .

۱ـ درافسانه‌های قدیم خون رادارای نیروی مخصوصی میدانستند .

باری،دست‌دردست من‌نهیدو پروا مکنید.

فاوست

بخوبی واقفی که منظورمن ازین سخنان وجد وحال نیست.

من ، دلبستهٔ طغیان ولذّت دردا گینم ، من بندهٔ آن عشقم که چاشنی کینه داشته باشدومشتاق‌آن صلحم که طعم نومیدی دهد؛ من، دلبستهٔ طغیان پرآشوب و هواخواه لذّت دردا گینم من بندهٔ‌آن عشقم که ذوق کینه دارد و مشتاق‌آن آرامشم که طعم نومیدی دهد.

قلب من، ازتب وتاب دانش درمان‌یافته ، زین‌پس به روی هیچ دردی در نمی‌بندد.

میخواهم همه آن دردی را که سهم بشرّیت است در سویدای وجود خویش متمرکزسازم؛ میخواهم به‌معراج مقام ورازنهانی‌ادمیّت واصل گردم وهرآنچه ازخوب وبد که اوراست دردل خویشتن انباشته سازم و ، همچون بشریت منبسط گشته ، در وجود کلی محو و منحلّ گردم . (۱)

مفیستوفلس

آه، نظرمرا که درطول هزاران‌سال لقمه‌ای چنین ثقیل میجوم بپذیر (۲).

بیقین ، هیچ انسانی ، از گاهواره تا گور، این‌خمیرمایه راهضم

۱ــ گوته راجع به پرومته قطعه‌ای نوشته است و در آنجا میگوید : « شما میتوانید باندازه‌ای وجود خودرا گسترش دهید که دنیائی در درون شماجابگیرد و به دنیائی تبدیل شوید.»

۲ــ یعنی‌من آزموده‌ام ، این‌آرزو هرگزبرآورده نشده است.

نمیتواند کرد.(۱)

سخن‌مرا بپذیر که‌اینها که تو میخواهی ، جزخداوند جهان را میّسر نیست (۲) .

او، درفروغی جاوید به‌مشاهدهٔ ذات خویش است؛ امّا مـارا از ظلمت محض‌آفریده است‌وشما ادمیان‌را قسمتی‌ازنور وقسمتی‌ازظلمت خلق فرموده .

فاوست

بااینهمه ، من‌چنین میخواهم.

مفیستوفلس

قبول دارم ، امّا برای‌توهنوز ازیك نکته نگرانم.

چون عمر زمان کوتاهست ودامنهٔ هنر دراز من برآنم که شما باید معلومات خودرا تکمیل کنید:(۳)

با شاعری دمساز گردید و باو مجال‌آن دهید تـاتسلیم تخیلات خویش گردد وتارك شما را باشریفترین صفات و پرافتخارترین خصال، مانندجرأت شیرژیان وچابکی‌آهوان وخونِ گرم ایتالیائی وسرسختی مردم شمال متوّج سازد و راز آشتی عظمت روح و ظرافت طبع را در خلقت شما بیابد وباهمین روش، احساسات پرشورجوانی رابشماارزانی

۱ـ یعنی این‌معنی را ازنظرتعقل نمیتوان هضم‌کرد واین‌منظور را نمی‌توان حاصل نمود .

۲ـ یعنی‌فقط خداوند واجد همهٔ این‌صفانست وهمه این‌عوالم را داراست. ذات او وقتی‌انسانراآفرید پرتوی ازنوروجود خویش براو تاباند اما ممکن نیست‌که انسان همه این‌عوالم را به‌تمامی درخودجمع کند.

۳ـ یعنی‌نمیتوان‌درزمان زودگذرودیرپای عمر،اینهمه‌مسائل‌وآرزورابرآورد واینهمه‌تضاد را باهم جمع‌کرد . این‌میل فقط یك فانتزی شاعرانه است کـه میتواند اینها راباهم ربط دهد وجمع‌کند وموجودی مافوق‌آسمانی بسازد.

دارد. (۱)

من بسی آرزومندم که انسانی را با چنین خصال بشناسم و او را «عالم اصغر»(۲) بنامم.

فاوست

شگفتا! پس من کیستم ...آیا مرا به این تاج انسانیّت که همهٔ ارواح بسوی آن هجوم میآورند، وصول ممکن نیست؟

مفیستوفلس

وانگهی تو... همانی که هستی.

اگر کلاه گیس عاریه‌ای باهزاران جعد وتاب برسرنهی، و نیم چکمه‌ای به بلندی یك ذراع برپا کنی(۳) بازهمانی که هستی.

فاوست

من نیز این نکته را ادراك میکنم؛ به عبث برآنم تا همه گنجینه‌های فکری بشررا درسینه بیندوزم.

وقتی که بفرجام میخواهم دمی بیاسایم، هیچ نیروی نوی ازدلم نمیجوشد.

نه میتوانم ازنازکی موئی قطورتر گردم، نه سرموئی به بینهایت نزدیکترشوم.

مفیستوفلس

مولای محبوب من! علّت آنست که شما همه چیز را عیناً

---

۱ - یعنی فقط یك شاعر خیالباف بافکر شاعرانه میتواند تمام صفات عالیه و پرارزنده‌ترین خصائل را درو جود شما جمع کند. ۲- Microcosmos

۳-Cothurne کفش نرم و سبکی بود با کف قطور و درازکه بازیگران تراژدی دررم بپا میکردند. منظورابلیس اینست که ولو لباس بازیگران صحنهٔ نمایش برتن بیارائی، نیم‌چکمه برپاکنی، گیس‌بلند وپرمرغوله برسر گذاری وپر رنگارنگ برآن نصب‌نمائی، درحقیقت در وضع تو تغییری حاصل نخواهد شد؛ صحنهٔ نمایش است نه واقعیت.

همانگونه مشاهده میکنید که دیگران بطورعادت می‌بینند.

زان پیشتر که‌نقد لذائذ حیات را الی‌الابداز کف‌بدهید آن به که از زندگی کام بر گیرید ؛ هان که دست وپای وفوق وتحت تواز آن نست .

آیا آنچه ازآن تمتّع توانی گرفت ازآن تونیست ؟

اگر ترا شش اسب دراختیارباشدآیا نیروی همهٔ آنها متعلّق بتو نیست ؟

برآنها سوارمیشوی وآنگاه‌تو که‌انسانی‌معمولی‌هستی، بحقیقت دارای بیست‌وچهاردست وپائی[1].

هان بشتاب وبیش‌ازین‌میندیش وبا دل وجانی‌آرام باآن وسائل بسوی کشورهستی راهی‌شو!

زنهار، زنده دلی که فلسفه بافی کند همچون چارپائی است که شیطانی‌ویرا گرداگرد صحرای لم‌یزرعی بچرخاند وحال‌آنکه درهر طرفش‌چراگاهی‌سرسبز گسترده باشد .

فاوست

چگونه‌آغاز کنیم ؟

مفیستوفلس

بیدرنگ عزیمت میکنیم . این دفتر مطالعه جزشکنجه گاه

۱ـ یعنی‌اگرازآنچه بیرون از وجودماست استفاده کنیم، موجودیت مابیشتر وقویترمیگردد پس‌باید برای قویترشدن وازحیات فایده بیشتربردن، چندانکه بتوان ازعوامل خارجی استفاده کرد .

۲ـ درمتن نوشته است که : « همه این کارها را به همسایهٔ شکم‌گنده است واگذار.» منظور از«همسایه» دراصطلاح‌آلمانی که عیناً به فرانسه ترجمه شده است اشباه ونظائراست ومنظورازجملهٔ‌دیگراشخاص‌بیقید وکسانی‌هستندکه زندگی یك‌نهج ویکنواخت را می‌پسندند.

چیزی نیست .

آیا خویشتن ودیگران را به رنج درافکندن، زندگی‌نام دار؟

این‌کارها را به مردم بیقیدی واگذار که بزندگی یکنواخت تن در داده‌اند.

خودرا برای‌آب به غربال بیختن چه رنج میدهی ؟

چیزی را که از همه چیز بهتر میدانی جرأت باز گفتن به دانش‌آموزی نداری و همانا صدای پای یکی از آنان را از خیابان میشنوم .

فاوست

حوصلهٔ ملاقات اورا هیچ ندارم .

مفیستوفلس

دیری است که طفلك درآنجا انتظارمیکشد وشایسته نیست که نا خرسند باز گردد(۱).

اینك کلاه وردای خود را به من ده . گوئی این جامه را به‌قامت من دوخته‌اند(مفیستوفلس جامهٔ فاوست را برتن میکند).

اکنون خاطرجمع دار. کمتراز ربع ساعت کار را پایان میدهم وتو دربنمدّت خود را برای سفر دلکشی که درپیش داریم‌آماده ساز !

(فاوست خارج میشود) .

مفیستوفلس (در جامهٔ بلند فاوست)

عقل ودانش، نیروی شگفت بشری را فرومایه انگار. باش تادر برابراوهام وافسون ارواح شریرسپرافکنی،آنگاه بی‌چون و چرا از آنِ‌من خواهی بود .

۱ـ یعنی درهرصورت باید درسی که او را اقناع کند باوبدهی .

تقدیر ویرا بدست اهرمن رها کرده است ، اهرمنی که پیوسته گستاخ درمقابلش راه میسپرد وزودا که جهش بیدرنگش برهمه لذّات مادّی چیره گردد .

بزودی، بی‌یکدم‌درنگ،اورادر بادیه‌های خشك وسوزان‌زندگی میکشانم. برای رهائی خود دست وپا خواهد زد ، گریبانم را خواهد گرفت، به دامنم درخواهد آویخت وچشم آزمندش باده‌های گوارا و خوردنیهای لطیف را خواهد دید که در برابر لبان تشته‌اش میرقصند بی‌آنکه هرگز آنرا بچشد ؛

بیهوده به لابه درد خود را مایهٔ تسلی خواهدجست .

نیزاگرتسلیم ابلیس نمیگشت هلاك میگردید .



(دانش‌آموزداخل میشود) (۱)

دانش‌آموز

اندك زمانی است که بادلی لبریز از قبول و تمکین ، باین شهر آمده‌ام تا با مردی که نامش را جز با تعظیم نشنیده‌ام آشنا گردم و وسخن گویم .

مفیستوفلس

بزرگواری شمامرادلپذیراست. امّا مرانیزمردی چون‌دیگران خواهید یافت.آیا تاکنون مطالعه بسیار کرده‌اید؟

دانش‌آموز

ازشما تمنّای‌آن دارم که رنج تربیت مرا برعهده گیرید . من ،

۱ــ گوته، قطعهٔ دانشجورا درفاوستی که‌اول‌بارنوشته بود تنظیم کرده وچندین بارآنرا تغییرداده وبه لحن‌آرامتری درآورده است. اینگونه گفته‌ها درقرن شانزدهم متداول بود .

به قوّت اراده وسلامتی بدن وبه زرّ و سیمی بایسته، مجهزم . مادرم با سختی به فراق من‌تن درداد، درمقابل، من‌باید درین‌محضرچیزمفیدی بیاموزم .

مفیستوفلس

واجد بهترین موقعیّت هستید.

دانش‌آموز

امّا حقیقت آنکه ازهم‌اکنون برآنم تا ازین دیاردوری گزنیم. درمیان این دیوارها وتالارها به هیچ نحوی لذّت نخواهم برد .

اینجا محیطی‌است بس‌دلگیر وافسرده . هیچ سبزه ودرختی در آن دیده نمیشود، وبرروی نیمکتهای تالارش، بینائی و شنوائی و خرد را از کف خواهم داد .

مفیستوفلس

این ، جز به‌عادت وابسته‌نیست. زینروست که هیچ کودکی در نخست پستان مادر راجز بااکراه به‌دهان نمیگیرد ، با اینهمه دیری نمیگذرد که غذای خویش‌را بالذت ازآن میمکد .

پستان خردنیز درحکم آنست که اشتیاق شماهرروز به‌مکیدن آن افزون میگردد .

دانش‌آموز

من‌برآنم تابه دامنش درآویزم ، اینك وسیلهٔ وصول بآنرا بمن بیاموزید .

مفیستوفلس

زان پیش که درین راه گام نهید روش‌خود را بگوئید که چه

رشته‌ای برمیگزینید؟

دانش‌آموز

آرزومندم که علامه دهر گردم. دوست میدارم که برهمهٔ علوم و رازهای طبیعت که در زمین و آسمانست دست‌یابم.

مفیستوفلس

روشی پسندیده است امّا زنهار که به بیراهه درنیفتید!

دانش‌آموز

سروجانم فدای دانش.
امّا اگربتوان که به‌هنگام تابستان ودرایّام اعیادبزرگ، از آزادئی مختصر وزمانی مناسب استفاده کرد بسی‌خشنود میگردم.

مفیستوفلس

ازعمر سودبرگیرید که بسی گریز پاست.
بااینهمه،سود جستن‌ازوقت‌را،نظم وترتیب‌بشماخواهدآموخت.
ای دوست‌عزیز! پیش‌از هـرکار، بشما سفارش میکنم که یک دوره منطق مطالعه کنید.(۱)
درآن مبحث‌قدرت‌استدلالتان به کمال میرسد ونیروی دریافت شما بارورمیگردد. منطق، اقدامتان رادرمنگنه(۲) میگذاردتابه‌تأمل

۱ـ Collegium Logicium ابتدابمعنی مدرسهٔ عالی بودولی بعداً بمعنی درس معینی که درمدرسهٔعالی‌تدریس میشدبکاررفت. درینجا منظورمنطق است که‌آنرا علم‌درست فکر کردن نیزمیگفته‌اند.

۲ـ درمتن‌اینست: «چکمهٔ اسپانیولی رابه پای‌شمامیکنند...» درقدیم‌یکی ازوسایل‌شکنجه کفشهائی‌بود که‌پای‌را درآن میگذاشتند وآن کفش‌مانندا‌شکلک‌موجب درد وناراحتی‌پامیشد. شایداین وسیله درروزگار سیاه‌تفتیش‌عقاید دراسپانیا بکارمیرفته است. دراینجا غرض‌اینست که علم‌منطق‌فکرشما راتنظیم‌میکند ونمیگذاردکه به میل خاطر وبه‌غلط فکر کنید.

راه پیمائید و مانند شب تاب [۱] به چپ و راست منحرف نگردید؛ آنگاه‌درعرض روز بشما خواهندآموخت که برای‌آنچه‌درطرفة‌العینی انجام میدهید، مانند خوردن وآشامیدن، رعایت مراتب اول ودوم و سوم ضروری است. درحقیقت کارخانهٔ تعقّل به‌کارخانهٔ بافندگی ماند که‌آنجا هزاران رشته‌بایك حرکت‌پا به‌جنبش درمیاید وماکوپیوسته بالامیرود وپائین میآیدورشته‌های‌نامرئی میلغزدوبه‌یك ضربه،هزاران گره بهم‌بربسته میشود.

آنگاه فیلسوف به‌سخنرانی میپردازد وبرای‌شما اثبات‌میکند که‌باید چنین وچنان کرد. نخست بایدچنین کرد ودوّم‌بارچنان، پس، سوم‌بار وچهارم بار چنین وچنان. واگر کاراوّل ودوّم چنان نشود، بالاولویّه کارسوم وچهارم موجود نمیتواند بود.

دانشجویان همهٔ کشور هااین استدلال راقوی‌مییابند وبااینهمه حتّی‌یکی ازآنان بافنده نمیشود.[۲]

آنکس که برآنست تا حقیقت موجود زنده‌ای را ادراك کند، نخست جان موجود زنده را میستاند وآنگاه همهٔ اجزاءآنرا در دست دارد؛ امّا دریغ که یك‌چیز کم است وآن رابطهٔ عقلانی بین‌آن اجزاء متلاشی است.

۱ــ Feu Follet شعله کوتاه و کم دوامی‌است که ازفوسفوردیدروژن PH^3 حاصل میشود. جسم‌مزبور ازتجزیه اجسام‌آلی فوسفور دارتحت شرایط مخصوصی‌تولید میگردد. این‌جسم به‌علت دارابودن فوسفور وئیدرژن که اولی دارای شعلهٔ درخشانی است‌ودومی قابل‌اشتعال است؛ درمجاورت اکسیژن هواشعله‌ور میشودولی درحال‌عادی ودر درجه حرارت‌معمولی قابل‌اشتعال‌نیست ودرباطلاقهاوقبرستانها بعلت‌فاسد شدن‌مواد آلی‌یعنی تجزیه‌شدن عناصرحیوانی‌ایجادمیشود.

۲ــ غرض‌اینست که مغزمحاط بامطالعهٔ یکان یکان امور نمیتواند کلی‌را ادراك کند اما دماغ‌وسیع قادراست که تمام واقعیت رادفعة واحده ادراك نماید.

علم شیمی، آنرا «دسترسی به طبیعت»[۱] مینامد و بدینگونه خودرا ریشخند و آنرا انکارمینماید.

دانش‌آموز

سخنان شما را چنانکه باید ادراك نمیکنم.

مفیستوفلس

زانپس که دسته‌بندی و تلخیص مطالب راآموختید، این نکته‌ها را بخوبی درخواهیدیافت.

دانش‌آموز

از مجموعهٔ این سخنان، چنان دچار دوارسر شده‌ام که گوئی سنگ‌ آسیائی درسرم بحرکت درآمده است.

مفیستوفلس

وانگهی باید که پیش ازهر کار به علوم ماوراء الطبیعه پرداخت. درین علم باید چیزی را پژوهش کنید که بادماغ آدمی دمساز نیست. پیوسته یك اصطلاح فنّی دراختیار داشته باشید، خواه اندیشه بآن پی‌برد یانبرد. فعلا نخست برای این‌ششماههٔ اول‌سال، تاحدّ امکان

---

۱ - ENcheris Naturac از لغت یونانی Chers بمعنی «دست» و Naturae به معنی «طبیعت» اقتباس شده است. درطب‌قدیم این اصطلاح بکار میرفته است وبعدا به‌معنی‌شیمی‌استعمال میشده. گوته که دراستراسبورگ تدریس‌میکرده‌است بآن روزگار اشاره میکند. استاد گوته بنام Spielmann استادشیمی، درقطعه‌ای که در سال۱۷۶۳ نوشته است درینموضوع این نظررا ابراز کرده است که عناصری‌را که ازیکدیگرجدا میشوندنمیتوان دوباره بهم‌پیوست زیرا دست طبیعت اجزاء مختلف را به‌انواع واشکال‌مختلف‌بهم درمی‌پیوندد وانسان‌فقطقوانین واجزاء معدودی را میشناسد لذانمیتواندمجدداً اجزاء تجزیه شدهٔ‌جسمی‌راترکیب کردوجسم اول‌راباهمه خصوصیاتش بدست‌آورد لذا وقتی مادهٔ حیوانی یاگیاهی‌را ازهم جدا سازیم روح آن جسم یعنی ماده‌ای که اجزاءآنرا بهم پیوسته خارج‌میشود ونمیتوان دوباره باترکیب‌آن اجزاء، موجود رابهمان صورت اول درآورد. گوته درین‌قسمت بقول‌استادخویش‌اشاره میکند.

وقت خودرا منظم سازید.

روزی پنجساعت درس دارید . پس از مهیّا شدن ومطالعهٔ دقیق مباحث درس، باید فصول کتاب [۱] را چنان از بر باشید که‌کلمه‌ای جز آنچه در کتابست نگوئید . اول زنگ درس حاضر باشید و بهر حال سخنان استاد را آنچنان با دقت ثبت کنید که گوئی‌کلماتی را که بر زبان روح‌القدس میگذرد ثبت مینمائید .

دانش‌آموز

به‌تکرارمطلب‌نیازی نیست؛ من ، حدّ ارزش‌این روش رابخوبی دریافتم: چه‌آنکه وقتی کسی ورقه‌ای را سیاه کرد[۲] همانا با خاطری تسکین یافته به خانه میرود .

مفیستوفلس

باری ، رشته‌ای را انتخاب کنید وبه من بگوئید.

دانش‌آموز

با تحصیل علم حقوق موافقتی‌ندارم .

مفیستوفلس

دراتّخاذ این‌نظر به خطا نرفته‌اید[۳]

۱ـ درآنروزگار ، درس استاد فقط شرح شفاهی یك کتاب بود ، مثلا کتاب ارسطو را درحوزهٔ تدریس، شفاهاً توضیح میدادند.

پاراگراف Paragraphos جمع‌کلمهٔ Paragraphus استو دریونان قدیم به محرراطلاق میشده ، یعنی‌بکسی که موضوعی را انشاء میکردند و اومینوشت ، نیز به فصول کتاب گفته میشد و دراینجا نیز،کلمهٔ پاراگراف به‌فصل ترجمه گردید.

۲ـ درمتن‌چنینست : «وقتی کسی‌سیاهی را روی سفیدی گذاشت ، با خاطری بکلی‌آرام به خانه میرود.» یك معنی‌سیاهی روی سفیدی گذاشتن دادن نوشته و دلیل است‌به کسی.اینجا منظوراینست که وقتی کسی‌مطلبی را یادداشت کردخیالش‌آرام‌است زیرا میتواندآنرا مطالعه کند و درآن تفکر نماید .

۳ـ درمتن‌اینست . «ازاتخاذ این عقیده برشما هرجی‌نیست.»

بیش‌ازاندازه به چگونگی این علم واقفم . قوانین وعلم حقوق مانند بیماری جاودان به توالی‌هم درمیآیند وازنسلی به‌نسلی به‌توارث میرسند وبی‌سروصدا ازمحلّی به محلّی پیش‌میروند، عقل را به جنون تبدیل میسازند و نیکوکاری را به شکنجه . ای اخلاف اسلاف ، وای برشما ! وای برشما ! چه‌آنکه ازآنچه هرگز سخنی نمیرود ، ازحقّی‌است که با ما بوجود میآید (۱).

دانش‌آموز

بی رغبتی مراافزودید، خوشبخت آنکه شما آموزگارش‌باشید.
باری ، اشتیاق من تااندازه‌ای به‌پژوهش حکمت الهی‌است.

مفیستوفلس

امّا درموضوع آنچه‌مربوط به‌این علم‌است، من‌برآنم که نباید شمارا گمراه کرد .

درطریق این‌علم، پرهیزازانحراف بسی‌دشوار است ؛ این‌علم را زهری است نهانی که بازشناختن‌آن ازپادزهردشواری بسیاردارد .

درین مباحث، اگربهرحال در طلب‌آنیدآن به که پیوسته بـه قول استاد استناد کنید. (۲) وبطور کلّی .... به‌کلمات متوّسل گردید(۳)

۱ـ یعنی قوانین وقتی‌ارزش دارد که شرایطایجادواعمال آن موجود باشد، در صورتیکه این‌قوانین‌را نیاکان وپدران مادر عهد خود وبنابه مصالح روزگار خود وضع کرده‌اند وامروزنواده‌هاوفرزندان‌آنان، باوجودتغییرشرایط واوضاع واحوال،مجبورند که‌هنوزهمانرابکاربندند وبآن‌تسلیم‌باشند حال‌آنکه‌علت‌وجودی آن‌اصول‌مدتهاست‌ازبین رفته ولذا امروز، درنسل‌فعلی،آن‌قوانین‌موجب زیانست.ازینروست که عقل‌به‌بیمنطقی تبدیل‌میگرددو نیکوکاری به‌شکنجه. درقرن‌هیجدهم،این‌موضوع که حق،طبیعی‌ولایتغیر است‌یا اکتسابی وقابل تغییر، مورد مباحثات عدیده قرارمیگرفت .

۲ـ درمتن چنین‌است : «روی‌حرف استادسوگند یادکنید.»

۳ـ درمتن چنین است: «درکلمات مکث‌کنید.» منظور اینست که باکلمات‌بازی کنید وآنرا افزار کارقرار دهید تاچیزیرا که میخواهید، باآن اثبات‌نمائید.

تا ازمطمئن‌ترین راهها به کعبهٔ یقین دررسید.

دانش‌آموز

بااینهمه، همیشه بایدکلمه را معنائی‌باشد.

مفیستوفلس

مسلّم است ، امّا نباید خویش را بیش از اندازه مشوّش ساخت . هرجا که مفهومی نبود میتوان به تناسب مقال به‌کلمه‌ای مناسب‌تمسّك جست؛ بوسیلهٔ‌کلمات،بآسانی وشایستگی میتوان‌جدل کرد، و باکلمات میتوان دستگاهی‌ساخت .

کلمات بسهولت تلقین عقیده میکند و نباید یك نقطه آنرا نیز حذف نمود (۱) .

دانش‌آموز

ازینهمه پرسش پوزش میطلبم . امّا هنوزیك سخن باقیست ....

آیا درموضوع پزشکی‌کلمه‌ای چند نخواهید گفت؟

برای پیمودن این‌راه، که سبحان الله چه درازاست ، سه سال ، زمانی‌است اندك امّا بسا که یك اشارت ما را به نقطهٔ مقصود برساند.

مفیستوفلس ، آهسته

این لحن خشك مرا فرسود . اینك نقش شیطان بودن خود را ازسر گیرم. (۲)

به صدای‌بلند

دریافتن مفهوم پزشکی آسانست؛ درعالم‌اکبر وعالم اصغر تعمّق

۱ـ گوته ازکلمات میان تهی وبمعنی وازفرضیه‌های بی‌پایه وسطحی تنفرشدید دارد و همه جا بمناسبتی‌بآن حمله میکند. ازین حیث شباهت زیادی به Hamann و Herdel نویسندگان‌آلمانی دارد .

۲ـ چون‌مدتی باحرکات ولحن‌عالمانه‌حرف زده است احساس خستگی میکند

میکنید و آنرا بامید خداوند رها میسازید.

بیهوده درپی دانش‌میشتابید. هیچکس، جز آنچه را که میتواند، نخواهدآموخت. امّا آنکس که اغتنام فرصت کند اهل تمیزاست. بنیهٔ شما بد نیست ؛ بروبالای شما موزونست ؛ از حیث دلیری چیزی کم ندارید . اگر اعتماد به نفس داشته باشید آنرا بدیگران نیز تلقین خواهید کرد .

بویژه، اداره کردن زنان رابیآموزید . صفت مشخصّه آنان اینست که باهزاران فریب و کرشمه جلوه گر، بایدپیوسته با روشی یکسان‌رفتار کرد. اگر تاحدّی به‌آنان کرنش کنید برهمهٔ آنان چیره خواهید شد .

نخست باعنوانی‌پرطمطراق به‌آنان بقبولانید که هنرشمااز آن دیگران بسی‌برتراست، آنگاه بسا که‌بانجام کارهائی موفق گردید که دیگران بارنج فراوان وپس‌از سالیان دراز ، شایدچنان حقّی بدست آورند . مواظب باشید که غالباً نبضشان رابگیرید واین‌حرکت رابا نظره‌های شورانگیزهمراه کنید وبازورادور اندام رعناشان به پیچید گوئی برآنید تااستواری سینه بندشان را وارسی نمائید .

دانش‌آموز

این نکته بیش ازاندازه در خور فهم است . درسم را بخوبی آموختم .

مفیستوفلس

ای دوست گرامی همهٔ اصول نظری خشك و بیثمر است و آنچه گل‌پیراست همانا گلبن گرانمایهٔ حیاتست وبس .

دانش‌آموز

سوگند، که آنچه میبینم گوئی در عالم خواب وخیالست. آیا رخصت آنم‌هست که برای‌استفادهٔ کاملتراز خردشما، باردیگرزحمت افزا گردم؟[۱]

مفیستوفلس

هرچه بدانم، بادل وجان درطبق اخلاص میگذارم.

دانش‌آموز

مرا دشوار است که باز گردم، بی‌آنکه دفترخاطرات[۲] خود رابنظر شما برسانم.

مفیستوفلس

ازصمیم قلب حاضرم.

(دردفتر خاطرات دانش‌آموز مینویسد: هرگـاه بربدوخوب آگاه گردی تونیزخدائی–[۳] ودفتررا به‌اومستردمیکند.)

دانش‌آموز بااحترام، درودمیگوید وبیرون‌میرود.

مفیستوفلس

فقط گفتهٔ، قدیمی‌خال‌من ماررا‌پیروی کن تابزودی شباهت‌خود

۱– یعنی‌بوسیلهٔ عقل ودرایت شما به‌کنه حقایق‌پی‌بردم.

۲– Album. درزمان گوته مرسوم‌بوده است که دفتری تهیه میکردند وآنرا به‌افراد سرشناس میدادند تاباقید نام،سطری‌درآن بنویسند. امروزهم این روش کم وبیش معمولست.

۳– عین‌جملهٔ لاتین که ازآیهٔ پنجم‌سورهٔ بقره ، فصل‌سوم سفرتکوین تورات اقتباس شده‌اینست:

Eritis Sicut deus bonum et malum scientes

باگفتن این‌جمله، ابلیس درجلدمار رفت‌وآدم رابارتکاب گناه واداشت.

را با خداوند از دست بدهی (۱).

فاوست

اکنون به کجا بایدرفت؟

۱- برای درك این جمله ناچار بایدسابقه‌ای را یاد آوری کرد و آن اینست که یکی ازالقاب ابلیس Lucifer بوده واین کلمه درلاتن بمعنی نوراست ونیز نام فرشته‌ای است که میگفتند مانندستارهٔ صبح از خداوندجدا شده‌است ونیز بمعنی شاهزادهٔ ظلمت میباشد .

درطرح «پیش‌پرده درآسمان» که قبلا گوته درسال ۱۷۶۹ نوشته‌بودمفیستو ازخداوند اجازه‌میگرفت تافاوست راگمراه‌سازد وطبق بعضی‌شایعات، مفیستوفلس‌خادم لوسیفر بود وچون‌لوسیفر آدم‌را که صورت‌ثانی خداوندبودگمراه‌ساخت ، مفیستوفلس دستیار وخادم‌لوسیفرنیز کوشید تافاوست فرزندآدم را گمراه سازد، و ازسرچشمهٔ آسمانی‌جدا کند وبه‌لغزشهای مادی گرفتار سازدوباری دوزخی‌نماید. فاوست که‌دارای علوم الهی‌وآسمانی بود اماپیوسته ازیاسی‌به‌یاسی‌دچار میشدبالوسیفر آشنا گشت ودید هرچه‌را که‌میجست‌ونمی‌یافت،ازلوسیفربدست خواهدآورد.لوسیفرازآن‌دانش که‌درعهد قدیم ازخداوند کسب کرده‌بود واندکی‌بیاد داشت‌سهمی به‌فاوست عطا کردونیزباولذتی بخشیدتابه‌خدایان نزدیك‌شودوشرك آورد وسقوطش‌مانندسقوط‌خودلوسیفر مسجل گردد. گمراهی فاوست، نه‌تنها دنباله‌گمراهی‌آدم است‌بلکه وسیلهٔ گمراهی اونیزهمانند وسیله‌ای است که آدم‌را فریفت . درقصه‌آدم ، لوسیفرشیطان را فریفت تا بصورت مار درآمد وبه‌آدم گفت: روزی که‌ازمیوهٔممنوع‌این درخت تناول کنی، چشمانت‌بازخواهد شد». درقصهٔ فاوست مفیستوفلس به‌او دانشی‌میدهدکه ویراتاحدسقوط بکشدوشباهتش راباخداوند ازبین‌ببرد. این‌تشابه بین‌داستان لوسیفر و مفیستوفلس بطور اتفاق ایجاد نگردیده‌است بلکه‌از اول‌تاآخر کتاب دارای‌مفاهیمی موازی‌است . همچنانکه مسیح بفرجام برلوسیفر چیره گردید، فاوست هم‌برمفیستوفلس‌غالب‌میگردد ودردادگاه عدل الهی،فاوست‌بوسیلهٔ مسیح‌بخشوده میشود. درمحکمه عدل‌خداوندی شیطان علیه مسیح اقامه دعوی‌میکندکه بشربعلت‌گناه آدم، بایددرآتش‌جاودانه‌بماند، پس، نبایدارواحی که بوسیله‌شیطان دوزخی‌میشوند بخشوده‌گردند. مسیح‌چنین دفاع میکندکه چون لوسیفر وهمراهانش‌ازطرف خداوندمحکوم‌به‌خلود درنارندوآنهابشررا گمراه کرده‌اند لذانباید بشردرآتش مخلدماند بخصوص‌که مسیح نیزگناهان بشر را پاك کرده‌است . مایهٔ اصلی‌شباهت بشربه خداوندکه همان‌نیزموجب‌گمراهی آدم وحوا بوسیلهٔ‌لوسیفر شد، برای‌مریم عذراء دلیل‌قاطعی‌برای بخشودن بشرمیگردد . باری،خداوند موجودی راکه بشکل‌خود ایجاد کرده بود می‌بخشاید و رستگارمیسازد . با مقدمه و ذوالقدمهٔ فاوستی‌که‌گوته اول بار نوشته بود میتوان حدس‌زدکه طرح و وضع درام قبلی‌که او نوشته‌است چه‌بوده .

مفیستوفلس

هرجا که تراخوش آید. میتوان اجتماعات عالـی ومعمولی را مشاهده کرد.

چه کامرانیها وچه سودها که حاصل سیر و گشت توخواهدبود.

فاوست

امّا بااین ریش دراز، کوچکترین راه‌ورسم زندگی‌رانمیشناسم. تجسّس من‌در اجتماعات باهیچ موفقیّتی مقرون‌نخواهد بود، چه‌آنکه هرگزنتوانسته‌ام خویش‌را دراجتماعات جلوه گرسازم.

خویشرا درمحضر دیگـران بس حقیراحساس میکنم وپیوسته دل‌نگرانم.

مفیستوفلس

ای یار گرامی! این‌همه سهل‌است وحلّ‌خواهد شد به‌خویشتن اعتماد کن، آنگاه زندگی کردن خواهی توانست.

فاوست

ازینجاچگونه بیرون‌خواهیم‌رفت ! اسب وخدمتگزارودستگاه توکجاست ؟

مفیستوفلس

این شولا را میگستریم وآن ما را به‌هوا خـواهدبرد. بـرای مسافرتی چنین‌جسورانه‌به‌حمل بارسنگین نیازی‌نیست. اندکی‌هوای مشتعل شدنی [1] که هم اکنون فراهم خواهم آورد ما را بسرعت از زمین‌بالا میبرد واگرسبکبارباشیم، این‌کار باسرعت انجام‌میپذیرد.

ازنوباز، این‌زندگی‌نوینی‌را که‌برگزیده‌ای بتوتهنیت‌میگویم!

۱ـ درسال ۱۷۸۲ Golfier بالنی اختراع کردکـه درآن، هوای گرم بکار میبرد وبالن صعودمیکرد وبآن بالن Montgolfiere میگفتند.

سرداب اورباخ درلیپزیك (۱)

حلقهٔ هم پیالگان سرخوش

فرش (۲)

هیچکس باده نمیگسارد، هیچکس لب به خنده نمیگشاید!
هم اکنون بد اخمی وترشروئی را بشما نشان میدهم .
ای دوستان ! شما که پیوسته چون خرمنی آتش میدرخشیدید ،
اینك چرا چون توده‌ای کاه نمناك دود میکنید.

براندر (۳)

موجب این افسرده حالی توئی ، هیچ شیرینکاری نمکینی ، نه
حرف رکیکی، نه دیوانگی جالبی.

۱ـ اورباخ Auerbach محلی بوده‌است درآلمان که درآن روزگاردرآنجا شراب می‌انداختند. معمولا درهرشهری که‌شراب زیادمی‌اندازند، زیرزمینهای‌بزرگی میسازند که شرابخانه است و در آنجا می میگسارند . هنگامی که گوته دانشجو بود سرداب اورباخ وجودداشت و گوته‌بآنجا میرفت ویکی‌ازدوستانش به‌نام Behrisch در اورباخ زندگانی میکرد و گوته‌نزداومیرفت.این‌قطعه راگوته‌درسال ۱۷۹۰ بادست‌نوشت وقسمت اول‌آن بسال ۱۸۰۸ به چاپ رسید. درنامه‌ای که گوته درتاریخ ۱۷۷۵/۹/۱۷ به Gräfin Auguste Stolberg نوشت‌راجع‌به«موش‌مسموم» که‌شعرش‌درهمین‌قسمت خواهدآمد اشاره کرده‌است . لطیفه‌هائی که درین‌قطعه به‌کاررفته‌است شکسپیر را بیاد میآورد که بذله گوئیهای او ، بخصوص در حلقهٔ دوستان گوته ، هنگامی کـه گوته در استراسبورگ بسرمیبرد (۱۷۷۱) ، بسی‌موردتقلید قرارمیگرفت .

۲ـ Frosch. مرسوم بوده است که دانشجویانی که درآن شرابخانه اجتماع میکردند وباده مینوشیدند اسامی‌یکدیگر را بنا برتناسبی و به تقریبی تغییرمیدادند وهمرا با آن نامهای مستعارمیخواندند.

۳ـ Branber

فرش جامی شراب برسر اومیپاشد.

اینك ، این‌هردو که میخواستی .

براندر

ای بدتراز خوك .

فرش

چون اینطورمی‌پسندید ، من هم موافقت میکنم .

سیبل (۱)

هر کس ناراحت است بیرون برود. باید همه‌به‌آوای بلندآواز بخوانند(۲) وپیاپی باده بنوشند وغوغا کنند! اه ! اه هولا ! اه !

التمایر(۳)

آه ، خداوندا ! مُردم. پنبه بیاورید،این لوده، پردهٔ گوشم را پاره کرد .

سیبل

ببین شدّت صدا چقدربود که سقف میلرزد.

فرش

درست است . هر که بدش میآید بیرون برود.
آ ! تارا تارا دا !

التمایر

آ ! تارا دارا را !

فرش

چانه‌ها گرم شده است .

۱- Siebel

۲- درقدیم تصنیفی‌به‌نام Rund Dinella را دوره‌میخواندند.

۳- Altmayer

(به‌آوازمیخواند)

«امپراطوری مقدّس رم .
چگونه هنوز برپاست !» (۱)

برالدر

چه ترانهٔ جلفی! آه ! ترانه‌ای سیاسی! ترانه‌ای مبتذل !
هر بامداد، خدایراسپاس گوئیم که با امپراطوری رم هیچگونه ارتباطی نداریم .
من، بسا که باین‌نعمت بزرگ، که نه‌امپراطورم نه خدمتگزار امپراطور، شکرمیگزارم .
با اینهمه نباید بی‌رئیس وبی‌سرپرست باشیم وباید پاپی‌انتخاب کنیم . شما میدانید که چه کیفیّتی کفّهٔ ترازو را سنگین میکند تا شخص را باین‌مرتبه ترفیع دهد .(۲)

فرش (به‌آوازمیخواند)

«ای بلبل زیبا ، سبك برخیزوپرواز کن».
«ومحبوبهٔ مرا هزاران سلام و درود باز رسان»(۳).

سیبل

برمعشوقهٔ توهرگزدرود مباد؛ این‌ترانه با ذوق‌من‌دمسازنیست.

۱ـ ازلطیفه‌هائی‌است که درعهدگوته معمول بوده وباآن ، رم قدیم را دست می‌انداختند.

۲ـ وقتی، زنی به‌نام Päpstin Johanna درکسوت‌کشیشان درآمد و به درجهٔ پاپی رسید وبعدهامتوجه شدندکه اوزن بوده‌است. منظورازین‌شوخی‌اینست که بهنگام انتخاب پاپ باید توجه داشت که نامزد پاپی‌مرد باشد . مردبودن است که کفهٔ ترازو را درمقام توزین ارزش برای پاپ شدن بالا میبرد.

۳ـ ترانه‌ای عامیانه‌است که درقرن شانزدهم معمول بوده.

فرش

برمعشوقه‌ام درود وبوسه نثار باد. تو،آن نیستی که بتوانی مرا ازین کاربازداری.

(به‌آوازمیخواند)

«پنجرهٔ خوابگاهت را بگشای، شب فرا رسید؛
پنجره را بگشای، عاشقت شب زنده داراست؛
وقت میگذرد، بی‌همهمه‌آنرا بگشای.»

سیبل

بسیارخوب ،آوازبخوان، بخوان، هرچه میخواهی‌اورا بستا، هرچه میخواهی‌باوچاپلوسی کن.

نوبت خندیدن من هم فرا خواهد رسید. اومرا رها کرد با تو نیزچنان خواهدنمود.

جنّ‌وهمزادرا بایدتابا اومهربانی‌وادب‌ورزند وبرسر کوی‌وبرزن مطایبه‌نمایند.

بزپیری[1] که ازبلوکسبرگ[2] دوان دوان بازمیگرددباید باوشب بخیری بگوید وبگذرد.

امّا جوانی رعنا که گوشت واستخوان داشته‌باشد ازسراین نوع دختران زیاد است.

برای او هیچ سعادتی را خواهان نیستم جزاینکه به بینم همه شیشه‌های اطاقش درهم شکسته است.

۱ـ منظورازبزپیر، شیطانست‌واین‌سخن، مقدمهٔ‌حوادثی‌است که‌بوسیله‌مفیستوفلس ایجاد خواهدگشت.

۲ـ Blocksberg تپهٔ بزرگی‌است که جشنگاه‌جادوگرانست وشرح‌تفصیلی آن خواهد آمد.

براندر درحالیکه روی میزمیکوبد

ساکت! ساکت! به من گوش کنید.

ای سروران‌من،معترفید که من‌راه ورسم زندگانی را میشناسم. دراینجا عشّاقی وجود دارند ، ومن باید برطریق سنّت، بهترین چیزی را که دارم بعنوان شب بخیربآنان تقدیم نمایم.

اینك تازه‌ترین‌ترانه های روز، باید همه' ترجیع ترانه‌را با من تکرار کنید.

(به آواز میخواند)

«موشی درمطبخی خانه کرده بود ،
وچنان به مقدّس خوش میگذشت
که قیافه‌اش، لوترچاق وچلّه را
به رشك درانداخته بود .
امّا روزی ازروزها،
بیچاره موش، مسموم شده، بیرون جست،
چنان غم‌آلوده وچندان بینوا
که گفتی دیوانهٔ عشق است

همه با هم

« که گفتی‌دیوانهٔ عشق‌است.»

براندر

به پیش میدوید وبه عقب میدوید
فنّ وفنّ میکرد وخودرا میخراشید وگازمیگرفت
ودرسراسرخانه میدوید،
واز درد برخود می‌پیچید....

هرزه درایان شوخ که اورا درحال هذیان میدیدند،
میگفتند «دریغا که دیوانهٔ عشق است.»

همه با هم

«دریغا که دیوانه عشق است»

براندر

باری، بینوا پنداشت
که دراجاق پنهان گردد؛
امّا این پندار، پندارخامی بود وبدتر آنکه
مانند سگی در آنجاتر کید.
آنگاه خادمه،آن دخترك نابکار
بربدبختی اوبسی خندید
و گفت: عجب برآتش بریان شد!
«راستی که دیوانهٔ عشق است.»

همه با هم

«راستی که دیوانهٔ عشق است.»

سیبل

بدجنسهای بیمزه، چه خوشند!
زهرخوراندن به یك موش بینوا! چه شاهکار زیبائی است برای آوازخواندن.

براندر

تو،ازهمجنسان خودطرفداری میکنی!

التمایر

راستی که با این سر بیموی و با این شکم بر آمده درست همانست. بدبختی موش اورا به چه رقتّی درآورده است. تصویر تمام‌نمای خود را در این موشی که ترکید مشاهده میکند.



فاوست ـ مفیستوفلس

مفیستوفلس

پیش ازهرکار، باید ترا درانجمنی شاد وارد کنم،تا به بینی که
چه خوش‌میتوان عمر گذرانید. درا ینجا،هرروزمردمان راجشنی‌است
نو . هریك، با فهمی اندك و بیقیدی بسیار ، چون بچه گربه‌ای که
بادم خود بازی کند، دردائرهٔ تنگ لذات خویش میلولند.
تاازدردسر ناراحت نشوند وتا میفروش بآنان نسیه دهد،خرسند
وبیغمند .

براندر

اینان‌ازسفری میآیند. دروضع بیگانه‌شان میتوان دید که‌بیش
ازساعتی ازورودشان باین دیارنمیگذرد

فرش

حق باتست! لیپزیك ما مفتخرباد که پاریس کوچکی است[1]
و این پاریس کوچك ، محافل عالی را با دلپسندی بـرای شما
تشکیل میدهد .

۱ـ Trömer نویسندهٔ‌آلمانی کتابی به نام Teutsch Frances نوشته که دربرلین چاپ شده است ومعنی آن «پاریس کوچك» است . گوته شاید این جمله را ازو گرفته باشد وخلاصهٔ منظوراینست که درشهر کوچك ما نیز مانند پاریس همه چیز پیدا میشود .

سیبل

به گمان تو، این بیگانگان کیستند ؟

فرش

یکدم مرا بخود واگذار، تا با پیمانه‌ای لبریز از این اراذل را مانند دندان شیری از دهانشان بیرون کشم . بنظر من از خاندانی شریفند زیرا نگاهی سرافراز وناخرسند دارند.

براندر

شرط می‌بندم که مردمی شیّاد باشند.

التمایر

شاید .

فرش

صبر کنید! باید از کیسهٔ اینان عشرت کرد .

مفیستوفلس به‌فاوست

جوانکهای بیچاره، هرگز تصوّر شیطان‌راهم نمیکنند وبااینهمه شیطان گلوگاهشان را درپنجه دارد.

فاوست

ای سروران، درودما بشما باد!

سیبل

ازبزرگواری شما تشکرفراوان داریم.

(آهسته ازگوشهٔ چشم مفیستوفلس‌را نگاه میکند)

این بدجنس‌چرا روی یك‌پا میلنگد؟ (۱)

۱ـ گوته، درفاوستی که بدواً نوشته بود، مفیستوفلس‌را دارای سم نشان‌میداد اما بعداًبه‌پیروی‌ازشایعات، اورالنگ مجسم کرد.

مفیستوفلس

آیا مارا رخصت آن هست که درمجلس شما بنشینیم ؟
حظّ اینمجلس، نبودن جام و باده‌را جبران میکند .

التمایر

خیلی نازك طبع ومشکل‌پسند بنظر میرسید؟

فرش

شاید خیلی‌دیر از ریباخ حرکت کرده باشید . آیا شب گذشته درخانهٔ ژان، شام‌صرف کرده‌اید؟ (۱)

مفیستوفلس

ما، بی‌توقف ازخانهٔ او گذشتیم امّا آخرین‌بار بااوسخن گفتیم و دیری دربارهٔ عموزادگان‌خود باما گفتگو کرد و مارا مأمور نمود که بسی‌چیزها بآنان بگوئیم.

(بسوی فرش‌خم میسود)

التمایر-آهسته

درسش را روانست .

سیبل

گردن‌کلفت ناقلائی است .

فرش

بسیار خوب، کمی‌صبر کن، براوغلبه خواهم کرد.

مفیستوفلس

اگرغلط نکنم، بهنگام‌ورود، آوازی‌دسته جمعی‌بانوائی موزون

۱ـ اهالی لیپزیك، مردم دهکدهٔ ریباخ راضرب‌المثل ساده لوحی کرده‌بودند. ژان‌نیز نامی‌بود معرف‌ریباخ. منظوراینست که عبوراز ریباخ وصرف کردن شام‌درخانهٔ ژان دلیل‌ساده لوحی‌وهم افقی‌شما باآنانست.

شنیدیم. بیشك، آوازدرزیر اینگونه سقفهاطنینی‌بسزا دارد.

فرش

پس شما نیزاززمرهٔ هنرمندانید؟

مفیستوفلس

هنری به‌نهایت ناچیزدارم، امّا بسی‌دوستدارهنرم .

فرش

برای مانغمه سرائی کنید.

مفیستوفلس

هرچه میخواهیدبخوانم .

سیبل

ترانه‌ای‌نو .

مفیستوفلس

ما، از اسپانی‌سرزمین محبوب شراب وشعر میآئیم.

(به‌آواز میخواند)

« ساس قشنگی
درخانهٔ شاهزاده‌ای منزل‌داشت .. (۱)
آن مرد شریف، ویرا
مانندخترخویش دوست میداشت ،
و (بنا بروایت مسلّم)،

۱ـ در سال ۱۷۷٤، درآلمان مجله‌ای به‌نام (اخبار آلمان) منتشر میشد و Schubort شاعرآلمانی، قصه‌ای معروف به‌قصه خروس در دربار، درآن‌مجله نوشت. خلاصهٔ آن‌قصه این‌بود که شاهزاده‌ای‌به مرغی‌تبدیل گردید . گوته‌تحت‌تأثیر آن‌افسانه، این‌شعر را اززبان مفیستوفلس گفته است.

روزی بوسیلهٔ خیّاط خود
جامه‌ای درباری برای او اندازه گرفت.»

براندر

فراموش نکنید که باید به‌خیّاط سفارش کرد که به‌میزان اندازه بگیرد، و اگر نمیخواهد سرش بر باد رود باید که‌در زیر پیراهنی‌ساس، کوچکترین چینی نباشد.

مفیستوفلس

آن‌جانور، غرق‌نشاط،
همینکه خودرا به‌طلا ومخمل وابریشم
وتاج مکلّل زیور گرفته دید،
برادران وخواهران خودرا ازشهرستان
نزدخود آورد، وآنان‌به‌امر شاهزاده
ازاشراف عالیرتبه شدند.
امّا آنچه بسی‌ناهنجار بود
اینکه، درباریان بی‌آنکه جرأت‌داشته‌باشند که حرفی برزبان آورند،
پیوسته خویشرا میخوارانند.
چه سیاست ناهنجاری!
چه‌کار رنج آوری!
ای دوستان، وقتی ساسی مارا بگزد،

ما آنرا له میکنیم (۱)

فرش

زنده باد! زنده‌باد! اینك کارشایسته .

سیبل

سرنوشت هرساسی چنین بـاد .

براندر

انگشتانرا بهم‌بفشارید وساسهارامحکم نگاهدارید .

التمایر

زنده‌بادآزادی ، زنده باد شراب !

مفیستوفلس

اگرشراب شما اندکی هم گوارائی داشت، بارغبت تمام جامی به‌افتخار آزادی مینوشیدیم .

سیبل

دیگراین مطلب راباز گونکنید .

مفیستوفلس

بیم آن دارم که به‌صاحب مهمانخانه‌اهانتی‌باشد، ورنه‌ازبهترین شرابیکه درسرداب ماست‌به میهمانان گرامی مینوشاندیم.

سیبل

هرچه میخواهید انجام دهید، من‌ضامن.

فرش

اگرمیخواهید شراب‌شما راتمجید کنند، جامی‌لبریزاز آن‌بما بپیمائید .

۱ـ اشاره به‌حوادث سیاسی روزاست .

چه،من ذوق شراب را وقتی میچشم که دهـانم پراز باده باشد.

التمایر آهسته

چنین میفهمم که اینان اهل رن[1] باشند .

مفیستوفلس

یك متّه برای من آماده کنید !

براندر

مته چه میخـواهید ؟ بیشك ، چلیـکهای شراب شما پشت در نیست .

آلتمایر

آن پشت، مهمانخانه‌چی زنبیلی پرافزار گذاشته است .

مفیستوفلس ، مته‌ای ازفرش میگیرد

اکنون بگوئید چه نوع‌شراب میل‌دارید .

فرش

متوجه هستید که چه میگوئید؟ آیا انواع گـوناگون شراب دارید ؟

مفیستوفلس

همه‌را درانتخاب شراب‌آزاد میگذارم .

التمایر به‌فرش

اه اه ، ازحالا دهانت‌آب افتاد؟

فرش

خوب ! اگرحق‌انتخاب دارم،پس‌شراب رَن‌میخواهم .

۱- Rhin

وطن ، همیشه بهترین کالارا فراهم میآورد[۱]

مفیستوفلس درحالیکه حاشیهٔ میزرا درمحلی‌که فرش نشسته است بامته‌سوراخ‌میکند .

اندکی موم‌فراهم کنید تا بجای سربطری بکاربریم .

التمایر

فهمیدم ، این چشم‌بندی وترفنداست .

مفیستوفلس به‌براندر

شما چه‌شرابی میل‌دارید ؟

براندر

من‌شراب شامپانی میخواهم وباید که کف‌آلوده‌باشد.

مفیستوفلس به‌مته‌کردن ادامه‌میدهد ودرآنمدت، یکی‌ازیاران، باموم‌سربطری آماده کرده وآنها رادر سوراخ فرو کرده است.

براندر

پیوسته نمیتوان‌ازبیگانگان چشم پوشید.غالباً چیزهای‌مرغوب ازدسترس بسی‌دور است.یك‌آلمانی‌خوب،مردم فرنگ‌راتحمل‌نمیکند وبااینهمه شرابشان رابامیل تمام مینوشد .

سیبل، هنگامی‌که مفیستوفلس باونزدیك‌میگردد .

باید بگویم که شراب‌لب ترش‌را نمیپسندم ؛ جامـی از شراب شیرین بمن‌بدهید .

مفیستوفلس درحالیکه مته میکند

برای شماشراب‌توکه[۲] جاری میسازم.

التمایر

آقایان‌این نشد؛خوب درچشم‌من نگاه کنید، من خوب احساس

۱ـ چون‌تصور کرده‌اند که فاوست و مفیستوفلس از اهالی رن میباشند چنین میگویند . ۲ـTokay

میکنم که شما ما را دست انداخته‌اید.

مفیستوفلس

اه اه، چنان‌کاری با میهمانانی چنین گرانمایه، خود را به‌خطر انداختن است.

زود، دست بکارشویم. گفتگو بس است.

چه شرابی میل دارید؟

التمایر

ازهمه قسم، وسخن کوتاه.

پس ازآنکه سوراخها با مته تعبیه‌گردید ودهانه‌های‌آن با موم بسته شد مفیستوفلس ازجا برمیخیزد.

مفیستوفلس با حرکاتی مخصوص

اگربرپیشانی بز کوهی
شاخهای بلند و نازك‌بروید،
اگرتاك‌بن، انگوربه‌بارآورد
میزهای چوبین نیزمیتواند از حفره هـای سوراخ شده، شراب بدهد(۱)
سوگند یاد میکنم که این معجزه‌ای است،
امّا ای سروران، چنانکه میدانید
هیچ چیزی درطبیعت ناممکن نیست.
سرسوراخها را بگشائید ومی‌بنوشید!

۱ـ ازافسانه‌ها وتصنیفهائی است که برای کودکان میخواندند.

همه درحالیکه سر سوراخها راباز میکنند وهریك، جام خودراازشرابی که میخواست پرمیسازند.(۱)

چه چشمهٔ گوارائی بسوی ما جاریست!

مفیستوفلس

فقط مواظب باشید که قطره‌ای بزمین نچکد.

همه درحالی‌که به‌آواز میخوانند

ما، مانند یك گلهٔ خوك

می‌میزنیم، می‌میزنیم، می‌میزنیم.

(مشغول آشامیدن‌میشوند.)

مفیستوفلس

اینك، همقطاران بدکاروسیه‌مست من که ازجلدخوددرآمده‌اند.

ببین چه میکنند.

فاوست

من میل به رفتن دارم.

مفیستوفلس

لحظه‌ای دیگر توقف کن تاخوی بهیمی رادرحضیض خودمشاهده کنی.

سیبل، بی‌محابا باده‌مینوشد، شراب بزمین جاری میشود وبه‌شعلهٔ آتش تبدیل میگردد:

کمك کنید! آتش گرفت، مثل جهنم شعله میکشد.

مفیستوفلس روبآتش

ای عنصر گرامی من! خاموش شو!

روبه مصاحبان

این بارجزقطره‌ای ازآتش برزخ چیزی نبود.

۱ــ آنچه درافسانه‌های قدیم آلمان از کارهای جادوئی شهرت داشته عبارت بوده‌است از«انگورسحر آمیز» و«میزی که‌ازآن‌شراب جاری میشد.»و«چلیك سواری».

در فاوستی که گوته در سال ۱۵۸۹ نوشته، به موضوع چلیك سواری شیطان اشاره شده است‌ولی سحر وشعبده درسرداب اورباخ رادرسال ۱۶۲۰ تنظیم کرده‌است.

سیبل

معنی این بازیها چیست ! مواظب باشید، برای شما گران تمام خواهد شد؛ گویا ما راخوب نمیشناسید .

فرش

اگرجرأت دارد دوباره شروع کند .

التمایر

بنظرمن بهترآنست که مؤدبانه ازوخواهش کنیم‌تا برود.

سیبل

این‌آقا ازجان ما چه میخواهد؟آیا باید چنین جرأتی کند که دراینجا به‌شعبده وجادوبپردازد؟

مفیستوفلس

ای کهنه‌شرابخوار، آرام باش!

سیبل

ای دسته جارو! (۱) بازمیخواهی‌نانجیبی کنی؟

براندر

منتظرباران مشت ولگد باش .

التمایر

سربك سوراخ میزرا بیرون میکشدوفواره‌ای آتش ازآن فوران میکند و باو درمیگیرد.

سوختم! سوختم!

سیبل

جادوگری! ... باوحمله کنید !

این‌بدجنس را بایدهرچه زودتر کشت !

۱ـ عقیده‌داشتند که جادوگران بجای اسب، بردستهٔ جاروسوار میشوند . در اینجا دسته جاروبمعنی ساحروجادوگراست.

چاقوها را میکشند و به مفیستوفلس حمله میبرند

مفیستوفلس باحرکاتی‌خشن

ای تصاویر سحرآمیز وسخنان جادوئی!
باشعبده های نیرومند خود،
افکار واحساسشان را برآشوبید.

همه باحیرت به‌یکدیگرمینگرند

التمایر

ماکجائیم؟ چه سرزمین‌زیبائی!

فرش

دامنه‌ای پرتاك ! چه می‌بینم؟

سیبل

وخوشه‌های انگور دردسترس.

براندر

آنجا، زیرشاخه‌های سبزتاك ، به‌پایه‌های رز وخوشه‌های‌انگور بنگرید .

او بینی سیبل را میگیرد ودیگران نیز بالاتفاق هما نطور میکنند . بینی یکدیگر را میگیرند و تیغه های‌چاقورا برهنه میسازند

مفیستوفلس

اکنون عزیمت کنیم : همین اندازه چشمهٔ شراب و تاك بارور کافیست :

ای پندارهای فریبا ناپدید گردید.
ابلیس، چنین‌انتقام‌میگیرد.

مفیستوفلس و فاوست نا پدید میگردند ؛ مصاحبان همه آنچه راکه دردست داشتند رها میسازند .

سیبل

این چیست ؟

التمایر

کدام ؟

فرش

عجب ! پس‌این بینی‌تو بود؟

براندر به سیبل

ومن بینی‌ترا دردست گرفته بودم !

التمایر

من‌ضربتی‌خوردم که اگر آن ضربت بشمامیرسید همه‌اعضایتان را ازکار میانداخت .

یك صندلی‌برسانید که ازضعف افتادم .

فرش

عجب، بگوچه شده است ؟

سیبل

این‌نابکار کجاست؟ اگر به‌چنگم‌بیفتدجان سالم‌بدرنخواهدبرد.

التمایر

سوار بریك چلیك، ازسرداب‌بیرون رفت.(۱)

پاهای من‌مثل یك‌تخته سرب سنگین شده‌است .

بطرف میز برمیگردد

شاید بازهم شراب جاری شود!

۱ـ اشاره بهمان عقیده است که جادوگران برچلیك سوار میشدند.

سیبل

هیچیك ازاینها ، جز دروغ ووهم وفریب چیزی نبود .

فرش

با اینهمه، سوگندیاد میکنم که من‌شراب نوشیدم .

براندر

پس،آن خوشه‌های‌بزرگ انگورچه‌شد؟

التمایر

بازهم بگوئید که معجزه را نباید باورداشت .





مطبخ(۱) ساحره



دراجاقی گود ، دیگ بزرگی بر آتش است و از خلال بخاری که از آن برمیخیزد چهره‌های عجیب و غریبی بنظر میرسد . ماده‌میمونی نزدیک دیگ نشسته ، کف آنرا میگیرد ومواظبست تا دیگ سر نرود ، میمون نر، با بچه‌هایش نزدیک او نشسته است و خود را گرم میسازد.

دیوارها وسقف اطاق با ابزار و آلات مخصوص که جادوگر را بکار میرود پوشیده شده است .

فاوست ـ مفیستوفلس



فاوست

ازهمهٔ این ابزار ووسائل عجیب جادوگری بیزارم .
درمیان این انبوه عجائب چه لذتی بمن نوید خواهی داد؟
ازپیرزالی چه رهنمائی چشم توان داشت ؟
آیا درین دیگ، آشامیدنئی یافت میشود که بتواند پیکر مرا

---

۱ ـ گفتیم که آزمایشگاه کیمیاگران را درقدیم مطبخ مینامیدند .

سی‌سال جوان‌تر سازد ؟ (۱)

اگر بهترازین چیزی‌ندانی ، وای برمن !

اکنون، همه‌امیدهای خودرا ازدست دادم .

آیاممکنست که طبیعت و ارواح ِعلوی ، برای هموار کردن سرنوشت‌من‌هیچ تسلای شایسته‌ای نداشته باشند ؟

مفیستوفلس

ای دوست، هنوزاز روی خردسخن میرانی .

جوانی ازسرگرفتن‌را طریقه‌ای موزون‌باطبیعت موجوداست، امّاآن طریقه درکتابی دیگــر مسطور است و در فصلی مخصوص ثبت افتاده(۲) .

فاوست

میخواهم آنرابدانم .

۱ــ این‌قطعه دربهارسال ۱۷۸۸ دررم، درباغ Vlla Borghese نوشته شد ونخستین‌بار درسال ۱۷۹۰ به‌چاپ رسید. درآن‌تاریخ، گوته‌هنوزبیست‌وپنجسال نداشت لذاقهرمان داستان راباخود مقایسه‌کرده است‌واورا مردی متفکر وجـا افتاده مجسم کرده که ازاواسط سن‌گذشته، ارزوی جوانشدن دارد قطعه مطبخ جادوگر، تشریح خرافاتی است‌که درقرون وسطی شایع بوده و از نقاشیهای Teniers و Brouver و Breughel و Hemskerk الهام‌گرفته‌شده‌است. بخصوص الهام‌گوته‌درشرح‌این‌قطعه وتزئین‌اطاق مطالعه فاوست، از michal herr سرچشمه‌گـرفته است‌که درروی‌مس حکاکی‌سیاه‌قلم کرده‌وبلوکسبرگ راکه ساحران درآن جشن‌میگرفته‌انددرآن‌حکاکی نشان‌داده باینصورت‌که همه‌بالباسهای شیطانی‌ملبسند وعده‌زیادی زن‌ومرد طبل‌وشیپور مینوازندودرهم ریخته‌اند. دربن‌سیاه‌قلم، شیطان‌بصورت بزمجسم‌گردیده است. درپائین تصویرنیز گروهی گردآتش‌حلقه‌زده‌اند. ارواح‌شیاطین بصورت‌بزهای کوچك گرداگرد شیطان مجسم شده‌اند .

۲ــ غرض کتاب موسی‌است .

مفیستوفلس

بسیار خوب! این‌وسیله‌ایست که نه‌به‌پول‌نیازی داردنه‌به‌پزشك وجادو.

بیدرنگ به کشتزاران‌روی‌آر وبه‌بیل زدن‌پرداز، خاك زمین‌را زیرو رو کن وفکر خودرا دردائره‌ای تنگ محدودساز وبه خورشی ساده خشنودباش ومانندحیوانی باحیوانات دیگرزندگی کن،واز کود دادن به‌مزرعهٔ خویش‌بادست خود، نفرت مکن وازمن بپذیر که این روش، بهترین طریقه‌ای است که تراتا هشتاد سالگی جوان‌نگاهدارد.

فاوست

من‌باین کارها هیچ‌عادت‌ندارم ونمیتوانم به‌بیل زدن خوگر شوم.

چنین زندگانی محقری درخور حال‌من نیست.

مفیستوفلس

پس، باید که این‌کار، بدست جادوگر برآید!

فاوست

امّا چرابدست این‌پیر زال؟

آیا توخود نمیتوانی این‌مایع را به‌بار آوری؟

مفیستوفلس

این‌کار، به عبث وقت گذراندنست.

من درمدّتی کمتر، هزاران پل میتوانم ساخت. امّا این کار را نه‌تنها هنرودانش، که بسی‌صبروشکیبائی‌باید.

فکری فارغ باید که سالهای درازمصروف تهیهٔ‌آن شود تا مایع درظرف‌زمان تخمیر گردد.

همهٔ عناصری که بآن دارو مربوطست نیز از طرفه هاست . امّا ابلیس خود نمیتواندآنرا تهیّه کند هرچندآنرا باوآموخته است .

جانوران را نگاه میکند

ببین چه جنس زیبائی‌است، چه حیوان ملوسی‌است. این یک، خادمه است وآن دیگری، نوکر.

خطاب به جانوران

ای دوستان ، بانوی خانه را نمی‌بینم !

جانوران

ازلولهٔ بخاری رفته است ،

تا دربیرون‌خانه، چاشت کند.

مفیستوفلس

درینصورت ، برای طیّ مسافت چه مدّتی‌صرف میکنند؟

جانوران

مدّتی که ما برای گرم کردن پای خودبانتظاراو بسرمیبریم .

مفیستوفلس به فاوست

این‌جانوران محبوب درچشم توچونند ؟

فاوست

هرگز، نفرت‌انگیزترازآنها ندیده‌ام .

مفیستوفلس

امّا گفتگوئی که باآنها کردم ، همانست که مرا پسندیده‌ترین چیزهاست .

خطاب به حیوانات :

ای جانوران شگفت‌آور، به من بگوئید.

که دراین دیگ چیست که بااینهمه دقّت آنرا بهم میزنید؟

جانوران

برای ابلهان آش میپزیم(۱).

مفیستوفلس

آیا فراوان میهمان دارید؟

میمون نر به مفیستوفلس نزدیك میشود واورا نوازش میدهد :

اه بیا تا هردوقمار ببازیم .
و مرا ثروتمند ساز.
مالی اندك ، مرا سعادتمند خواهد کرد.
ای دوست برای رضای خدا قمار بازی کنیم !
من ِ تهیدست هیچ ارزشی ندارم ،
امّا اگر مرا مالی بود،
مقامی عالی میداشتم(۲).

مفیستوفلس

اگر میتوانست در بخت آزمائی شرکت کند، کامکار میگشت .

در طول اینمدت ، سایر جانوران با گلولهٔ بزرگی بازی میکنند وآنرا میچرخانند

میمون

اینك گوی جهان !

۱ـ درمتن فرانسه نوشته است : «سوپ حیوانات میپزیم» ولی درمتن آلمانی «آش گدایان» است ومنظور، آش رقیقی است که دربیمارستانها برای مردم تهیدست تهیه میدیدند اما دراینجا مقصود نوشته‌های بی‌عمق ومیان تهی است که برای قاطبهٔ مردم ، در آنروز کارمنتشر میگشت . شیللر نیز همین اصطلاح را درنوشته‌های خود بکاربرده‌است.
۲ـ یعنی اگر پول میداشتم ، خردمند وعاقل بشمارمیرفتم زیرا تمول، اشخاص را عاقل ودانشمند معرفی میکند.

کلولهٔ گرد بالامیرود وپائین میآید ؛
سبك ومیان تهی
که مانند گوی شیشه ،
باصدای خشکی میشکند ومیگدازد :
ای کودك عزیز بگریز!
این قطعه را که جرّقهٔ آن
ترا چندین خوشایندا‌ست
مرگ‌آور است .

مفیستوفلس

بگو به‌بینم این‌غربال به‌چه‌کارمیآید؟
میمون آنرا اززمین برمیدارد
این‌غربال، روح را درچشم مرئی‌میسازد؛
واگر تو نابکار باشی
بوسیلهٔ‌آن میتوان تراشناخت . (۱)
بسوی میمون ماده میدود و اورا مجبورمیکند تا ازخلال غربال نگاه‌کند
ای عزیز من ، از این سوراخ خوب تماشا کن .
شاید بتوانی
نام این متقلّب را بدانی

مفیستوفلس درحالی‌که بآتش نزدیك‌میگردد.

این‌صراحی چیست ؟

میمون نروماده.

او، کوزه را تشخیص نمیدهد.

۱ــ در قدیم تصور میکردند که ساحران میتوانند از خلال غربال بــه اسرار طبیعت پی‌ببرند.

کوزه‌ای‌را که برای پختن آش است .
هرگز چنین نادانی دیده‌اید؟

مفیستوفلس

ساکت باش ای‌جانور نانجیب ، ساکت باش.

میمون نر

فی‌الحال براین کرسی راحت بنشین
واین مروحه را در دست گیر.

مفیستوفلس را مجبور به نشستن میکند

فاوست ، درطول‌اینمدت، پیوسته درمقابل‌آئینه ایستاده ،گاهی به آن نزدیک‌وزمانی ازآن دور میشود .

چه می‌بینم؟ آیا درین‌آئینهٔ جادو کدام تصویر آسمانی نمودار است؟ (۱)

ای‌عشق! پرّانرین بالهای خودرا به‌من وام ده ومرا باقلیمی که قرارگاه اوست منتقل ساز!

آه! وقتی که از این محلّ تغییرجا میدهم و گامی جلوتر میگذارم ، دیگر اورا بخوبی نمیتوانم دیدو گوئی ویرا در پشت پرده ابری مینگرم.

زیباترین پیکرزن!
آیا شدنی‌است که زنی‌راچندین جمال باشد؟

۱ـ درقدیم، طبق افسانه‌ای معتقدبودندکه‌آئینهٔ سحرآمیزی وجودداشته‌است که اگر کسی در آن میدید ، معشوقهٔ خویشرا در آن مشاهده میکرد . نقاشیهای Tiziano درفلورانس، یانقاشی Giorgione در Dresden آلمان، برای‌ایجاد این اندیشه درگوته بی‌تأثیر نبوده است .

آیا شگفتیهای همهٔ آسمانهادراین پیکر جمیل خلاصه نگردیده است ؟

آیا برروی زمین، موجودی به زیبائی اوهست ؟

مفیستوفلس

البتّه وقتیکه خداوند درمدّت شش روز به کار پردازد(۱) ودرپایان کاربه خویش آفرین گوید، ناچارباید حاصلی در خور تحسین ابداع کرده باشد.

بزودی، ازدل سنگ هم که باشد ترا چنین گنجی مهیّا خواهم کرد .

سعادتمند آنکه ازآوردن اوبه خانه بهمسری ، نصیب بر گیرد.

فاوست پیوسته درآینه‌مینگرد ؛ مفیستوفلس در صندلی راحت لمیده بامروحه‌بازی میکند و به‌سخن ادامه میدهد .

اینك‌من، چون‌شهریاری برتخت خویش‌نشسته !

عصای پادشاهی بر کف گرفته‌ام و جز دیهیم سلطنت ، چیزی کم ندارم .

جانوران که‌تاآنوقت هزاران حرکت‌عجیب انجام‌داده بودند، باخروشی بلند تاجی برای مفیستوفلس میآورند .

ای‌استاد ، برما منت گذار واین‌تاج رابستان .

اینك، همه درخشندگیها .

شاید که توبتوانی باعرق وخون،آنرا مرمت کنی(۲)

۱ـ اشاره‌به قول‌تورات است که میگوید خداوند ، جهان‌را درمدت شش روز خلق فرمود .

۲ ـ اشاره به‌انقلاب کبیر فرانسه است.

ناشیانه بطرف تاج میدوند و آنرا بدو نیمه میشکنند و هریك با نیمی از آن مشغول رقص میشوند.

بس نیکوست، از نو آغاز کنیم.
ما میگوئیم و میبینیم؛
میشنویم و میسرائیم.

فاوست درمقابل آئینه

وای برمن که از دیدار او چه مشوّشم.

مفیستوفلس درحالیکه جانوران را نشان میدهد

من نیز به دوارسر گرفتارشده‌ام.

جانوران

اگر در این کار توفیق یابیم،
بعقیدهٔ من، بر هوشمندی ما آفرین باد.

فاوست همچنان درجلوی آئینه

قلبم شعله‌ورشد. هرچه زودتر ازین محل دورشویم.

مفیستوفلس درهمان حالت

لااقل باید قبول کرد که اینها شاعرانی صریح‌اللهجه‌اند(۱).

میمون، لحظه‌ای دیگرا را میگذارد بی‌آنکه کف آنرا بگیرد. دیگ شروع به‌سررفتن میکند؛ شعله‌ای بلند در لولهٔ بخاری زبانه‌میکشدو ساحره با نعره‌ای دهشتناك ازمیان‌شعله پائین‌میآید:

اُه! اُه! اُه! اُه.
ای سگ کثیف!
میگذاری تا آش سر برود،

۱ـ اشاره به‌بسیاری‌از اشعار زمانست ومقصود اینست که‌این میمونها اقلاً معترفند که‌اشعارشان دلپسند وزیبا نیست ولی بسیاری‌ازشعرا کلماتی بی‌معنی بهم‌میبافند ومتوقعند که آن گفته‌ها پرمفهوم وزیبا تلقی‌شود.

وپوست مرا کباب میکنی!
مرگ برشما باد ای گروه ملعون .

درحالیکه چشمش به مفیستوفلس وفاوست میافتد :

چه می‌بینم؟
که جرأت کرده است که اینچنین
به‌آزمایشگاه من واردشود؟
مرا کتاب سحروجادو!
وبرجان شما آتش باد!
اینك استخوانهاتان را درشعله های رنگارنگ میسوزانم !

کفگیررا داخل دیك میکند وبوی فاوست‌ومفیستوفلس وجانوران آتش میپراکند و جانوران زوزه میکشند .

مفیستوفلس باد بیزنی راکه دردست دارد بحرکت درمیآورد وآنرا ازچپ وراست بروی شیشه‌ها ودیگها میکوبد:

دونیمه شوید! دونیمه شوید!
ای ابزاروآلات ساحره!
ای حقّه‌های فرسوده وای سبوهای کهنه وای شیشه‌های قدیمی
دونیمه شوید! دونیمه شوید!
تو وبا من بآهنگی چنین گستاخ ؟
باش تا بزودی با یك ضربهٔ چوب
آهنگت را موزون سازم. (۱)

هنگامی‌که ساحره پرازخشم‌و وحشت واپس میرود

ای اسکلت! ای مترسك مرا نمیشناسی؟

۱ـ اشاره به چوبی است که‌رهبران ارکستربرای موزون کردن نواهای‌آلات موسیقی هنگام نواختن، واداره نوازندگان دردست میگیرند وایهام جمله باین‌معنی است که ترا با چوب زدن ، منظم ومؤدب خواهم کرد .

استاد ومولای‌خود را نمیشناسی؟

کیست که بتواندمرا اززدن‌وخورد کردن‌توومیمونهای‌اجنّه‌ات باز دارد ؟

دیگر، یل ِ سرخرنگ را پاس‌نمیداری؟

پرّخروس‌را نمیشناسی؟آیـا من چهره خود را پوشانده وپنهان کرده‌ام ؟

آیا من باید خود نام‌خویش را برزبان‌آرم تا مرا بشناسی؟

ساحره

ای‌مولای من،ازین برخورد که اندکی خشن بود مرا ببخشای!

امّا هنوزهم پای سم‌دارترا نمی‌بینم .

دو کلاغ تو کجاست ؟ (۱)

مفیستوفلس

این‌باراز تودرمیگذرم‌چه‌آنکه‌روزگاری‌درازاست که‌یکدیگر را ملاقات نکرده‌ایم.

تمدّن که دنیای امروزرا پرداخت کرده وصیقل زده، به ابلیس نیزسرایت کرده است؛ امروز دیگر اشباح شمالی وشاخ ودم و پنگال مرسوم نیست! (۲)

---

۱ ـ منظور ، همراهان Wotan یا Vodan رب‌النوع جنك ومـرگ‌است (اصطلاح اساطیری آلمان‌غربی) که درآلمان شمالی Odéin نامداشته است .شیطان را با دو کلاغ برروی شانه ها مجسم میکردند .

۲ ـ ویکینگها ، Vikings ، اهالی اسکاندیناوی ، بخصـوص اهالـی نـروژ بودند که در قرن ۱۱ تـا ۱۲ ، اروپا را معرض تاخت وتاز قراردادند . اینان،مردمی دلاور وجنگجو بودند و پوست حیوانات را برتن میکردند وسرهای شاخدارحیوانات بمنزلهٔ کلاه خودآنان بکارمیرفت، دم حیوانات نیز برآن جامه‌ها آویخته بود . غرض از اشباح شمالی این‌طایفه بودند . منظور اینست که تمدن رفته‌رفته دنیا را گـرفته و دیگر پوست حیوانات را بادم و شاخ برتن نمیکنند .

اما این پای سم‌دار که نمیتوانم آنرا ازسر باز کنم دردنیای امروز به‌من آسیب میرساند، ازینرو، دیری‌است که مانند بسیاری ازجوانان هاهیچهٔ مصنوعی گذاشته‌ام [1]

ساحره درحال رقص

حضرت شیطان درکاشانهٔ منست .

زینرو، بسا که ازشادی دیوانه گردم .

مفیستوفلس

ای‌زن،ازتومیخواهم که‌هرگزازاینگونه نامها برزبان نیاوری.

ساحره

چرا؟ مگراین نام به شما چه گزندی رسانده است؟

مفیستوفلس

سالیان درازی است که‌این نام در کتب افسانه نوشته میشود امّا مردم ازین بابت بهترنشده‌اند. [2]

اگرازاسم شیطان‌نجات یافته‌اند امّاشیطان‌صفتان هنوزبسیارند.

توباید زین پس مراحضرت اشرف بنامی.

من، درحقیقت مانند بسیاری دیگرشخصی متشخّص وتونبایددر نجابت من تردید کنی ..

ببین، اینك نشان و حمائل من که‌آنرا نصب کرده‌ام .

حرکت‌قبیحی‌میکند

«ساحره‌بی‌اندازه میخندد :»

---

۱ ـ منظور پاپوش یاروکشی است که‌روی کفش وپا میکشیدند .

۲ ـ یعنی ، هرچند نام شیطان کم‌کم فراموش‌شده وفقط درقصه‌ها بآن بر ـ میخورند ، اما روح شیطنت و ابلیس پرستی در مردم نمرده است . اگر اسم شیطان را فراموش کرده‌اند ، معنی‌آنرا در وجود خوددارند .

اه! اه ! درست کارهای‌خودت‌است. توهرزه‌ای هستی حیرت‌آور، وپیوسته چنین بوده‌ای .

مفیستوفلس به‌فاوست

ای دوست من، باید که با این روشها خود راآموخته‌سازی .
با ساحران بدینگونه باید رفتار کرد.

ساحره

باری اکنون ای بزرگواران فرمان چیست؟

مفیستوفلس

پیمانه‌ای میخواهم لبالب ازآن نوشدارو که میدانی، امّا از قدیمی‌ترین‌آن، چه، زمان نیروی‌آنرا دوچندان میسازد .

ساحره

به دیده منّت! ازآن شربت سبوئی دارم که گهگاه خود نیز از آن لبی ترمیکنم و کمترین‌بوی‌ناخوش ندارد . ازآن نوشابه،پیاله‌ای کوچك بشما خواهم داد.

آهسته‌به مفیستوفلس:

میدانی که اگراین شخص، بی‌آمادگی جرعه‌ای ازآن‌بنوشد، ساعتی بیش زنده نخواهد ماند. (۱)

مفیستوفلس

او، دوستی یکدل است واین شربت اورا سازگار خواهد بود .
من، بی‌وحشت، بهترین مطبوخ تراباوخواهم خورانید. دائره‌ای را که

---

۱ ـ معتقدبودند که قبل‌از نوشیدن داروهای ساحرانه و معجونهای مرموز ، باید جادوگر اورا دی تلاوت‌کند و اعمالی انجام دهد تا نوشیدن دارو موجب‌مرگ نگردد .

میدانی ترسیم نمای واورادت را تلاوت کن وپیاله‌ای لبریز براو بپیما.

ساحره باحرکاتی مخصوص دائره‌ای ترسیم میکند ودرآن، هزاران شیئی عجیب و غریب قرارمیدهد. درهمان هنگام شیشه‌ها به طنین درمیآید و دیگ به قلقل‌کردن، چنانکه گوئی موسیقی مینوازند. باری، ساحره کتابی قطورمیآورد، ومیمونها را دردائره قرارداده، بجای رحل بکارمیبرد . میمونها مشعل بدست میگیرند. ساحره به فاوست اشاره میکندکه بسوی او برود .

فاوست به‌مفیستوفلس

باری، حاصل این کارها چیست؟

باین موجود منفور، براین حرکات عجیب، باین جادوگری پست بحدّ کفایت آگاهم واینها همه بسی مرا ناخوشایند است .

مفیستوفلس

چه حرفی است ! این کارفقط برای خندیدنست. چندین سخت مگیر. باید مانند پزشک او رادی تلاوت کند تا این شربت ترا سودمند افتد .

فاوست را وادارمیکند تا به درون دائره درآید.

ساحره با طمطراق بسیار، کتاب را برای ادای کلمات جادوئی بدست میگیرد :

ای آشنا به روش من ایمان داشته باش .

درخانهٔ اوّل، عدد ده خواهی داشت؛

ودرخانهٔ دوم وسوّم همان اعدادرا،

بدینگونه، لوحهٔ خود را تنظیم خواهی کرد،

خانهٔ چهارم را رها کن

ودرخانهٔ پنجم وششم ،

بنابگفتهٔ ساحره ،

اعداد هفت وهشت بدست میآید .

اینجا، عمل ساحره پایان میپذیرد.

عدد نه، یك خانه بحساب میآید.

وعدد ده هیچ نیست.

اینست همهٔ معمّا.(۱)

---

۱ ـ آنچه جادوگر میگوید مربوط به جدول یا لوحهٔ جادوگرانست وشاید گونه از کتاب کوچکی موسوم به «هفت ستارهٔ کیمیاگری» که در سال ۱۷۵٦ در فرانکفورت منتشر شده بود این موضوع را الهام گرفته باشد. ازقدیم‌الایام در مصر وسایر نقاط مشرق زمین ودر اروپا گروهی عقیده‌داشتند که اعداد دارای خواصی‌است و در زندگی بشر کمال تأثیر را دارد و قبلا قول فیلسوف یونانی را که‌عدد رامبنای خلقت میدانست ذکر کردیم. باری جدول سحر آمیز را دارای نیروهای فوق‌العاده میدانستند ومعتقد بودند که باآن میتوانند درحوادث تأثیر کنند وایجاد عشق ونفرت نمایند وموجب فقروغنا ومرك وحیات گردند.

هفت خانهٔ اول جدول را با اعداد ۹،۱٦،۲۵،۳٦،٤۹،٦٤،۸۱ که‌هفت عدد است و«مهر سیارات» نام داشته است پرمیکردند. این اعداد که‌روح هفت سیاره‌تلقی میشد، واجداهمیت بسیاربود «Sigilla Saturni» ، واین هفت ستاره‌را بارمز اعداد مذکور به‌هفت خانه میدادند. نام سیارات عبارت بود از Lunae , Saturni، ـ Jovis،martis،Solis،Veneris،Mercuris و در جدول سحرآمیز ، این هفت ستاره مختفی است و چون کواکب راهم درحیات بشر مؤثر میدانستند اعداد نمایندهٔ آنرا در جدول جای میدادند.

شیوه علمای علم‌اعداد در مشرق باجمال چنین‌است که اولا کمترین‌عددی که قابل پر کردن درجدول سه اندر سه میباشد عدد دوازده است و سه‌عدد را که زکوة نام دارد ازآن‌طرح میکنند و باقیمانده را برسه تقسیم مینمایند و یك قسمت را در خانه‌ای از جدول مینویسند وباقی‌را حسب قاعده درسایر خانه‌ها جای میدهند. ثانیاً برای یافتن عدد مطلوب، حروف اسم طالب ومطلوب وزمان ومکان وکوکب‌مخصوص را میگیرند ومکرراتش راحذف میکنند و عدد حروف غیر مکرر را حساب‌مینمایند آنگاه خانه‌های جدول رابطریقی که گفته‌شد پرمیکنند. علمای علم اعداد دراسلام، علاوه برعدد حروف مذکور، یکی از اسامی جلاله وآیه‌ای از آیات کلام‌الله مجید را نیز عددگیری میکنند وبه اعداد مذکور می‌افزایند مثلا کلمهٔ «حوا» راکه بحساب جمل پانزده است در جدول سه اندر سه برای ایجاد عشق وجوانی پرمیکنند (جدول زیر). توضیح سخنان ساحره تنظیم جدول‌سحرـ آمیز ذیل است که میگوید در خانهٔ اول (دست‌چپ) لوحه، عدده بگذار ودرخانهٔ دوم‌وسوم همان اعدادیعنی عدد دو وسه را بگذار؛ خانهٔ چهارم‌را رهاکن یعنی در آنخانه عددی مگذار بلکه صفر قرار ده ودر خانهٔپنجم‌و ششم اعدادهفت وهشت‌را بگذار. چون‌حاصل‌هرستون‌پانزده‌است وقتی‌شش‌خانه‌راداشتی اعدادسه‌خانه‌دیگر رامیتوان‌یافت. خانهٔ‌نهم‌یك‌خانه‌محسوب‌است ولی‌خانه‌دهم‌وجود‌ندارد.

۱۵	۱۵	۱۵	
۱۰	۲	۳	۱۵
۰	۷	۸	۱۵
۵	٦	٤	۱۵

فاوست

گوئی پیرزال درحال تب هذیان میگوید .

مفیستوفلس

بزودی به‌پایان میرسد؛ من همه این چیزهارا میدانم. کتاب‌او انباشته ازین مهملاتست.

من، بسی عمردرآن تلف کرده‌ام چه‌آنکه یك تناقض کامل، در نظرفرزانگان همچنان مبهم‌است که نزد دیوانگان:

ای دوست! هنر، هم قدیم است وهم جدید. در همه اعصار رسم براین‌بوده‌است که‌خطارا بجای‌حقیقت بوسیلهٔ‌سه‌ویك، ویك‌وسه‌منتشر سازند(۱) . لایزال درینموضوع یاوه سرائی میکنند، این موضوع را نیزهمچون‌بسیاری چیزهای دیگرمیآموزنداما کیست که‌برای‌فهمیدن این مطالب به‌خود رنج دهد ؟

انسان معمولا چنین می‌پندارد که وقتی‌کلمه‌ای شنید، مطلقاً آن کلمه شامل معنائی است

ساحره‌ادامه‌میدهد:

با کوشش ومال ورنج ودقت ،
عمیقترین علوم
درجهان به هیچکس افاضه نگردیده است؛
امّا بینش کلّی
به کسانی که‌آنرا کمتر جسته‌اند

---

۱ ـ اشاره به تثلیث است وآنرا استهزاء میکند .

دریکدم منکشف میگردد.[1]

فاوست

چه سخنان خلاف منطقی!
این گفته‌ها، هم‌اکنون ما را به دوارسرمبتلامیسازد.
گوئی، بانگ هزاران دیوانه‌را میشنوم که‌باهم‌آوازمیخوانند.

مفیستو فلس

بس کن! بس کن! ای غیبگوی والامقام، نوشداروی خود را اینجا بیاور.
امّا جام‌را لبریز کن. این‌شربت،دوست مرازیانی‌نخواهد داشت.
این مرد مقاماتی طی کرده[2] و هر چه مرادش بوده انجام داده است.

ساحره با تشریفات فراوان، نوشابه را درجام میریزد. هنگامی‌که فاوست جام را به لب نزدیك میسازد شعله‌ای خفیف ازجام برمیخیزد.

مفیستوفلس

لاجرعه بنوش! بازهم جرعه‌ای دیگر! بزودی قلب را ازنشاط آکنده‌میسازد.

---

۱ ـ در متن چنینست:
عمیقترین علوم در جهان به‌هیچکس اضافه نگردیده‌است؛
باکوشش ومال ورنج ودقت،
بینش کلی،
به‌کسانی که‌آنرا کمتر جسته‌اند.
در یکدم منکشف میگردد.

۲ ـ اشاره به مقامات‌ودرجات‌فرهنگی فاوست‌ومربوط به‌آکادمی آن‌زمانست که درجهٔ اول magister وسپس دکتری وبعد، پروفسوری بوده است.

عجبا که با ابلیس جلیس و همدمی و باز از شعلهٔ آتش واهمه داری!

ساحره، دائره را محو میسازد. فاوست ازمحل دائره بیرون میرود.

مفیستوفلس

حرکت کن، نباید استراحت کنی!

ساحره

امّید که این پیمانه ترا سودمند افتد.

مفیستوفلس به‌ساحره

اگر از دست من خدمتی برمیآید، در «سبت»[۱] به‌من یادآوری کن.

ساحره

اینك ترانه‌ای[۲]؛ گاهگاهی آنرا زمزمه کنیداز آن اثراتی مخصوص احساس خواهید کرد.

مفیستوفلس به‌فاوست

زود بیا وبگذارتا ترا رهنمائی کنم.

باید تنفّس کنی تا خاصیت نوشدارو در درون و بیرون تو تأثیر نماید.

آنگاه، من جذبه و دلفریبی بطالتی اصیل را بتو خواهم چشانید، ودیری نمیگذرد که درهیجانات پنهانی خویش، به تاثیر کوپیدن[۳] که گرداگرد جهان هرسو در فضای نیلی آسمان در جولانست آشنا خواهی گشت.

۱ـ Sabbat شرح تفصیلی آن خواهد آمد

۲ ـ ورد سحرآمیزی است منظوم که معتقد بودند تلاوت آن اثر دارو را افزون میکند.

۲ ـ Cupidon در اساطیر رومیان خدای عشق است وهمانست که‌دراساطیر یونان ارس Eros نام‌دارد.

فاوست

بگذار تا نظره‌ای دیگر درین آینه افکنم .

این عکس زن، بسی نازنین بود!

مفیستوفلس

نه ! نه ! بزودی ، نمونهٔ خود زنان زیبا را در مقابل خویش خواهی دید .

آهسته. با این نوشابه که درعروقت‌دویده است درهرزنی بنگری، هلنی (۱) خواهی دید .



---

۱ ـ Hélène شاهزادهٔ یونانی که بجمال معروف بود . وی دختر Léda و خواهر Castor و Pollux وهمسر Ménélas بود وبوسیلهٔ‌پاریس Pâris ربوده‌شد واین عمل موجب لشکر کشی یونانیان علیه تروا Troie گردید . شرح مفصل‌داستان هلن دراواخر این درام بنظر خواهد رسید .





قسمت دوم

خیابان

فاوست‌ومارگریت درحال عبور

فاوست

دخترخانم زیبای من،اجازه میفرمائید تا شما را همراهی کنم؟

مارگریت

من، نه دختر خانمم[1] ، نه زیبا،وبی همراهی کسی میتوانم به خانه روم.

خود را ازدست اوخلاص میکند وبا شتاب میرود .

فاوست

تبارك الله که چه دخترك دلربائی‌است .

هرگزتاکنون همانندش راندیده‌ام. چه پاکدامان‌وپرهیزکار به نظرمیرسد.

۱– Demoiselle در قدیم به‌دختران وزنان اشرافی وطبقهٔ ممتازمیگفتند

وباهمه نجابت وتقوی، شورانگیزاست .

تازنده‌ام گلرنگی‌لبها،ودرخشندگی گونه‌هایش‌را ازیادنخواهم برد !

چه خوش، چشمان را به پائین میافکند!

وه که تصویراو ، تا ابد درسویدای دلم نقش بسته است .

چه زود فرار کرد! .... ومرا ازخود بیخود ساخت .

مفیستوفلس پیش میآید

فاوست

گوش کن! باید این دخترجوان را نصیب من کنی.

مفیستوفلس

کدام دختررا ؟

فاوست

دخترکی راکه هم اکنون ازینجا گذشت .

مفیستوفلس

اورا ! اوازنزد کشیشی که‌اعتراف گیرنده‌اوست وهمهٔ گناهانش راآمرزیده است میآید.

من، درمقابل جایگاه‌اوخزیده بودم. (۱) اوسراپا معصوم‌است،

۱ـ درکلیسا کرسی مخصوصی موجود است که‌کشیش برای شنودن گناهان برآن می‌نشیند، واعتراف کننده‌نیزدرطرف دیگر کرسی برابراومیایستد وگاهی‌برای آنکه اعتراف کننده، بی‌شرم وبی‌آزرم بـه‌گناهان اعتراف نماید ، بین شنوندگان و اعتراف کننده پرده‌ای میآویزند .

وبی‌ارتکاب هیچ لغزشی به اعتراف گناهان میرود. [۲] دروجوداوهیچ نفوذی ندارم.

فاوست

با اینهمه، بیش ازچهارده سال‌دارد.

مفیستوفلس

شما عیناً مانند ژان لوشانتور [۳] سخن میگوئید که آرزوی زیباترین گلها را در سر میپروراند ومی‌پنداشت که همه موهبت‌ها و افتخارات‌را، بی‌داشتن لیاقتی بدست آورد، امّا همیشه چنین‌آرزوئی میسّر نیست.

فاوست

ای جناب خودبین [٤] مرا به خود واگذار.
اصل مطلب‌را بشما بگویم، اگراین شیرین دخترجوان، امشب درآغوش من نیارامد، نیمه شب ازتوجدا خواهم شد.

۲ـ اعتراف به گناهان که نزد مسیحیان‌کاتولیك معمول‌است. غرض‌اینست که او اعمال مباح را نزد کشیش بعنوان ارتکاب گناه اعتراف میکند زیرا مرتکب هیچ گناهی نمیشود. وقتی که نزدیك محل‌اعتراف اوپنهان شده بودم اعترافات اوراشنیدم که ازچه قبیل است.

۳ـ Jean leChanteur که‌درآلمان، هانس‌دیوانه‌نما معادل‌مفهومی‌آنست. اوشخصی‌است افسانه‌ای که هرچه را چشمش میدید دلش میخواست. حکایتی که درافواه ازونقل‌میکننداینست که‌درازای‌کاری، شمشی طلابدست‌آورد وانرا بردوش نهاد و برفتن مشغول شد؛ به‌سواره‌ای برخورد، ازاسب او خوشش‌آمد ضمناً خواست‌از زحمت حمل شمش‌آسوده شود، طلا را داد واسب راگرفت، پس ازمدتی سواری به مردی رسید که ماده‌گاوی داشت برای اینکه‌ازدست اسب سرکش‌آسوده شود وازشیرگاواستفاده کند اسب را داد وگاوراخرید، همچنین حوادثی ازین قبیل براوگذشت وبفرجام اخرین چیزی راکه بدست آورده‌بود دردریا انداخت وگفتاکنون ازشرداشته‌ها فارغ ودل‌آسوده شدم.

٤ـ Magister کسی است که فضل فروشی کند وخود را بستاید. درقرن هفدهم اینگونه اشخاص کم نبوده‌اند.

مفیستوفلس

به چیزی بیندیش که درحیّز امکان باشد. لااقلّ مرا پانزده‌روز وقت باید تا در پی فرصتی مناسب باشم.

فاوست

آیا هفت‌ساعت مجالی که‌درپیش‌دارم بامددابلیس، برای‌فریفتن موجودی چنین کوچك بیحاصل است؟

مفیستوفلس

اکنون‌تا حدّی مانند یك‌فرانسوی سخن میگوئید وبا اینهمه، ازشما تمنّا دارم که اندوه به خود راه مدهید.

برای‌کام جستن، چندین شتابزده چرا؟

اگرقبل ازوصال، لعبت خرد سال خود را خود بار آورید و به بزیوربیارائید، لذت‌بسی پرشورتراست،چنانکه دربسیاری ازداستانهای گلها [۱] بآن برمیخورند.

فاوست

بی‌این مقدّمات نیز آتش شوقم شعله‌وراست.

مفیستوفلس

اینك، بی‌درشتگوئی وریشخند، فقط یك‌باربشما میگویم که با این دخترزیبا، ازین دست وباین‌زودی نمیتوان آشنا گشت. برای این منظوربه‌هیچ‌کارخشنی‌نباید دست زد بلکه‌مارا به‌حیله باید متوسّل‌شد.

فاوست

برو، ویادبودی ازین فرشته مرا جستجو کن. به‌خوابگاهش

۱ـ Gaulois. منظورحکایتهائی‌است‌ازرنسانس‌ایتالیا مانندحکایتهای بوکاچیو Boccaccio.

رهنمونم‌شو . منسوجی که سینهٔ‌اورا پوشانده باشد، یا نوار گیسوبندی از محبوبهٔ من مرابیاور .

مفیستوفلس

با برآوردن این آرزو خواهی دید که من از صمیم دل برآنم تا غمگسارت باشم ورنجت را سبك سازم (۱) ، پس ، لحظه‌ای را نیز از دست ندهیم ؛ هم امروز ترا به اطاق اوهدایت‌می کنم .

فاوست

ومن خواهم توانست که اورا به‌بینم ودرآغوش کشم ؟

مفیستوفلس

نه ، او نزد همسایه‌اش خواهد بود . ودر این هنگـام میتوانید بانتظار سعادت آینده ، به دلخواه‌از استنشاق هوائی که با نفس‌مشکین او عطرآگین خواهدشد ، سر مست گردید .

فاوست

رهسپار شویم ؟

مفیستوفلس

هنوز بسی زود است .

فاوست

پس ، برای تقدیم باو مراهدیه‌ای فراهم کن .

مفیستوفلس

ازهم اکنون هدیه ؛ بدنیست ! طریق توفیق همینست !

---

۱ ـ درشرحی که لوتر به ده فرمان موسی نوشته است ، در شرح فرمان نهم چنین جمله‌ای بکار برده است .

چندین محل مناسب وچندین گنجینه قدیمی را که با مهارت در زمین پنهان کرده‌اند میشناسم .

باید اندکی از آنرا پس از بازدید منتقل سازم .



شب

اطاقی محقر ، به کمال آراسته .

مارگریت درحالیکه گیسوان را میبافد ودوتا میکند وبرروی سربهم می‌پیوندد .

اگر بدانم بزرگزاده‌ای راکه بامداد امروز دیدم کیست ، مژدگانی خواهم داد . همانا نگاهی نجیب دارد ودر ناصیه‌اش میتوان خواندکه از خاندانی گرامی است ، ورنه چنین گستاخ نمیبود .
(خارج میشود)

مفیستوفلس بەفاوست

آهسته داخل شوید ؛ هان داخل شوید !

فاوست ، پس‌از چنددم خاموشی

از تو تمنی دارم که مرا تنها بگذاری .

مفیستوفلس ، درحالیکه اطاق رامی‌پیماید :

همهٔ دختران جوان ، چندین نظم وپاکیزگی (۱) ندارند .

فاوست باطراف نظر میکند :

خیرمقدم ای سپیدهٔ صبحدم که بر این محراب مقدس میتابی .

ای محنت‌شیرین‌عشق که در ناتوانی شبنم امیدت زنده‌ای ،قلب مرا نگهدار !

وه که درینجا همه‌چیز درسکوت‌ونظم وخرسندی‌تنفس‌میکند!

---

۱ ـ منظور پاکدامنی است .

وه که درین زندگانی محقر، چه مایه بی‌نیازی موجود است و درین زندان تنگ چه سعادت بی‌انتهائی است! (۱)

نزدیک تختخواب، خود را بر صندلی راحت چرمین می‌افکند.

اُه! تو که تاکنون در آغوش گشوده خود، نسلهائی را به شادی و دردمندی پذیرفته‌ای، مرا بپذیر!

آه، چه بسیار گروه اطفال، که گرداگرد این سریر در آویخته‌اند و بسا که محبوبهٔ من، به یادگار مسیحا (۲) محاط از خویشاوندان نوخاسته، در اینجا بردست پژمردهٔ پدر بزرگ خود بوسه داده‌است.

ای دختر جوان! من احساس میکنم که سجیه وسیاق و نظم تو در اطراف من زمزمه میکنند!

سجیه‌ای که زندگانی ترا چون مادری پرمهر تمشیت میدهد و بتو میآموزد که رومیزی را با نظافت برمیز بگستری؛ سجیه‌ای که توجّه ترا حتّی به ذرات غباری (۳) که در زیر اقدام توصدا میدهد جلب مینماید.

ای دست و بازوان بس عزیز وبس آلهی!

این کلبه بوجود تو، مانند آسمان توانگر گردیده است و آنجا...

یکی از پرده‌ها را که جلوی تختخواب آویخته است پس میزند.

چه لذت عمیق و گوارائی مرا از خود بیخود میسازد.

---

۱ ـ درین جمله که درمتن چنین است: «وه که درین فقرچه غنائی موجود است و درین شکنجه‌گاه چه آزادگئی حکمفرماست»، فاوست بامقایسه با روحیه خود که در پی زندگانی بهتری حرکت میکند، آن محیط را فقیرانه و شکنجه‌گاه می‌بیند. اما جاذبهٔ عشق، آن خوابگاه کوچك و محقر را در نظرش بهشتی جلوه میدهد معطر و دلنواز وبی پایان.

۲ ـ منظور از یادگار مسیح تولد مسیح است که در آن روز بهاطفال هدیه میدهند.

۳ ـ درقدیم برای تمیز کردن کف اطاق، خاك سنك سفید بکار میبردند.

در اینجا ساعتها میتوان بسر آورد .

ای طبیعت ، در اینجا این فرشتهٔ مجسّم (۱) را با نرمی و آرامی به خواب ناز میبری !

این دخترك که خونش از حیاتی نوین تهییج میگردد درینجا استراحت میکند ، و این تصویر آلهی با لرزشی مقدس و پاکیزه درینجا تکوین شده است ! (۲)

و تو ، ای فاوست بینوا ! چه کسی ترا بدینجا راهنمون گردید؟

خویشتن را از چه احساسی مضطرب مییابی ؟

اینجا چه میجوئی ؟ چرا قلبت فشرده میگردد ؟

من دیگر ترا نمیشناسم .

آیا این موهبتی جادوئی است که مرا درین مقام احاطه کرده است ؟

خویشتن را عطشان لذّت احساس میکنم ، و خود را به رؤیای عشق میسپارم. آیا دل من، بازیچهٔ وزش هر نسیمی نیست؟

نمیدانم آیا درین لحظه به خانه میآید؟

اگر چنین شود ، قلب تو، ازخطائی که مرتکب شده‌ای ، فرو خواهد ریخت، و مرد بزرگ (۳) بسی خوار و بیمقدار خواهد گشت.

---

۱ ـ یعنی ، این موجود ، موجودی است آسمانی که تجسم یافته و بدن خاکی پیدا کرده و کم کم بصورت موجودات آسمانی درآمده است .

۲ ـ یعنی ، همانطور که برای بافتن پارچه ، تار و پود با حرکت دقیق بهم می‌پیوندد وصورت جدیدی آشکار میسازد ، طبیعت نیز باحرکت وجزر ومد حوادث وتلفیق قوانین ، کم کم این موجود را که صورت خداوند است چنین شکلی بخشیده است .

۳ـ فاوست باخود حدیث نفس میکند ومیگوید تو که خود را مردی بزرگ می‌پنداری درمقابل او کوچك وحقیری، وازین خطا که بی‌اجازه ودزدانه به اطاق وی آمده‌ای درمواجهه با او مضطرب خواهی شد.

وشرمنده به پایش درخواهد افتاد!

مفیستوفلس

بی درنگ خارج شو که دیدم به‌خانه وارد شد!

فاوست

بس کن! بس کن! که من دیگرازین جایگاه بیرون نمیآیم.

مفیستوفلس

این، گنجینه‌ای است کوچك‌وبس سنگین که ازمحلّی‌فراچنك آورده‌ام.(۱) آنرافقط در گنجه بگذاریدتاببیند، وسوگندیاد میکنم که ازدیدن‌آن مبهوت گردد.

من بشماچیز کوچکی‌میدهم‌تا شمارا باآن، چیزی دیگر بدست آید. (۲)

حقیقت‌آنکه، طفل طفل است، وبازیچه بازیچه. (۳)

فاوست

نمیدانم که من باید ....

۱ـ درآخرقسمت‌قبل دیدیم که وقتی فاوست به‌مفیستوفلس‌میگوید: «پس‌مرا هدیه‌ای فراهم کن» مفیستوفلس میگوید «... چندین گنج قدیمی میشناسم...» واشاره بآنست که جواهرات این‌گنجینه‌ها، بیصاحب است اما دراینجا میگوید: «.. آنرا از محلی فراچنگ‌آورده‌ام»، یعنی جواهرات این جعبه‌صاحب دارد‌ومن‌آنرا ازوربوده‌ام. فاوست‌نیز‌آنرا می‌پذیرد، بی‌آنکه‌ازین‌کارزشت متأثر گردد وبالنتیجه‌آنراقبول نکند. شیطان کم کم وپابپا فاوست‌را درمنجلاب فساد وتباهی میکشد تا کاملا روح او را تیره ودرخوردوزخ سازد.

۲ـ درمتن نخستین درام، بجای این جمله، چنین بوده‌است: «من بشما چیز کوچکی میدهم تا ازآن، شاهزاده خانم دیگری بدست‌آورید.»

۳ـ یعنی، مارگریت با همه این فضائل وپاکیزگی‌وزیبائی وتقوا، دختر کی بیش‌نیست وهردختر کوچکی‌ازین‌گوهرها وتجمل‌هاشاد میگردد. خلاصه، طفل‌ازخصال کودکی دورنیست چنانکه بازیچه همیشه بازیچه است.

مفیستوفلس

بـاز هم میپرسید؟ شاید در آن اندیشه اید کـه گنجینه را نگاهدارید؟ اگرچنین است ازطبع آزمند شما خواهانم که اوقات مرا که بسی گرانبهاست و با رنجی بس دراز همراه بوده به هدر ندهید.

من، امیدی ندارم که شما را وقتی فرزانه‌ترازین مشاهده کنم.

من، بیهوده برای‌این کار چندین تعمّق ومطالعه کرده ام.

جعبه را درگنجه میگذارد وگنجه را قفل میکند

برویم، زودبیائید! شمابرآنیدتادخترجوان‌ومحبوب‌رابه‌نیازهای عاشقانه و امیال خود برانگیزانید. امّا اکنون چنان بر جای خشك شده اید که گوئی میخواهید به تالار دادگاهی داخل شوید و طبیعت ومافوق‌الطبیعه بصورت موجودی زنده، دربرابرشما ممثّل شده‌است.

هان بیائید!

خارج‌میشوند

مارگریت باچراغ

هوای این اطاق، چه غلیظ ونفس گیرست!

پنجره را میگشاید

باآنکه بیرون خانه، هوا چندان گرم نیست.

امّا، من اصلانمیدانم که چه حالی دارم.

کاش مادرم بخانه‌نمیآمد. لرزش، همهٔ پیکرم‌را فراگرفته‌است.

دیوانه وار و وحشتزده‌ام.

درحالیکه جامه ازتن بیرون‌میکند به‌آوازخواندن‌آغازمینماید:

« درزمانی پیش ازین،

یکی از پادشاهان توله (۱)
که تا خانهٔ گور وفادار مانده بود ،
به هنگام مرگ معشوقهٔ خویش ،
جامی ظریف وزرین ازو دریافت .
چون جام در شادمانه ترین جشن هیچگاه ازاوجدا نمیگشت
پیوسته ازدیدن آن، قطرهٔ اشکی کوچك در گوشهٔ
چشمانش پدید میآمد.
این شاهزاده ، درپایان زندگی
هرچه شهر وزرّینه آلات داشت
همه را بخشید .
جزآن جام گرامی را
که همچنان حفظ کرد .
وی، درمیان تالارقدیمی قصری
که دریا آنرا احاطه کرده بود،
اسیران وندیمان خویش را
برسرخوان شاهی، فرمان نشستن داد .
آنگاه، کهنه باده نوش پیش آمد،
درجلوی ایوانی قدیمی ومطلا
جام را بآرامی نوشید
وپس آنگاه، جام مقدس را

۱ـ Thulé ـ این حکایت درسال ۱۷۷٤ بدون ارتباط باداستان فاوست مشهور بوده وآنرا برای کودکان میخواندند. مارگریت، هنگامی که آوازمیخواند بیاد کودکی خود افتاده است. این شعر رابآوازمیخواند بی آنکه بهمعنی وخصوصیات شعر توجهی داشته باشد.

درمیان امواج انداخت .
جام چرخید و آب جوشید
وامواج ازسر آن در گذشت.
پیر، لرزید ورنگش پرید .
زین پس، دیگر باده نخواهد نوشید.»

گنجه را میگشاید تا جامه‌هایش را منظم نماید، جعبه را مشاهده میکند

این گنجینهٔ زیبا چگونه درون این گنجه آمده است؟
باآنکه به‌یقین، گنجه را بسته بودم . متحیرم . آیا چه چیزی درآنست ؟

شاید کسی آنرا به گروگان آورده باشد تا مادرم به وثیقهٔ آن وامی‌دهد.

کلیدی کوچك، به نواری آویخته ، برآنست.
پس، من بی‌افشای رازمیتوانم آنرا بگشایم.
این چیست؟
ای خداوند جهان!
درعمرخود نظیرش را ندیده‌ام .
زیوری است که بانوئی مجلل میتواند خود را باآن بیاراید.
این زنجیرطلائی چقدربه من میبرازد!
آیا این گنج شایگان از کیست؟

خود را باآن زیورها میآراید و نزدیك آینه میرود.

کاش همین گوشواره‌ها تنها از آنِ من بود!
حالت چهره را بکلی تغییرمیدهد .
ای دخترك! زیبائی به‌چه کارمیآید؟

آری، جمال، دلپذیر وزیباست اما همه‌آنرا رها میکنند.
اگر کسی ترا تحسینی کند، بیشترازسر رحمت وشفقت است .
همه، بسوی زرهجوم میآورند .
همه چیزوابسته به زروسیم است.
وه که ما چه تنگدستیم!



تفرج

مفیستوفلس وفاوست درحال گردش، هریك غرقه درافكار خود.

مفیستوفلس درحالیكه نزدیك میشود

همه‌جا عشق منفور[1] ازطرف عناصر دوزخ .
كاش چیزی زشت‌تر ازین میشناختم تا میتوانستم بآن لعنت فرستم.

فاوست

چیست که تراچنین سخت برانگیخته است؟
درهمه عمر، چهره‌ای چنین دژم ندیده‌ام .

مفیستوفلس

اگر من، خودْ ابلیس نبودم ، بااشتیاق فـراوان تسلیم ابلیس میگشتم .

فاوست

آیاعقلت منحرف شده است یاوقتی که مانندمردم هیاهومیکنی،

۱ـ ابلیس ازعشق، که کمال انسانیت است تنفردارد اما درهمه‌جا باآن مواجه میشود ومی‌بیند که اساس خلقت برعشق است. چنانکه‌درمقدمه ودرشرح بعضی‌ازمطالب گفتیم، گوته عشق‌وخدمت به‌بشررا اساس‌سعادت وپایهٔ‌مذهب‌میشناسد. امروزبشردوستی وصلحدوستی‌رایج شده ولااقل درنوشته‌ها وگفته‌ها بسیار میآید اما درعصر گوته چنین نبوده‌است وکلیسا ومذهب مسیحی، همه‌پدیده‌های اجتماعی را از راه‌کلیسا مینگریست اهمیت گوته اینست که عشق وخدمتگزاری به‌بشررا درتابش نورادیان مشاهده‌میکند. دراین کتاب، همه‌جا فاوست درمقابل‌عشق ومحبت زانومیزند و بفرجام نیز می‌بیند که سعادتی برتروباشکوه‌تر ازخدمت به‌خلق نیست، لذا شیطان براوچیره‌نمیگردد وروحش به وادی‌السلام سعادت جاویدمستقرمیگردد .

سر گرم میگردی .

مفیستوفلس

بس بدان که کشیشی،زیورهای اهدائی به مارگریت را از چنگش بدر آورد .

مادرش آنها را گرفت تا به بیند، ومشاهدهٔ آن موجب ناخوشایندی پنهانی اوشد.

این زن شامهٔ دقیقی دارد؛ پیوسته سرش در کتابهای دعاست، وهمهٔ اموال منقول خانه را یکی پس ازدیگری بومیکشد تابداند که سالمست یاخراب شده . اما در مورد جواهرات، بسهولت دریافت که عطیّه‌ای آسمانی نیست. به مارگریت گفت : «فرزندم، مالی که برخلاف اصول بدست آید، روح را اسیر میسازد وخون را میسوزاند.[1] .

پس، این گوهرهاهمه را به آستان مریم عذراء تقدیم کنیم. او ، مارا به مائدهٔ آسمانی پاداش خواهدداد.»

طفلک مارگریت، ناپخته وآشکارا ابرو درهم کشید و باخود گفت: « دندان اسب تقدیمی را نمیشمرند . درحقیقت آنکس که چنین ماهرانه این اشیاء راآورده است، شخصی بدآئین نمیتواند بود.»

مادر، کشیشی را فراخواند و کشیش هنوزکلمه‌ای ازآن اباطیل نشنیده، همهٔ توجّهش به گوهرها معطوف گردید وباو گفت : «چه‌فکر بکری ....

آنکس که برنفس امّاره چیره گردد، موفّق است[2].

۱ـ کلمات ازانجیل است. مفیستوفلس که دشمن انجیل و کلیساست آنرا با تمسخر بیان میکند.

۲ـ جمله، ازانجیل یوحناست که : «آنکس که برنفس امّاره چیره گردد همه چیزرا به‌ارث خواهد برد.»

کلیسا را معده‌ای نیرومند است. کشورهـا همه را بلعیده است بی آنکه هرگز به‌تخامه دچارشده باشد.
بانوان گرامی‌من، تنهاکلیسا میتواندامو الی‌را که ازراه‌نامشروع کسب میگردد، تحلیل‌ببرد.»

فاوست

این، معمولی‌ترین کارکلیساست؛ یهودیان و تاجوران نیز بچنین کاری قادرند.

مفیستوفلس

کشیش، هم گردنبندرا گرفت وهم گوشواره هارا، گوئی‌اشیائی پوچ‌ونیم‌غازی‌بودوسپاسی که گفت‌هماناسپاسی‌بود که‌برای‌سبدی گردو میگویند و بآنان عطایای بهشتی‌را وعده داد. آنان نیزکاملا بموضوع پی‌بردند.

فاوست

مارگریت چه میکند؟

مفیستوفلس

او، پریشانخاطرنشسته است ونمیداند چه میخواهد وچه‌بایدش کرد. شب و روز درانـدیشهٔ جعبهٔ جواهربسرمیبرد وبیش‌ازآن، در اندیشهٔ کسی است که‌آنراآورده است.

فاوست

اندوه مشعوقهٔ من، مرا به‌رنج در میافکند؛ زود بـرو و مـرا صندوقچه‌ای دیگربیاور، جعبهٔ نخستین را ارزشی‌چندان نبود.

مفیستوفلس

آه، آری، همه چیزدرنظرآن حضرت بیمقداراست!

فاوست

برحسب فکرمن‌عمل کن‌وکاررا ترتیب ده . باهمسایهٔمارگریت طرح آشنائی بریز؛ ابلیس‌باش نه‌کودك ، ومرا هدیه‌ای نوبیاور.

مفیستوفلس

ای‌استاد بزرگوار به دیده منّت دارم .

آهسته:

دیوانه‌ای چنین دلباخته، قادراست که خورشید وماه وستارگان را مانند آتش بازی برای سرگرمی محبوبهٔ خویش از آسمان فرود آورد . خارج میشود



خانهٔ همسایه

مارت تنها

خداوند شوهر عزیز مرا ببخشایاد ! درحقّ من هیچ محبتی بجا نیاورد .

به اطراف جهـان بار سفربسته و مرا تنها برخاکستر[۱] رها کرده است .

با اینهمه ، من هیچگاه او را نیازرده‌ام وخدا گواهست که جز دوستداشتن اوازصمیم دل ،کاری نکرده‌ام (گریه میکند)

بسا که تاکنون مرده باشد! وای ! چه مصیبتی!

ایکاش خلاصهٔ واقعهٔ فوتش را میداشتم[۲].

مارگریت داخل میشود .

بانو مارت !

مارت

مارگریت عزیز، چه میخواهی؟

مارگریت

زانوانم قدرت نگاهداشتن مرا ندارد.

۱ـ Fumier که به‌خاکستر ترجمه شده‌است بمعنی کود وتخته پهن‌میباشد وجملهٔ متن ، اصطلاحی‌است آلمانی و درمورد زنی‌بکارمیرود که شوهرش‌اورا رها کرده اما امید بازگشتن‌اوباشد؛ باینگونه زنان ، «بیوهٔ‌کاه‌نشین» میگویند

۲ـ حدیث نفس مارت ، از Hans Sachs نویسندهٔ‌آلمانی‌اقتباس شده‌است. وی دریکی‌ازآثارخود به‌نام «دانشجویان مسافر» ، باینگونه پیرزنان که بیاد شوهر، با خویش حرف میزنند اشاره کرده است .

درکنجهٔ خود صندوقچه ای نو ، باز یافته‌ام ؛ صندوقچه‌ای با همان چوب، وشامل اشیائی‌ازهرنظر گرانبهاترازاوّلی.

نباید این واقعه را به مارت بگوئی ! چه او، بازآنهمه را نزد کشیشی که اعترافات ویرا استماع میکند خواهد برد .

مارگریت

اینك بنگرید، اینك تحسین نمائید!

مارت درحالی‌که اورا می‌آراید.

ای مخلوق خوشبخت !

مارگریت

بینوا که منم ؛ نه درخیابان میتوانم چنین آراسته ظاهرشوم نه درکلیسا .

مارت

هروقت که بخواهی، بیا ومرا ملاقات کن.

این زیورها را درینجا به پنهانی‌آزمایش توانی کرد وخواهی توانست که دربرابرآئینه بخرامی وخودرا مشاهده کنی.

ماطایفهٔ زنان‌همواره‌درمقابل‌آئینه‌لذّت‌میبریم. واگر زین‌پس، موقعیّت جشنی‌دست داد میتوان این‌زیورها همه رایکی‌پس‌ازدیگری به مردم‌نمود؛ نخستین‌بار، یك زنجیر کوچك را ، وسپس یك مروارید گوشواره را .

مادرت‌سوء ظنّی‌نخواهدبرد ومیتوان‌داستانی‌مجعول‌باو باز گفت.

مارگریت

باری، کیست که توانسته است این دو گنجینهٔ کوچك را اینجا بیاورد ؟

این واقعه عادی نیست .

در میزنند.

مارت ازلای پرده نگاه میکند:

مرد ناآشنائی‌است . داخل شوید!

مفیستوفلس داخل میشود

بسی گستاخی ورزیدم که چنین نـاگهانی وارد شدم . ازبانوان پوزش میخواهم .

در مقابل مارگریت، به تعظیم خم میشود

میخواهم با بانو مارت سوردلین[۱] حرفی‌بزنم .

مارت

منم .آقا چه فرمایشی دارند؟

مفیستوفلس

اینك ، همین‌اندازه که شما را شناختم مراکافیست .
اکنون شما میهمان عزیزی دارید . ازین گستاخ سخن گفتن پوزش میطلبم .
بعدازظهرامروز، بازخواهم‌آمد.

مارت با شادی

فرزندم ببین چه دنیائی‌است. این‌آقا ترا دخترخانمی[۲] تصور کرده است .

مارگریت

من، جزدختر کی‌بینوا نیستم....آه خداوندا ؛آقا بسیارخوبند.

۱ـ Maarthe Swerdlein

۲ـ Demoiselle ـ گفتیم که سابقاً به دختران وزنان طبقهٔ اشراف، دموازل میگفتند .

این زینت وجواهر اصلا از آنِ من نیست.

مفیستوفلس

آه ، فقط موضوع زینت آلات نیست . شما نگاه وحالتی با روح دارید. اگر بتوانم درخدمت شما باشم بسی محظوظ میگردم .

مارت

چه خبری دارید! خیلی میل دارم که ....

آرزو داشتم که برای شما خبر مسرّت بخشی بیاورم امّا امیدوارم از خبری که شما را آورده‌ام ازمن ملول نگردید.

شوهر شما زندگی را بدرود گفت و بشما درود رسانید.

مارت

مُرد! ای دل بیچاره ، ای آسمان ، شوهرم مُرد.

آه ، نابود شدم .

مارگریت

آه ، بانوی‌عزیز، یأس بخود راه مدهید.

مفیستوفلس

سرگذشت دردناکش را بشنوید .

مارت

آری ، پایان دورهٔ زندگیش را برای من حکایت کنید.

مفیستوفلس

او، درسرزمین مقدّس ، به‌جوار سنت انتوان [1]، درپادو [2] در خاک آرمید تا جاودانه درآنجا استراحت کند.

۱ـ و ۲ـ Padoue سرزمینی است در ایتالیا و از آثار مشهورش کلیسای Saint Antoire میباشد. مفیستوفلس ، مدفن شوهرمارت راطوری بیان میکند که محل مشخص آنرا نتوان دانست .

مارت

آیا مرا ازاوچیزی نیاوردید ؟

مفیستوفلس

البتّه ، تقاضائی سنگین و واجب : وآن خریدن سیصد نماز و دعاست . جز این، ماتر کی نداشت .

مارت

چه ! نه سکّه‌ای[3] ونه گوهری ؟ چیزی که هر کارگر تهیدستی نیزحتّی اگراز گرسنگی جان بسپارد یا به گدائی افتد ، با دقت آنرا درتهِ پشتوارهٔ خود مانند یادبودی گرامی محفوظ میدارد.

مفیستوفلس

ای بانو ! نمیدانید که من ازین واقعه چه‌مایه اندوهگینم ؛ اما در حقیقت ، او نقدینهٔ خویش‌را به تبذیر از دست داد؛ با اینهمه از خطایای خود پشیمان بود و بیش ازآن ، برسیه روزگاری خویش تأسف میخورد .

مارگریت

آه که آدمی چه‌شوربخت است . بیشك من‌می کوشم تا برای آمرزش او نماز اموات برپای دارند .

مفیستوفلس

شایستهٔ شما اینست که زودتر ازدواج کنید . شما دختری محبوبید .

۳ـ درمتن اینست : «حتی نه مدالی نه‌گوهری.» ، چه، مرسوم بوده‌است که سکه‌های قیمتی را مانند مدال برسینه میآویختند.

مارگریت

آه ، نه ؛ هنوز اینکار مناسب حال من نیست .

مفیستوفلس

اگر نه شوهری ، فعلا دلباخته‌ای عاشق پیشه .
در آغوش کشیدن موجودی چنین محبوب ، بزرگترین لطف آسمانی است .

مارگریت

این‌کار هرگز مرسوم‌دیار ما نیست .

مفیستوفلس

چه مرسوم باشد چه نباشد ، در هر حال این کار انجام خواهد گرفت .

مارت

گزارش خود را ادامه دهید .

مفیستوفلس

من بربالین‌مرگش نشستم ؛ بسترش اندکی از تخته پهن واز بستری ازکاه نیم پوسیده بهتر بود .
اما مانند یك مسیحی[۱] جان سپرد ودانست که آن‌فرجام، بیش از استحقاق اوست[۲]
دردم واپسین ، تضرع کنان گفت: «قلباً بسی ازخود متنفرم که وضع زندگانی خودوهمسر خویش‌را چنین خوار وزبون گذاشتم .

۱ــ در متن آلمانی، «مانند مسیح» است . مفیستو ، هم مسیح‌راموردواستهزاء قرار میدهد وهم اشاره باینست که مسیح را برصلیب چوبی کشیدند تاجان سپرد.این بیان ، حاکی ازاینست که تختخواب شوهر مارت هم چوبی بود وهم بطوری موجب ناراحتی میشدکه خفتن بر آن بمنزلهٔ مصلوب شدن بحساب میآمد .
۲ ــ آنقدرگناه کرده بودکه استحقاق بدتر ازآن وضع وعاقبت را داشت .

آه که این خاطره مرا هلاك میسازد ، آیا هرگز شدنی است که همسرم مرا درین جهان ببخشاید ؟.. »

مارت درحال گریه

چه شوهر بینظیری ، دیری است که او را بخشوده ام !

مفیستوفلس

او میگفت : « اما خداوند آگاهست که همسرم درینمورد ازمن گناهکارتر بود . »

مارت

این سخن را دروغ گفته است ! عجبا ! در آستان مرگ و دروغگوئی !

مفیستوفلس

درحال جانسپردن سخنانی میگفت که شاید بیاد آورم .میگفت « من فرصت سرخاراندن(۱) هم نداشتم . نخست ناچار بودم که او را فرزندانی تولید کنم وسپس نانی فراهم آورم .... وقتی میگویم نان ، منظورم معنی دقیق کلمه است . ومن لقمه‌ای نان راحت از گلویم پائین نمیرفت .

مارت

پس ، آنهمه عشق ووفای مرا فراموش کرده بود ؟
آنهمه رنجی را که روز وشب متحمّل میشدم .
آنهمه رنج شب وروز مرا ؟

مفیستوفلس

نه ، بلکه صمیمانه بآنهمه میاندیشید .

---

۱ ـ در متن «خمیازه کشیدن» است .

میگفت : « وقتی از مالت عزیمت کردم ، در دل ، برای سعادت زن‌وفرزند با اشتیاق تمام به خداوند متوسّل گشتم ، زینرو خداوندمرا یاری کرد ، چه آنکه کشتی‌ما، یکی ازجهازات باربری ترکان را که گنجینه‌ای ازسلطان اعظم حمل میکرد غافلگیر ساخت .

گنجینه را به‌پاداش‌همت ما دادند و من سهم عادلانهٔ خود را بمیزان، از آن‌بدست آوردم .

مارت

پس چه‌شد ؟ کجاست ؟ شاید آنرا درخاك پنهان کرده باشد .

مفیستوفلس

که میداند که اکنــون آنرا گرد باد حوادث[1] به کجا در ـ افکنده است .

در کشور بیگانه که گردا گردناپل‌بگردش‌پرداخته بوددختری زیبا باو دل باخت[2] و باعشق زیاد ووفای وافر بسوی او رفت و از لذت آن سرمست بود چندانکه تاپایان عمر با سعادت خود نیز هرگز ویرا از یاد نبرد[3] .

مارت

ای نابکار ! ای دزد مال فرزندان !

نه تیره بختی‌اورا اززندگانئی چنان‌رسوا بازداشت، نه‌احتیاج.

---

۱ ـ در متن ، «چهار باد» است ومنظور حوادثی است که از چهار جهت‌پیش میآید .

۲ ـ منظور ، زن بدکار است .

۳ ـ غرض اینست که در اثر امراض مقاربتی‌جان سپردزیرابامراض آمیزشی male de malte میگفتند و نیز شیطـان عمری چنین نکبت بار را برای شوهر مارت (عمر با سعادت) میخواند باینطریق به زندگانی بنی نوع بشـر و دردناکی و آشفتگی آن اشاره میکند .

مفیستوفلس

آری ، عجبا ! او ، زندگی را اینچنین بدرود گفت .

اگر اکنون من بجای شما میبودم ، بعادت مرسوم تا سه سال بر او عزاداری و ندبه میکردم و آنگاه از نو باز ، برای خویشتن دلخوشی جدیدی فراهم میآوردم .

مارت

آه خداوندا! من بآسانی درهمهٔ جهان دیگری را چون او نخواهم یافت .

مشکل که دیوانه‌ای دلنشین‌تر از او موجود باشد. او، فقط اندکی بیش از اندازه، مسافرت و زنان بیگانه و شراب خارجی و انواع قمار را دوست میداشت . (۱)

مفیستوفلس

به به، اگر اتفاقاً همان‌کارها برای شما نیز اتفاق میافتاد باز قابل تحمّل بود.

بشما اطمینان میدهم که باقبول این‌شرایط، در کمال‌میل باشما حلقهٔ ازدواج مبادله میکنم . (۲) .

مارت

آه، آقا دوست دارد مطایبه کند .

۱ــ درمتن آلمانی چنین‌است: «اوچهار W را بی‌دوست میداشت.» در آلمان ضرب‌المثلی‌است که میگوید: «چهار W موجب گرفتاری و دردسر است.» و منظور از آن، چهار کلمه است که با W شروع میشود و آن چهار عبارتست از: Weib یعنی زن، و Vein یعنی شراب، و Wandern یعنی ازین دربآن دررفتن و منظور مسافرتست، و Würfelspiel یعنی قمار با طاس.

۲ــ یعنی وقتی زنی مباشرت با بیگانه وانواع قمار و مشروبات الکلی و این در وآن دررفتن رادوست بدارد وبآن آلوده‌شود موردپسند شیطان‌وشایستهٔ همسری با اوست.

مفیستوفلس ، آهسته

زود خارج شوم که این زن، ازابلیس نیزا تخاذ سند میکند.

خطاب به مارگریت

با عشق وعاشقی چونید؟

مارگریت

منظورازین سخن چیست؟

مفیستوفلس آهسته

ای دخترك معصوم وپاك سرشت!

با صدای بلند

روزبخیرای بانوان !

مارگریت

روزبخیر!

مارت

آه، زودبگوئید: میخواهم ازمحلّی که گوهریکتای مندرآنجا جهان را بدرود گفت ودرخاك آرمید، نشانه‌ای مسلّم وروشن‌داشته‌باشم.

من‌پیوسته طرفدارقانونم واکنون نیزمیخواهم خبرفوتش رادر آگهی‌ها مشاهده کنم.

مفیستوفلس

آری، بانوی گرامی، درهمهٔ اقطارگیتی حقیقت هرامری بادو گواهی شفاهی مسجّل میشود .

من ، مصاحبی خوش محضر ونیکنام دارم ، او را بخاطرشما در محضرقاضی حاضرمیکنم وبزودی ویرا بهمراه خود باینجا میآورم.

مارت

آه، خواهشمندم ازین لطف دریغ نفرمائید .

مفیستوفلس

امّا باید که این دختر جوان نیز اینجا باشد .

دوست من، مردی است مؤدب و بسیار سفر کرده، و در برابر بانوان بی‌اندازه احترام و ادب ابراز میدارد .

مارگریت

من، درمقابل این شخص، در دَم شرمگین میشوم.

مفیستوفلس

درمقابل هیچ تاجوری نیز شرمگین مباشید .

مارت

پس، بعد ازظهر امروز، اینجا پشت خانه، درباغ خود، بانتظار شما سروران خواهم بود .



کوچه

فاوست ــ مفیستوفلس

فاوست

چه خبر؟ کار، پیش میرود؟

مفیستوفلس

آری، بخوبی! شما را بی‌بیتاب وخروشان می‌بینم.
پس ازمدتی کوتاه، مارگریت ازآن شما خواهد بود.
امشب، اورا نزد مارت همسایه‌اش خواهید دید.
مارت، زنی است کـه پنداری ویژه برای ایفای نقش قوّادی و کولیگری آفریده شده است.

فاوست

چه بهتر.

مفیستوفلس

اما ازما توقعی دارند.

فاوست

هرخدمتی را خدمتی پاداش‌است.

مفیستوفلس

باید که ما در محضرشرع، اینگونه ادای شهادت قانونی کنیم که‌ازنظرقانون، پیکره‌های‌شوهراودرپادوا، سرزمین‌مقدس آرمیده‌است

فاوست

باید احتیاط کرد! درینصورت، ما باید اکنون مسافرت کنیم؟

مفیستوفلس

خیلی سهل‌وساده است. آنچه باید کرد این نیست که میگوئی، بلکه باید گواهی بدهید، بی‌آنکه بیش‌ازین چیزی‌بدانید. (۱)

فاوست

اگرراه دیگری نباشد، این‌نقشه ناقص است.

مفیستوفلس

ای مرد مقدّس مآب .... بـازهم مدّتی درازهمچنان مقدّس‌مآب خواهید بود؟

آیااین‌نخستین‌باراست که‌درزندگی، شهادت دروغ ادامیکنید؟

آیا بادلی‌استوار، بیشرمانه ومصمّم، خداوندجهان وعالم هستی‌و آنچه راکه در جهان میگذرد، و نوع بشر وآنچه راکه سرنوشت و عواطفشان را هدایت میکند، با اطمینانی شگرف، تعریف و توصیف نمیکردید؟

واگر حقیقةً برسرآن باشید تادرعمق وجودخویش غور کنید، اعتراف خواهید کرد که ازآن مطالب نیز بیش از مرگ م. شوردلین اطّلاعی نداشته‌اید. (۲)

فاوست

تو، موجودی سوفسطائی و دروغزنی، وهمچنان خواهی‌بود.

۱ـ ابلیس، پیوسته در صددمنحرف کردن‌فاوست‌است، چه‌بوسیلهٔ‌تصرف وقبول اموال دیگران، چه‌بوسیله‌ادای‌شهادت کذب‌وارتکاب سایرمنهیات‌وامورمنافی با اخلاق.

۲ـ اشاره به‌ایامی‌است که فاوست‌باانجیل‌یوحنا وباملکوت‌ارض سروکارداشت و نیز اشاره به یأس و سرخوردگی فاوست‌است که می‌اندیشید هرچه میداند توهم‌است نه واقعیت.

مفیستوفلس

آری، بدتر از آنم که می‌پنداری .

آیا فردا، با کمال خوبی و نجابت به فریفتن مـارگریت بیچاره نخواهید رفت ؟ و نزد او به صمیمانه ترین عشقها سوگند یاد نخواهید کرد ؟

فاوست

آری، امّا ازصمیم دل.

مفیستوفلس

بسیارخوب: آنگاه سوگندهای‌عشق ووفاداری جاودان ،تمایلی یگانه وبس نیرومند.

همه اینها نیزازدل برمیخیزد؟

فاوست

ازین‌سخنان بگذریم،آری چنین‌است که تومیگوئی.

وقتی که من‌برای بیان احساسها وآتش درونی‌خود، درپی‌جستن کلماتم وهرگزکلمه‌ای نمی‌یابم، وآنگاه باتمام وجود، خود را دربسیط جهان درمیافکنم وگویاترین جمله ها را برمیگزنیم ، وآتشی را که وجودرا میسوزانـد پیوسته به‌نام «بی‌نهایت» و «جاودانی» ، میخوانم ، آیا این، دروغ وفریبی‌است‌شیطانی؟(۱) .

مفیستوفلس

بااینهمه حق بامنست .

۱ــ فاوست ، با بیان کلمات جاویدانی ، و پیوسته و بی نهایت ، میخواهد قدرت‌ابدی احساسهای عاشقانهٔ خودرا بیان‌کند اما مارگریت چنانکه‌خواهیم‌دید این عشق را موقتی‌میداند.

فاوست

بشنو و درین سخن نیکو بیندیش.

از تو تمنّی دارم که مرا به‌فریاد درنیاوری، کسی کــه میخواهد حقّ داشته باشد وفقط زبان درازی میکند، بیشك حرف خودرا باجدل پیش میبرد. باری، من ازپر گوئی بجان آمدم. پس، اگرحق باتست آن به که من سکوت کنم:(۱)



۱- این کشش عشق به‌اندازه‌ای است که فاوست که عمری پی‌جوی راه‌حقیقت بوده ناچار باید باندازه‌ای پست‌شود که شهادت‌دروغ بدهد، تاچیزی‌را که‌درآن لحظه مشتاقــت بدست‌آورد. لذا میخواست که به‌مفیستوفلس حق و مجال دهدتاحرف‌خود را بر کرسی بنشاند.



باغ

مارگریت به بازوی فاوست تکیه داده است، ومارت ومفیستوفلس در عرض وطول باغ گردش میکنند.

مارگریت

من بخوبی احساس میکنم که سرور بزرگوار بهمن محبت میکنند،
وفروتنی میورزند تا من شرمنده نباشم.
خوی جهانگردان چنینست که همه چیز را ازجنبه خوش بینی
وساده دلی بپذیرند.
من، کاملاً میدانم که مردی چنین مجرّب، با زبان الکن من
دمساز نمیتواند شد.

فاوست

یك نگاه تو، ویك کلام از دهان تو بیش از همه خردمندیهای
جهان برای من معنی ومفهوم دارد.

دست اورا میبوسد.

مارگریت

چه میکنید؟ چگونه میتوانید دست مرا ببوسید؟
دستهائی زبروشوخگین.
درخانه چه کارها که باید انجام دهم؟ مادرمن بقدری کدبانوست که..

(میگذرند)

مارت

پس ای بزرگوار، شما پیوسته اینچنین به سفرمیپردازید؟

مفیستوفلس

آه! وظیفه وتکلیف، مارا باین کارمجبورمیسازد!
بعضی ازمحلها را بـا چه اندوهی بترك میگویم ! و با اینهمه ، نمیتوان مسئولیّت فرو کش کردن درآنجا را برعهده گرفت .

مارت

درعنفوان شباب،آزادانه بهاکناف جهان رفتن سود بخش است وباری، فصل‌زشت زندگی‌ازپی‌درخواهد رسید، فصلی که باید خود را تنها به انزوای گور در کشانید. اینست چیزی که هنوزهیچکس آنرا با شادکامی انجام نداده است .

مفیستوفلس

من،با وحشت مشاهده میکنم که مرگ ازدورادور پیش‌میآید.

مارت

ای‌مرد گرامی‌چراچنین‌میاندیشید؟بهنگام‌خودبایددرین‌فکربود

(میگذرند)

مارگریت

آری،اینهاهمه‌بزودی‌ازدیده دورمیگردد وازدل بیرون‌میرود.
ادب، خوی‌شماست،امّاشمارا دوستانی‌هوشمندترازمن‌فراوانست.

فاوست

ای دلبند من!آنچه را که بعنوان هوشمندی چندین میآرائید، غالباً جزنادانی و گزافه گوئی چیزی نیست .

مارگریت

چطور ؟

فاوست

آری ، چنین است که سادگی و عصمت هرگز خود بذات خود پی‌نبرد وارزش‌بزرگواری خود را بازنشناسد . وچنین است که‌فروتنی وگمنامی وگرانبهاترین مواهب طبیعت نیکوکار....،

مارگریت

دمی‌هم به من بیندیشید، بعداً من برای اندیشدیدن بشما وقت کافی خواهم داشت .

فاوست

ازینقرارشما همیشه تنهائید ؟

مارگریت

آری، خانهٔ مابسی محقّراست وبا اینهمه بایدآنرا بسیارپائید.
خدمتگزاری‌نیزنداریم وباید شب‌وروزبه‌کارهای خانه‌پرداخت؛ جارو کردن وبافتن ودوختن و دویدن ؛ مادرم در کوچکترین چیزها بسی‌دقیق‌است،بی‌آنکه مجبورباشد که خود رابزحمت بسیاردرافکند.
ما میتوانیم که هنوزمانند بسیاری مردم‌دیگرحرکت و جنبشی داشته باشیم.
پدرم مایملکی زیبا، وخانه‌ای محقروباغی‌درمدخل شهر،برای ما بجاگذاشت.

ازینرو، اینك من‌روزگاری در راحتی وصفا میگذرانم؛ برادرم سربازاست،خواهر کوچکم مُرد، این‌طفل‌مرابسی‌رنج‌میدادوبااینهمه تیمار اورا بااشتیاقی مفرط برعهده میگرفتم. اومرا بسی گرامی بود.

فاوست

اگر بتوشباهتی داشت، هماناکه بفرشته میمانست.

مارگریت

من، اورا پرورش میدادم واوصمیمانه به من مهرمیورزید.

او، پس ازمرگ پدرم بدنیا آمد. آنگاه میاندیشیدیم که مادرم ازبس بیرمقی، جان خواهد سپرد.

باری، رفته رفته درطول زمان بهبودی یافت امّا خود نمیتوانست آن موجود کوچك را شیربدهد. من، به تنهائی، بانوشاندن آب وشیر اورامیپروراندم؛

او، چون دخترمن بود. درآغوش و برسینه‌ام، بزودی به من دلبسته گردید ونیرومند شد وپرورش یافت.

فاوست

پس، تودرآن هنگام سعادتی بس پاکیزه احساس کرده‌ای.

مارگریت

آری، همچنان ساعتهای تشویش نیزداشته‌ام.

شباهنگام گهوارهٔ طفل نزدیك بستر من قرار داشت، همینکه حرکت‌میکرد بیدارمیشدم. گاه لازم‌میشد که باوآب بنوشانم و گاهی ویرا نزدیك خویش قرار دهم، و گاهی که آرام نمیگرفت او را در تختخواب بگذارم یااینسوی‌وآنسوی‌اطاق حرکت کنم واورا برقصانم. سپس‌میبایست که‌ازسپیده‌دم به‌شستشومیپرداختم آنگاه ببازارمیرفتم و بخانه بازمیگشتم.

پیوسته چنان بود وهرروزمانند روزدیگر.

ای سرور گرامی، با چنین زندگی، پیوسته نمیتوان لذت‌برد،

امّا لذت تناول وذوق استراحت را بهترمیتوان چشید. (عبور میکنند)

مارت

با اینهمه، زنان بینوا ازین موضوع درتعبند. اصلاح مردیعزب دشواراست .

مفیستوفلس

باید زنی چون شما یافت شود واین وسیله ایست که مرا از آنچه هستم بهتر میگرداند .

مارت

آقا، حقیقت را بگوئید، آیا تا کنون هیچکس را نیافته اید؟
دل شما درگرومحبتّی نیست ؟

مفیستوفلس

بنابه ضرب المثلی، کاشانه ای که بشخص متعلّق باشد ، وهمسری پاکیزه نهاد، همچون طلاورشتهٔ مروارید گرانبهاست. (۱)

مارت

ازشما میپرسم که هرگزمحبّت کسی را به دل گرفته اید؟

مفیستوفلس

همه جا مرا با نهایت ادب پذیرفته اند.

مارت

منظورمن این بود که هرگزدل درحلقهٔ گیسوئی بسته اید؟

۱ــ ضرب المثلی است آلمانی که میگوید: «اجاقی که متعلق به خود شخص است قیمت طلادارد». نیزازگفته های سلیمانست که: «اگرخداوند کسی را زنی باعفاف نصیب فرماید، آن زن ازپربهاترین مرواریدها اصیل تروگرانبهاتراست.» گفتهٔ متن، ازین دو ضرب المثل ماخوذ است .

مفیستوفلس

هرگز نباید درمعرض پرگوئی زنان قرار گرفت .

مارت

آه، شما به منظورمن توجّه نمیکنید .

مفیستوفلس

حقیقةً من ازین داستان خشمگینم امّا چنین میفهم که.... شما مزایای فراوان دارید . (میگذرند)

فاوست

پس، ای فرشتهٔ عزیزم، همینکه من بباغ رسیدم مراشناختی؟

مارگریت

توجّه نکردید؟ ناگهان چشمها را بزیراانداختم .

فاوست

آیا مرا ازین بی‌پروائی رفتارمی‌بخشائی؟

منظورم اقدام جسورانه‌ای است که امروزبعد ازنیمه روز که‌از کلیسا بیرون میآمدی مرتکب گشتم .

مارگریت

من متّحیر شدم ودست و پای خود راگم کردم . هرگز چنین پیشآمدی برای من نشده بود ، هرگز کسی نتوانسته است ازمن بد ـ گوئی کند .

آه ، میاندیشیدم که آیا در روش من رفتاری نا متناسب و کاری مخالف‌آداب دیده شده است .

بنظرمیرسید که‌مرا تعقیب میکنند، چنانکه گوئی‌با دختری هرزه سروکاردارند. با اینهمه اقرارمیکنم که نمیدانم چه نیروئی در

درون من بوجود آمده‌است که مرا به‌دلخواه‌تو تهییج میکند؛ امّا بیقین، بسی آزرده خاطر شدم که چرا باشما بدتر از آن رفتار نکردم.

فاوست

ای یارعزیز!

مارگریت

مرا بخود واگذارید ....

گل مینائی می‌چیند وگلبرگهای آنرا یکایك پرمیکند

فاوست

میخواهی با این گل چه کنی؟ میخواهی دسته گل بسازی؟

مارگریت

نه، این‌کارجزسر گرمی چیزی نیست.

فاوست

چگونه ؟

مارگریت

هی! شما مرا دست می‌اندازید .

برگهای‌گل را میکند وبآهستگی تمام با خود زمزمه میکند.

فاوست

زیرلب چه میگوئی؟

مارگریت با آوای نرم

مرا دوست میدارد. مرا دوست نمیدارد.

فاوست

ای سیمای دلکش‌آسمانی!

مارگریت ادامه میدهد :

مرا دوست میدارد ـ نه ـ مرا دوست میدارد ـ نه .

درحالتیکه آخرین گلبرگ را میکند با مسرتی دلنشین میگوید:

مرا دوست میدارد !

فاوست

آری، ای نازنین من ؛ امیّد که پیشگوئی این گل ، ترا پاسخ خدایان باشد. او ترا دوست میدارد. آیا معنی این سخن را درمییابی ؟ ترا دوست میدارد !

هردودست اورا میگیرد.

مارگریت

میلرزم !

فاوست

آه، ملرز! کاش که این نگاه واین فشردن دست تو، آنچه را که نمیتوان بیان کرد بتو باز گوید :

باید هریك ازما، در وجود آن دیگری محو گردیم تا ذوق بیخودی را که جاوید تواند بود بچشیم. جاوید !.... وبسا که پایانش نومیدی باشد !....

نه! پایانیش نیست! پایانیش نیست!

مارگریت، دست اورا میفشارد، خود را رها میکند ومیگریزد.

فاوست، لحظه‌ای درافکارخویش باقی‌میماند آنگاه ازپی اومیرود

مارت درحالیکه نزدیك میشود

شب فرا رسید !

مفیستوفلس

آری، وما باید عزیمت کنیم .

مارت

میخواستم ازشما خواهش کنم که لحظه‌ای چند ، بیشتر توقف کنید، امادرمحیط ما، مردم بسی‌خبیثند ، گوئی هیچکس جزمراقبت رفت و آمد همسایگان کاری ندارد؛ انسان هرطوری که رفتار کندباز از زخم زبان مردم درامان نیست .

راستی، زوج جوان‌ما کجا هستند؟

مفیستوفلس

ازخیابان مشجرپرواز کردند. پروانهٔ بی‌آرام!

مارت

گوئی، مرد جوان باودل بسته است.

مفیستوفلس

دخترك نیز. روش روزگارچنین است .



کلبهٔ کوچکی درباغ

درکلبه، مارگریت میجهد وپشت درخم میگردد وانگشتانرا برلب‌میگذارد وازشکاف درنگاه میکند

مارگریت

آمد!

فاوست داخل میشود

آه! ناقلا، مرا دست میاندازی؟ خوب گیرت‌آوردم.

اورا درآغوش‌کشیده میبوسد.

مارگریت، اورا تنك دربرگرفته، بوسه‌اش را با بوسه پاسخ میگوید.

آه! ای‌نیکوترین مردان، ترا ازصمیم دل دوست میدارم.

مفیستوفلس درِ اطاق را میکوبد

فاوست، پای برزمین‌کوبان:

کیست؟

مفیستوفلس

یك دوست.

فاوست

یك حیوان.

مفیستوفلس

همانا که هنگام عزیمت در رسیده است.

مارت داخل میشود

آری ای سرور گرامی، دیروقتست.

فاوست

اجازه میدهید شمارا بخانهٔ برسانم؟

مارگریت

شاید مادرم .... خدانگهدار!

فاوست

پس باید بروم؟ خدا نگهدار!

مارت

شب بخیر!

مارگریت

به امیّد دیدار آینده .

فاوست ومفیستوفلس خارج میشوند

ای خدای‌مهربان، مردی چون‌او، همه چیزرا میاندیشد وهمه چیزرا میداند .

من، دربرابر اوشرمگین میگردم ودر پاسخ همهٔ گفته های او، میگویم «آری» .

من جزدخترکی نادان نیستم ونمیدانم در من چه مزیّتی سراغ کرده است .

خارج میشود .



جنگلها وغارها



فاوست تنها

ای‌روح والامقام(۱)، هماندم که ازتو به‌تضرّع خواستم، همه‌چیز را بمن عطا فرمودی ، همه چیزرا .

تو، چهرهٔ خودرا به عبث درآتش(۲) بمن معطوف نداشتی.

تو ، طبیعت پرجلال را قلمروپادشاهی(۳) من کردی وقدرت ادراك‌جهان شکوهمند،ونیروی‌تمتّع‌یافتن‌ازآنرا به‌من ارزانی‌داشتی.

تو، به من، رخصت دادی که طبیعت را نه فقط با تحسینی سرد وشگفت زده بنگرم بلکه نیزموافقت کردی که به کنه ژرفش،آنسان که بین دوپستان دوستی‌یگانه(٤) را مینگرم ، نظرافکنم .

تو، سلسلهٔ بی‌انتهای حیات را درمن قراردادی ومراآموختی‌تا برادران خودرا (٥) دربیشه‌های‌آرام ودرهوا ودرآب بشناسم .

۱ـ منظور، «ملکوت زمین» ولوسیفراست .

۲ـ درتورات‌مسطوراست که خداوند درآتشی‌ظاهرگشت، چنانکه درطورسینا برموسی(ع) تجلی کرد. روح زمین نیزچنانکه دیدیم درمیان‌آتش برفاوست پدیدار گردید .

۳ـ فاوست ، برخلاف گذشتهٔ خودکه میکوشید تا رموزطبیعت را بیابد اما نتیجه‌نمیگرفت، دراثرتحولات،یعنی‌استخدام‌شیطان،طبیعت راجولانگاه خویش‌می‌بیند.

٤ـ یعنی‌بآن‌آشکاری که‌بین دوپستان دوستی‌رامشاهده‌میکنم، طبیعت‌رانیزبآن وضوح ونزدیکی‌ادراك میکنم وهمه چیزرابخوبی وبهمان عریانی‌می‌بینم .

٥ـ درآوازخورشیدی فرانسیسکوس و نیز درنوشتهٔ هرودمنعکس است که: «انسانها وحیوانها برادرانند.» و دراینجا غرض موجوداتست .

و آنگاه که طوفان درجنگل میغرّد ومیخروشد، وکاجهای غول پیکررا که ساقه‌های مجاورش باهمهمه بر کنده میشود، بزمین سر نگون درمی‌افکندوسقوطش همچون رعد درسلسلهٔ کوهستانها طنین‌می‌اندازد، آنگاه مرا به‌جان‌پناه غارها هدایت میکنی ومرا برمن آشکارا مینمائی.
مشاهده‌میکنم که‌رازهای‌پنهانی‌واسرارشگفتی‌را که‌درسینهٔ‌خود من پنهانست برمن‌منکشف میسازی، سپس ماه تابناك درمقابل چشمانم آهسته بسوی آسمان صعود میکند ومی‌بینم که سایه های نقره فام[۱] زمان گذشته که جذبهٔ شدید مرا به تعمق وتـأمل تسکین میدهد[۲]، در کنار تلهای مرتفع‌صخرهها برسطح بیشه‌های مرطوب سر گردانست.
وه که‌آدمی هرگز به حدّ کمال برچیزی دست‌نخواهدیافت.
من‌اکنون این‌لطیفه را دریافته‌ام : بااینهمه ِانعام که لحظه به لحظه مرا به خدایان نزدیکترمیسازد ، مرا مصاحبی عطا فرمودی که اکنون دیگر به هیچ روی نمیتوانم ازو کناره گیرم ؛ باآنکه سرد و گستاخ درمقابل چشمانم مرا تحقیرمیکند وتمام عطیّه‌هائی را که‌بمن اعطاء کرده‌ای با یك سخن، به‌نیستی‌میکشاند.
در دل من آتشی سر گردان و وحشی برافروخته است که مرا بسوی همهٔ تصاویرزیبائی[۳]جلب میکند .
اینسان ، با دلی دستخوش هوس، به تمتّع از لذّتها در میرسم و

۱ـ آرزوئی که فاوست در دل داشت و دراطاق مطالعه خطاب به ماه میگفت که : «آه وافسوس که مراآن قدرت نیست تادرپرتوملایم تو.... صفحهٔ ۸٦)، برآورده شده است .

۲ـ یعنی تفکر، لذتی‌است اما لذتی‌خشك. مشاهدهٔ امور طبیعی‌آن خشکی‌را برطرف میسازد.

۳ـ درمطبخ جادوگر، تصویری درآینه دید که اکنون بشکل‌مبهمی‌باصورت مارگریت مخلوط ومشتبه شده است .

درعین لذّت، ازهوس متأسفم[1].

مفیستوفلس داخل میشود.

بازهم این‌نحوه زندگی را ادامه خواهید داد؟
چگونه میتوانید درین‌ضعف وناتوانی دلخوش‌باشید ؟
چنین‌حالتی را یك‌بار آزمودن بسی‌پسندیده‌است امّابرای آنکه بزودی ، به کیفیّتی نو در رسید.

فاوست

آرزومندم که بجای آشفتن ایّام خوش و آرام من ، کاری بهتر پیش گیری .

مفیستوفلس

خوب! خوب! با کمال میل‌ترا درآرامش‌واستراحت رها میسازم امّا این‌آرزو مجدّانه نیست .
بـا از دست دادن مصاحبی‌چنین ناخوشایند وچنین تندخوی و سرد ، درحقیقت چیزی نباخته‌ام .
روزهمه روز، با دست پر آماده‌ام‌تا آنچه خوشایند سرور گرامی باشد وآنچه میل خاطراوست انجام دهم ، بـا اینهمه هرگز نمیتوان حقیقةً اورا معترف کرد که تمنیّاتش را برآورده‌ام .

فاوست

اینك‌کاملا بالحن‌معمولی‌خود سخن میگوئی.... بازبایداز کسی که موجب ملال خاطرمنست تشکرنیز کرد.

۱ــ یعنی ، ازلذتی به حرص شهوتی درمی‌افتیم و همواره بین لذتها وحرصها درنوسانیم .

مفیستوفلس

ای زادهٔ بینوای خاك ، بی‌من چگونه زندگی توانی کرد؟[1]
هرچند ترا تا مدّتی مدید از رنجوری تخیّلات درمان کردم امّا
تو، بی‌وجود من ازین‌عالم بسی دورافتاده بودی .
چرا مانند جغد درسردابها وشکاف تخته سنگها آشیان میکنی!
ازخزه‌های پوسیده وسنگهای خیس ، چه قوت میگیری ؟ لذّت
سوسماران و غوکان ! گذرانی چنان مطبوع که زیبا ! آری ، دکتری
پیوسته برتومسلّط است.[2]

فاوست

آیا تومیفهمی که این‌حرکت درهامون وصحرا ، باچه نیروی
نوینی حیات مرا تجدید میکند و زندگی مرا به جنب و جوش در
میآورد ؟ [3]
آری ، اگرمیتوانستی احساس کنی، چنین‌سعادتی را برای من
برخود هموارنمیکردی ، تا حقیقةً ابلیس‌باشی.

مفیستوفلس

لذّتی‌فوق‌الطبیعه ! شباهنگام بر کوهساران شبنم زده لمیدن، و
بـا جذبه زمین وآسمان را درآغوش کشیدن ، و ازنوعی الوهیّت پُر
گشتن ، و باکمك اندیشه با هیجان تا مرکز زمین نفوذ کردن وتمام

۱ـ یعنی‌اگرمن نبودم توچه داشتی؟. من ترا ازهجوم تخیلات نجات دادم و درمان کردم .

۲ـ منظور اینست که درمطبخ جادوگر باداروئی که باوخوراندند میبایستی که روح دکتر بودن ازکالبد و ازضمیرفاوست خارج‌میشد مفیستوفلس میگوید هنوز دکتربودن در روح وخون توهست، هنوز به‌تفکروتأمل مشغول میشوی ومیکوشی تـا با مغیبات رابطه برقرارکنی وهنوز روح تو ازهمگامی وآشنائی با ابلیس‌متنفراست.

۳ـ یعنی‌حرکت دراین صحرای خشك مرا به خود میآورد.

خلقت شش‌روزه را درسینهٔ خویش‌احساس کردن[1] وبزودی درعظمت کلّی، بـا حظّی وافرپراکنده گشتن، وآنچه ازوجود خاکی انسانی است ازخود دور ریختن، واین مشاهدات عالی را به‌پایان رسانیدن...

(با حرکت مخصوص) (۲)

جرأت ندارم که بگویم برچگونه...

فاوست

تفو بر تو !

مفیستوفلس

این سخنان که گفتم، شما را پسندیده نتواند افتاد. حق دارید که این‌جملهٔ مناسب، «تفو بر تو» را بکاربرید.

در برابر گوشی پارسا، جرأت آن نیست تا کلمه‌ای ادا کنند که قلوب پارسا ازآن چشم نمیپوشند[۳].

باری، من‌برای‌شما این‌لذّت‌راآرزومندم که هروقت‌فرصتی‌دست داد خودرا بفریبی امّا نباید که این‌کاربسی به‌درازا کشد ورنه بزودی واپس رانده میگردی[٤] واگراین‌کارادامه یـابد دوباره درجنون و درد ودرتشویشی ژرف غرقه‌ور خواهی گشت.

۲ـ «تمام شش پایه را درسینه احساس کردن» مقتبس ازتورات وبمعنی کلیهٔ خلقت است.

۳ـ اشاره به لذت عشق مارگریت میکند ومنظور اینست که بعد از اینهمه تأملات عاشقانه باری با مارگریت همخوابه خواهی‌شد.

٤ـ یعنی‌اموری هست که دلهای پارسا بآن علاقمند است وبسا که پارسایـان مرتکب‌آن‌میشوندااما همان امورا نمیتوان دربرابرپارسایان گفت وبگوششان‌رسانید.

۱ـ درمتن‌آلمانی چنین است: «مانند حیوانی که شبان اورا رانده ووامانده کرده است.»

اینك اینگونه سخنان بس است. معشوقه‌ات آنجاست[1] و در چشم
او همه‌چیز پر از شکنجه و نگرانی است.
یاد تو از خاطرش محو نمیگردد و دیگر احساسش از حدّ قدرتش
بیرون شده‌است.

زین پیش، طغیان عشق تو، مانند رودی که از برف مذاب پر
باشد سرریز میشد، تو همهٔ آنرا درقلب وی جاری ساختی، امّا اکنون
آن رود پر زمزمه خشك وخاموش گشته است[2].

به پندار من، بجای فرمانروائی درجنگلها، بایسته آن، که
بزرگمرد دخترك جوان[3] فریفتهٔ عشق خودرا پاداشی بسزا عطا نماید.
زمان را درچشم او درازنائی رنج آوراست؛
پیوسته بر کنار پنجرهٔ اطاق میایستد و به ابرهائی که ازدیوار
کهنهٔ شهر میگذرد دیده فرومی‌بندد، و درتمام روز و درنیمهٔ شب به
این ترانه مترّنم است که: «کاش پرندهٔ کوچکی بودم.[4]» گاه شاداست
وغالباً غمگین؛ زمانی فراوان میگرید و زمانی دیگر بنظر میرسد که

۱ـ اشاره به شهری است که مارگریت درآنجا زندگی‌میکند. دراین کتاب به‌بسیاری ازمطالب وحوادث اشاره میگردد ولی‌آن واقعه توضیح داده‌نمیشود مثلا در قراری که مفیستوفلس بامارت گذاشت که با فاوست بروند و راجع به فوت شوهرمارت درمحضرشرع ادای شهادت کنند یا درهمین قطعه که معلوم میکند که فاوست از یاد معشوقه دوراست فقط بااشاره‌ای مطلب بیان‌شده‌است‌واینگونه اشارات‌حاکی ازواقعه، درکتاب فراوانست.

۲ـ یعنی عشق‌تو درابتدا مانند رودی بود نه‌مانند دریائی؛ عشقی سطحی به‌او داشتی واورا فریفتی واکنون‌آن جویبارنیزدرشرف خشکیدنست،آن رودراکه سرریز شد درقلب او ریختی اما مارگریت به عشق شدید وبی‌پایانش باقیست.

۳ـ درمتن‌آلمانی «بچه‌میمون» است واین اصطلاح‌آلمانی‌به‌کسی گفته‌میشود که‌بیدست‌وپا وبی‌پناه باشد. بچه‌میمون‌ازهرحیث اطوارش‌شبیه‌ترین‌حیواناتست‌بانسان.

٤ـ ترانه‌ای است عاشقانه که از کتاب هردل، معروف به «اشعارعامیانه» اقتباس شده است.

آرامتر گشته است، امّا پیوسته عشق میورزد.

فاوست

ای افعی! ای افعی!

مفیستوفلس آهسته

چنین نیست ؟... باید که به پای تو به‌پیچم .

فاوست

ای بی‌آبرو، ازینجا برخیز[۱] وزین بیش‌نام این زن دلربا را برزبان میاور! و دیگر آرزوی شیرین تملّك اورا درخاطر نیمه شکست‌خوردهٔ من مپرور .

مفیستوفلس

چه اهمّیتی دارد. اوچنین می‌پندارد که تو گریخته‌ای ، وا کنون نیز نیمی‌ازین راه را پیموده‌ای .

فاوست

من ، باو نزدیکم ، حتّی‌اگر بیش‌ازین ازو دورباشم[۲]؛ هرگز فراموشش‌نخواهم کرد، هرگز یادش ازلوح دلم زدوده نخواهدشد.

آری، هنگامی که‌لبهای اوبرصلیب بوسه میزند، برپیکرمسیح رشك میبرم[۳].

مفیستوفلس

بس‌نیکو ، ای دوست من! من نیزبسا که دربارهٔ توأمانی که در

۱ـ جملهٔ متن«ازمن دورشو» میباشد واقتباس ازانجیل ماتیاست که میگوید: «ای شیطان ازمن دورشو!».

۲ـ گرچه دوریم ، بیاد توقدح مینوشیم بعد منزل نبود درسفر روحانی.«حافظ»

۳ـ متن فرانسه چنین‌است: «من برپیکرمولا رشك میبرم هنگامی که لبانش آن پیکر را لمس میکند.» منظور اینست که هروقت مارگریت صلیبی را که پیکر مسیح را برآن میآویزند میبوسد بر پیکر مسیح که زیر بوسه‌های او قرار میگیرد رشك میبرم .

میان گلهای سرخ چرا میکنند، بر تورشك میبرم[1].

فاوست

گمشو ! ای قلتبان !

مفیستوفلس

خوب ! به من دشنام میدهی ومن باین ناسزا میخندم .

خداوند ، همینکه پسر و دختر راآفرید ، در دم این سمت را نجیبانه‌ترین شغل شناخت وآنرا خود برعهده گرفت .

هان ! ای بندهٔ رنج واندوه .

شما به خوابگاه معشوقه میروید نه بسوی مرگ .

فاوست

تمتّعات آسمانی درمقابله باآغوش گرم اوچه ارزشی دارد.

گیرم که‌مرادرآغوش‌خویش گرمی حیات‌بخشید آیامن بیخانمان وفراری، بدبختی‌را کمتراحساس‌خواهم کرد؟

من ، غولی بیهدف و بی‌آرام ... چون سیلابی غرّان که از تخته سنگی به تخته سنگی‌میغلطد وبا وحشت به پرتگاهی‌فرومیریزد.

امّا او، معصوم وساده دل ، درکلبه‌ای محقّر، درمزرعه‌ای کوچك در دامنهٔ آلپ [2] ، و تمام زندگی را در آن دنیای محدود ، غرق گرفتاریهای خانه داری میگذراند .

درصورتیکه من، راندهٔ خداوند، که ازهیچ کوششی برای تصرّف تکیه گاههای روحیش فروگذارنکرده‌ام تاویرا به‌فساد وتباهی بکشم

۱ـ گوته اشاره به یکی‌ازاشعارخود کرده است که میگوید: «پستان تومانند دوآهوی کوچك وتوأمانست که درزیرخرمن گلهای خوشه‌ای، میچرند.»

۲ـ اشاره به«کلبه‌ای محقردرمزرعه دامنه‌های آلپ» تأثیرسفری‌است که گوته به‌آلپ کرده بود .

باید که همه آرامش جان و دلش را نیز بدست فنا بسپارم .

ای عفریت دوزخی! باید که اورا قربانی وطعمه دوزخ کنی!

ای غول شتاب کن و زمان شکنجهٔ مرا کوتاه ساز.

آنچه باید پیش آید، گو که هم اکنون پیش آید .

سرنوشت ویرا درسرنوشت من محو کن ؛ بگذار او نیز بـا من درپرتگاه فروافتد.

مفیستوفلس

چه جوش وخروشی! آتش گرفته‌است .

ای دیوانهٔ بینوا، بیاتسلیتش ده . عقل‌ضعیف‌هرجا مفرّی‌نمی‌یابد چنین می‌پندارد که همه چیز به پایان رسیده است .

زنده بادآنکس که هرگزهمّت خودرا ازدست ندهد.

اکنون باندازهٔ کافی روح شیطانی درتوحلول کرده است .

من ، چیزی مسخره‌آمیزتر ازاینکه شیطانی ناامید گردد ، در جهان نمیدانم .



اطاق مارگریت

مارگریت تنها ، مشغول چرخ ریسی

آرامی ازمن رمیده است!... افسوس!آسایش دل‌بیمار را دیگر بازنخواهم یافت ، هرگزدیگربازنخواهم یافت .

جمعیّت خاطر پریشانم را باز نخواهم یافت وهرگزدیگر باز نخواهم یافت .

جائی که اورا نمی‌بینم درنظرم گورستان است .

همهٔ گیتی‌جامهٔ سوك دربر کرده است .

دل دردمندم بهم درشکسته وجان بینوایم ازپا درآمده .

آرامی ازمن رمیده است . افسوس‌افسوس .

آسایش دل بیمار را دیگرباز‌نخواهم یافت ، هرگز دیگر باز نخواهم یافت !

همه‌روزه یابردرخانه‌ام یا دربرپنجره ، باشد که اورا دورادور مشاهده کنم[۱]، یا دزدانه بروی نظرافکنم .

روش سرفراز، وهنجارموقر، وتبسّم‌لبان ونفوذچشمان ودلربائی گفتار وفشار دستهایش، وآنگاه ، آه ، بوس و کنارش[۲].

۱ـ این‌جمله توضیح جمله‌ای است که مفیستوفلس به‌فاوست گفت که مارگریت پیوسته درياد وبانتظار تست .

۲ـ اشاره به برخورد فاوست ومارگریت درباغ است که فاوست میگوید : «...کاش که این‌نگاه واین فشردن دست‌تو...»، واشاره‌ایست‌به‌بوس و کنارآنان درکلبهٔ کوچك باغ .

آرامی ازمن رمیده است. افسوس! آسایش دل بیمارم‌را دیگر بازنخواهم یافت، هرگزدیگربازنخواهم یافت .

از نزدیك شدنش قلبم درهم میفشرد! آه که نمیتوانم دردامنش آویزم وجاودانه دامنش‌را دردست داشته‌باشم وبه‌مراد دل درآغوشش گیرم و در زیر بوسه‌هایش جان بسپرم .





باغ مارت



مارگریت ـ فاوست



مارگریت

هانری ، به من نویدی ده!

فاوست

هرچه ازدستم برآید .

مارگریت

پس، به من بگوی که چه‌آئینی داری؟
تومردی‌پاکدلی، امّا گمان ندارم که هرگزعبادتی بجای‌آورده باشی .

فاوست

ای عزیزمن، ازین گفتگوها درگذریم ، میدانی که چقدر ترا دوست‌میدارم وچگونه درراه این‌عشق سروجان فدامیکنم. اما هرگز

نمیخواهم کسی را از عقیده و کلیسا باز دارم. (۱)

مارگریت

این‌کافی نیست، نیز باید بآن ایمان داشت.

فاوست

باید؟

مارگریت

آه! کاش درتو نفوذی داشتم!... نیز سرّ قربان مقدّس را تقدیس نمیکنی! (۲)

فاوست

چرا، من‌آنرا تقدیس میکنم.

مارگریت

بی‌آنکه بآن علاقمند باشی.
دیری است که به شنودن موعظه وباعتراف گناهان نرفته‌ای؛
آیا به خداوند معتقدی؟

فاوست

محبوبهٔ من، چه کسی را حدّ آنست که بگوید: «به خداوند

۱ــ فاوست نمیخواهد که پناه‌گاه عقیده و ایمان مارگریت ویران گردد و به سلامتی روحی او لطمه‌ای وارد آید. Kestner ، نویسندهٔ آلمانی در تاریخ ۱۸ر۱۱ر۱۷۷۲ دربارهٔ گوته نوشته‌است که گوته، بمعنی مصطلح وشایع، ارتودو کس یعنی پای بند به مذهب نیست، معذلك در عین حال که با بعضی از گروههای مذهبی مخالفت باطنی دارد تصورات و عقایدشان را برهم نمیزند و همیشه از تشریح و طرح دقیق مسئله خود داری میکند وپیوسته میکوشد که بواقعیت برسد واصول را مشخص سازد. او به کلیسا نمیرود ودر «دعای شب» حاضرنمیشود و برای توضیح این مطلب میگوید، من‌آنقدردروغگونشده‌ام که بتوانم دعا تلاوت کنم یا در مجالس وعظ ودعا شرکت نمایم. به مذهب مسیح احترام‌میکند وبه زندگی بعد ازمرگ معتقداست‌اما مذهب مسیح را چنانکه الهیون مسیحی توجیه میکنند نمیشناسد.

۲ــ Saint Sacrement

معتقدم » ؟ این سخن را از کشیشان یا از خردمندان بازپرس ، آنگاه می‌بینی که پاسخشان چقدر باپرسش تو ناموزونست .

مارگریت

پس درهرحال‌توبآن معتقد نیستی؟

فاوست

ای موجود محبوب، بکوش تا گفته‌های مرابهتر ادراك کنی.چه کسی‌را یارای آنست که خداوند جهان را نام برد و بگوید : «من باو معتقدم». چه کسی را گستاخی آنست که مفهوم جملهٔ «من به خداوند ایمان دارم» را احساس کند و گفتن‌آنرا برعهده گیرد ؟

آن وجودی که برهمهٔ عالم هستی شمول دارد وقیّوم جهانست ، آیا شامل وقیوم‌من وتووخودنیست ؟آیاآسمان سقفی برفرازجهان بر نکشیده است وزمین درنشیب گسترده نیست‌وستارگان جاوید، با مهر بمانگران، برچرخ برین ننشسته اند؟

آیا چشمان من چشمان ترا نمینگرد وهمه چیزجان ودل‌مرا بسوی تونمیکشاند، وآنچه مرابه‌آنسوی جذب میکندآیارمزی‌مرئی یا نامرئی نیست؟

ازاسراری که اینك بتوگفتم، دل خویشرا بیاکن، هرچنداین سخنان‌عظیم، وثقیل‌باشد؛ واگردراثراین احساس سعادتمند میگردی، آنرا بمیل،خودسعادت، یاقلب یاعشق یاخداوند، هرچه میخواهی‌بنام.

امّا من،کلمه‌ای نمی‌یابم تا اورا بآن‌کلمه بنامم.

احساس،همه‌چیزاست،امّانام، جزهمهمه‌ودود که درخش آسمانها را ازچشم ما محجوب میسازد چیزی نیست.

مارگریت

همهٔ این سخنان دلکش وزیباست ، وآنچه کشیش میگوید نیز بهتقریب کلماتی‌دیگر، تاحدّی بآن‌شباهت‌دارد .

فاوست

همهٔ قلوب درهمه جا ، در زیر این آسمان روشن هریك بزبان خویش‌آنراباز گومیکنند ، پس‌من‌چرا بزبان خویش‌آنرا بازنگویم؟

مارگریت

اگر منظور همه همینست ، این سخن معقولست امّا با اینهمه هنوز چیزی مظنون وناموزون موجود است، زیرا که تو به مسیحیت معتقد نیستی .

فاوست

طفلك عزیزم!

مارگریت

ونیزدیری است که من ازمعاشرت توبا .... بسیَ متوحّشم

فاوست

ازمعاشرت با چه کسی؟

مارگریت

آنکه همیشه همراه اوئی ..... از صمیم دل از او متنفرم .

در زندگی ، هیچ چیزی بیش از دیدار چهرهٔ زنندهٔ این‌شخص قلب مرا مجروح نساخته است.

فاوست

محبوبهٔ ملوسم . هیچ خوف نداشته باش .

مارگریت

حضور او خونم را بجوش درمیآورد با آنکـه برای همهٔ مردم خیرخواهم، اما بهمان اندازه که دیدارتو مرا محبوبست ، همانگونه از دیدار وی وحشت دارم وباین نتیجه رسیده‌ام که او موجودی نابکار است ..... اگر باو اهانت کردم خداوندمرا ببخشاید .

فاوست

درین جهان‌همه گونه اشخاص موجودند .

مارگریت

من ، زندگی با این زمره مردم را نمی‌پسندم !

هنگامی که میخواهد وارد اطاق شود با حالی‌پرریشخند ونیمه خشمگین نگاه میکند .

مسلم است که‌هیچ‌چیزی در نظرش جالب‌نیست .

برناصیه‌اش منقوش است که درعالم،یارای دوستداشتن‌هیچکس را ندارد .

درآغوش تو بسی خوشبخت وآزاد وآسوده‌ام اما حضور او همهٔ وجود مرا معذب میسازد و برمیآشوبد .

فاوست

احساس قبل از وقوع این فرشته، بس حیرت‌آوراست !

مارگریت

تسلط وجود اودرمن چنانست که هرجا که باماست گوئی‌دیگر ترا دوست نمیدارم .

نیز هرزمانی که اینجاست ، هرگز نمیتوانم نماز بگزارم واین نکته، روح مرا میفرساید.

هانری ، بنظرم که‌در تو نیز همین اثر را داشته باشد .

فاوست

پس ، تو ازدیدار او متنفّری؟

مارگریت

باید بروم .

فاوست

آه ، آیاهرگز نخواهم‌توانست که ساعتی در آغوش تو بیاسایم...
وقلبم را به‌قلب تو بفشارم ، وجانم را درجان تودرآمیزم ؟

مارگریت

اگر تنهامیخفتم ،امشب باشوق تمام ، پنجره‌های‌اطاق‌را گشوده میگذاشتم اما مادرم هیچگاه به خواب عمیق فرو نمیرود واگر ما را غافلگیر کند ، دردم جان میسپارم .

فاوست

ای فرشتهٔ من ، هرگز چنین پیشآمدی نخواهد شد . این‌شیشهٔ کوچك را ببین ، تنها دوقطره ازین‌دارو به نوشابهٔ اودرآمیخته ،ویرا بآسانی در خوابی سنگین فروخواهد برد .

مارگریت

چه‌کارها که برای خاطر تو انجام نمیدهم !
آیا درین دارو چیزی نیست که اورا زیانبخش باشد ؟

فاوست

ای محبوبهٔ من ! اگرچنین بود آیا نوشاندن آنرا بتو سفارش میکردم ؟

مارگریت

ای‌دوست عزیز ، هردم ترا می‌بینم نمیدانم‌چه‌نیروئی‌مرامجبور میسازدکه هیچ‌چیزی را ازتو دریغ نکنم ، وتاکنون چه کارها که در راه تونکرده‌ام ، چندانکه تقریباًکاری نیست که انجام نداده باشم.

خارج میشود

مفیستوفلس داخل میشود :

غزال(۱) رفت ؟

فاوست

باز جاسوسی کردی ؟ (۲)

مفیستوفلس

همه چیز را به تفصیل دانستم . به دکتر ارجمند ، اصول عقاید میآموخت وامیدوارم که‌اورا مفیدافتد

دختران جوان بسی دلبستهٔ آنند که مردم همه‌مقدّس باشند و برسوم کهن وابسته . می‌پندارندکه اگر چنین باشند ، نیز بآسانی فرمانبردارآنان‌خواهند بود .

فاوست

عفریت، نمیتوانداحساس کرد که این‌روح شریف وشیفتهٔ‌محبت که فضای دلش ازایمان، تنها مایهٔ سعادت او، لبریزاست ازین‌وحشت که مرد محبوبش گمراه گردد محبّانه تحمّل‌شکنجه میکند .

۱ـ درمتن فرانسه، کلمهٔ Brebis است که بمعنی میش ومسیحی‌مؤمن‌میباشد و در متن آلمانی‌کلمهٔ Grass aff میباشد که بمعنی بچه‌میمون علفی‌است ودراصطلاح اهالی‌فرانکفورت‌این‌کلمه به دختربچه‌هائی اطلاق میشود که زنده‌دل وبی‌آرامند.

۲ ـ بازهم اشاره به‌اطلاع مفیستوفلس‌است ازآن واقعه که فاوست می‌خواست زهر بنوشد .

مفیستوفلس

ای شیفتهٔ حسّاس زنان، ای خوشامدگوی بسیارحسّاس‌زنان،یك دخترك جوان، هرجاكه خاطرخواه اوست ترا میکشد .

فاوست

ای معجون زشت آتش ولجن [۱] ،ای سرشتهٔ كثیف لای ودود!

مفیستوفلس

نیزاو درقیافه شناسی آستاداست ، چه ، درمحضر من دگرگون میگردد . قیافه ای كه من درین مجلس به خودگرفته‌ام روح مختفی مرا نشان‌میدهد.

اما او احساس میكندكه مسلما من خارق العاده‌ام [۲] وشاید خود ابلیسم . باری، امشب ...؟

فاوست

بتوچه مربوطست؟ ترا چه میشود؟

مفیستوفلس

ارتباطش با من اینست كه‌من نیز درآن، سهمی‌ازشادمانی‌دارم.



۱ـ پستیهای زمینی لجن ، و پستیهای دوزخی آتش است وفاوست میگوید كه تو ازپستیهای زمینی ودوزخی تركیب یافته‌ای.

۲ـ Génie ازكلمه لاتین Genius است كه بمعنی روح خلاق میباشد .

چشمه سار (۱)



مارگریت ولیزت(۲) کوزه بردوش.

لیزت

راجع به بارب(۳) کوچولو چیزی نشنیده‌ای؟

مارگریت

حتی یك‌سخن . من به‌ندرت در اجتماعها میروم .

لیزت

بیشك(زیبیل(٤) امروزاینموضوع‌رابه‌من گفت)آنقدربیخیالی به‌خرج‌داد تادر ورطهٔ فساد افتاد .

اینست حاصل‌آنهمه تظاهربه‌شرافت مآبی .

مارگریت

مگرچه شده است ؟

لیزت

وحشتناك است ! به‌جای‌دونفرمیآشامد ومیخورد (۵) .

مارگریت

آه !

---

۱ ـ محل ملاقات دختران شهری و دهاتی ، هنگام آوردن آب

۲ ـ Lisette

۳ ـ Barbe

٤ ـ Sibylle

۵ ـ یعنی ، باردار شده است .

لیزت

پایان‌کارچنین بود : چه‌بسا که‌لیزت باین ناجنس میچسبید!
گاهی تفرج‌و گاهی راه‌پیمائی‌دردهکده یارفتن برقص .
میخواست درهمه‌کارها ممتاز باشد .
پسرك پیوسته با شراب‌وشیرینی کام اورا شیرین میساخت؛
دخترك ، بجمال خویش میبالید و بی ابراز شرم واصالت، ازو هدایا می پذیرفت .(۱)
نخستین‌بار یك‌نوازش ، سپس‌یک‌بوسه . باری‌بسی نگذشت که گوهردوشیزگی‌را از کف‌داد .

مارگریت

ای موجود بینوا !

لیزت

بازهم برحال اوترحم کن ! دراوقاتی که‌ما تنها نخ‌میرشتیم و شبا هنگام مادرانمان نمیگذاشتند که ازاطاق پائین برویم ، او ، دل آسوده بادلباختۀ‌خودبرسکوی‌خانه‌می‌نشست،یادرخیابان‌مشجر تاریك، سرگرم بودو زمان برآنان زود میگذشت اما اکنون باید در کلیسا پشمینه دربر کند وتضرع و انابه نماید(۲) .

۱ـ اشاره به‌رفتار مارگریت‌است که‌بدون نامزدی یاعقدازدواج، ازفاوست هدایائی پذیرفته بود .

۲ ـ درقدیم ، آئین‌توبه کردن از گناهان نزد عیسویان چنین که امروز معمولست نبوده . کشیش درمحلی منبرمانند می‌ایستاد واز فرازآن گناهکار را که جامه‌ای پشمین دربر کرده بودتابدنش ازخشونت آن‌رنج ببرد وبرای اعتراف آمده بود ، درملاء عام توبیخ‌ونکوهش میکرد . درسال ۱۷۶۳ دردورۀ جمهوری ویمار «وایمار یکی‌از امیرنشین های‌آلمان بودو امروزیکی ازجمهوریهای آلمانست .» علت اصلی کشتن نوزادان و سقط جنین هارا مولوداین راه‌ورسم دانستند زیرازنان ازترس‌رسوائی وآنگونه‌اعتراف، به‌طفل کشی‌وسقط‌جنین دست‌میزدنددرسال۱۷۸۱، گوته‌درویمار علیه این‌مرسوم اعترض کرد ، در ۱۵ر۵ر۱۷۸۶ آن رسم با وجود مخالفتهای هردر Herder نویسندۀ‌آلمانی «۱۸۰۳ ـ ۱۷۴۴»، ازبین رفت.

مارگریت

بیشک اورا بزنی خواهد گرفت .

لیزت

باید خیلی دیوانه باشد که چنین کند ، پسر کی سبکبار هر کجا که شب آید سرای اوست. مرغ ازقفس پریده‌است .

مارگریت

این کار پسندیده نیست .

لیزت

اگرهم آن پسرك را فرا چنگ آورد ، باز کاری از پیش نخواهد رفت .

پسران، تاج‌عروسی اورا ازسرش‌جدا خواهندساخت، و ما بردر خانه‌اش‌کاه‌پوسیده خواهیم پرا کند.[۱]

مارگریت درحال‌بازگشت بخانه

وقتی دختر کی‌بینوا به بدبختی‌خطاکاری‌دچارمیگشت چگونه میتوانستم باآنهمه گستاخی‌ازوبدگوئی کنم ؟

چگونه بود که‌برای گناهان دیگران جمله‌ای زننده برزبانم جاری میگشت؟

سیاهکاری‌آنان راسیاهتر ازآنچه بنظرم‌میرسید جلوه‌میدادم. با آنکه کارشان درچشم‌من چندان‌آلوده نبود ، با اینهمه‌علامت‌صلیب

---

۱ ـ دخترانی که قبل‌از ازدواج به‌نامزدان خودتسلیم شده بودند وقتی که روزعروسی برای اجرای مراسم‌ازدواج به کلیسا میرفتند موردمسخره مردم قرار میگرفتند واجازه نداشتند که مانند سایر نو عروسان تاج عروسی برسر گذارند . اگرجرأت میکردند وتاج برسرمینهادند مردم آنرا ازسرشان میربودند وقطعه‌قطعه میکردند ونیز بردر خانه‌آن عروسان یك تاج کاهی که بجای گل خار برآن‌نشانده شده بود میآویختند .

برخود میکشیدم و آنرا چندان که امکان داشت خطائی بزرگ جلوه میدادم و اکنون من خود گناه مجسمم. با اینهمه . . .

خداوندا اوچه‌خوب بود! افسوس! او چه محبوب بود!



باروهای شهر

درشکافی از دیوار، تصویر ام‌المصائب (۱) و درمقابل‌آن، کوزه‌های گل قراردارد. مارگریت‌کوزهٔ گلی میآورد.

ای ام‌المصائب، برآلام من ازسررحمت نظری افکن.

دشنه بردل(۲) با هزاران تشویش، مرگ بیرحمانهٔ پسرت را نظاره میکنی!

چشمانت بسوی خداوند(۳)نگرانست وآههای سردت ازوتمنّی میکند تا شما هردو را یاری نماید!

کیست که اندوهی راکه قلب مرا میشکافد احساس کند و بآن بردبار باشد؟

فسوسا که تنها تو میتوانی آنرا دانست.

بهرسو که رومیکنم، دردی ناگوار، دردی بس‌ناگوار بردوش میکشم!(٤)

همینکه تنهامیشوم، میگریم، میگریم، میگریم‌ودل درسینه‌ام بهم درمیشکند!

این گلها راکه درمقابل پنجرهٔ اطاقم قراردارد، همه‌روزه با

۱ـ منظورحضرت مریم است.

۲ـ درانجیل لوقا درمورد حضرت مریم‌آمده است که: «شمشیری روح ترا سوراخ میکند.»

۳ـ درمتن نوشته است. «چشمانت بسوی پدرش‌نگرانست.»

٤ـ درمتن آلمانی‌چنین‌است: «دربرابر گناه‌ودرد،عریان‌ایستاده‌ام وچیزی‌مرا نمیپوشاند.»

اشك خویش سیراب میسازم ؛ بامداد امروز آنهـا را چیـده‌ام تا بتو تقدیم کنم .

نخستین پرتو آفتاب که براطاقم میتابد، مرا برتختخوابم مییابد نشسته وسراپا تسلیم اندوه(۱).

مرا یاری کن ! مرا ازشرمندگی ومرگ نجات بخشای .

ای ام‌المصائب ، برآلام من ازسررحمت نظری افکن !



۱ـ مارگریت خود را گناهکار میداند . از قسمتهائی که در درام به‌تصریح نیامده، موضوع رابطهٔ مارگریت وفاوست‌است ولی ازبعضی‌ازقطعات منجمله‌همین‌قطعه، معلوم است که‌فاوست مادرمارگریت را با دارو به‌خوابی‌سنگین‌درانداخته وبه‌خوابگاه مارگریت راه یافته و اینک دخترك بار دار برای رهائی ازننگ و مرگ به مریم عذرا متوسل شده است .

شب (۱)

خیابانی مقابل درخانه مارگریت- والانتین (۲) برادرمارگریت در لباس سربازی.

والانتین

هنگامی که دریکی ازاین میهمانیها که آنجا هر کس دوست میدارد تا ازخودتمجید کند می‌نشستم ویاران مصاحبم درمقابلم بصدای بلند پرده از راز عشق برمیگرفتند و پیمانهٔ لبریز خویش را بیاد معشوقگان خودلاجرعه مینوشیدند(۳)، وآرنج برمیز.... من بالبخندی برلب، وگوش به‌لاف وگزاف آنان، به‌آرامی می‌نشستم؛ باتبسّم دست برگونه میکشیدم و جام لبریز خود را بر دست میگرفتم و میگفتم: «هر کس را سلیقه‌ای است، امّا درین‌سرزمین، آیا یك تن وجود دارد که همطرازمارگریت عزیز وگرامی من باشد و لیاقت خدمتگزاری خواهرمرا داشته باشد؟

طنین جامهای می دراطراف من بصدا درمیآمد. عده‌ای فریاد برمیکشیدند که او راست میگوید، مارگریت زیورسراسراین اقلیم است. وآنگاه ستایشگران خاموش میگشتند. امّا اکنون! ... باید موی سرخودرا بر کنم، وسربدیواربکوبم: پست‌ترین اوباش میتواند سربسرمن بگذارد وبا سخن نیشدار مرا ازپای درآورد، ومن باید در

۱ـ گوته‌درسال ۱۸۰۰ این‌قطعه راشروع کرد وآنرادرسال ۱۸۰۶ تکمیل‌نمود.

۲ـ Valentin

۳ـ درقدیم مرسوم بود که وقتی بسلامتی کسی‌باده مینوشیدند، بسلامتی یکان یکان دختران مجلس نیزجامی میزدند.

مقابل‌اوچون محکومی‌بایستم ؛ هرکلمه‌ای که برحسب اتّفاق برزبانی بگذرد، غرق عرق شرمم میکند . حتّی‌اگربتوانم‌آنان را پارپاره کنم بازهم نمیتوانم دروغگوشان بدانم . کیست که‌آنجا میآید؟ کیست که دزدانه درطول دیوار میخزد. من‌اشتباه نمیکنم ، آندوهستند. اگراو باشد، ویرا چنانکه شایستهٔ اوست کیفرخواهم داد ؛ او در زیرآسمان دیری نخواهد زیست .

فاوست ـ مفیستوفلس

فاوست

ازپنجرهٔ محراب‌کلیسا که مجسّمهٔ عیسی‌مسیح برآنست، می‌بینم که‌ازدرون، روشنائی‌چراغ سرمدی‌میدرخشد؛ سوسومیزندو کمرنگ میشود وهردم ناتوان‌تر، تاریکی ازهرطرف برآن چیرگی‌میبابد.

درقلب من نیز، شب اینچنین گسترده میگردد.

مفیستوفلس

ومن ، مانند بچّه گربه‌ای که در طول نردبانی بلغزد و به نرمی خودرا بردیواربمالد، خویش را بسی چالاك وزنده دل‌احساس میکنم.

نیز هرچند اندك، امّادرنظرم تمایل‌بسرقت وناپرهیزکاری‌بسی بجا جلوه مینماید. ازهم‌اکنون شب باشکوه سبّت (۱) همه‌پیکره‌های مرا به تهیج درآورده است ، وپس فردا، آن شب ما را فرا میرسد و درآن هنگام موجب شب زنده داری را میتوان دریافت.

فاوست

این درج گهر را که دراین خاك می‌بینم، آیا بزودی درآسمان

۱ـ Sabbat

خواهد درخشید ؟ (۱)

مفیستو فلس

زودا که ازلذّت ربودن آن گنجینهٔ کوچك برخوردار گردی. من، درین اواخر، دزدانه آنرا درگوشه‌ای دیده‌ام. سکّه های زیبا ونوی (۲) درآن موجود است.

فاوست

چه میگوئی؟ نه زیوری گرانبها ونه انگشترئی که محبوبهٔ مرا بیاراید ؟

مفیستوفلس

در آن گنجینه چیزی دیدم که مانند گردنبندی از مروارید بود. (۳)

فاوست

چه بهتر! بی هدیه بسوی اورفتن مرا برآشفته میسازد.

مفیستوفلس

به پندارمن، اگر ازلذّتی دیگرنیزمتمتع گردی زیانی‌نخواهی برد. اکنون که آسمان‌ازبسیاری ستارگان میدرخشد،بزودی‌شاهکاری واقعی خواهی شنود. من ، برای اوترانه‌ای اخلاقی تغنّی خواهم کرد تا بالمرّه اورا گمراه سازد.

۱ـ بنا بعقیدهٔ خرافی قدیمی، گنجینه‌ای که مخفی‌بود وپیدا میشد، درستونی ازنورصعودمیکرد غرض‌اینست که‌آیا این گنجینه اززیرزمین‌بیرون‌خواهدآمد؟

۲ـ درمتن‌آلمانی «سکه های شیرنشان» است وآن سکه های نقره بوده‌است با علامت شیر برآن، واصل‌آن‌ازهلند است واشاره ازسکه‌های زیبا وقدیمی‌است.

۳ـ گردنبند مروارید اشاره به دانه‌های اشك و وضع روحی مارگریت است که بآن گرفتارخواهد شد.

با هماهنگی چنگ، تغنی میکند:

ای لیزون (۱) زیبا !

ازسپیده دم تا حال

درمقابل خانهٔ آنکس که ترا میپرستد

چه میکنی؟

به اشارهٔ لذّت

درخوابگاه مرد هوسباز،

دوشیزه داخل میشوی

امّا، بی گوهردوشیزگی بیرون‌میآئی. (۲)

او، برای توآغوش میگشاید،

وتوبا شتاب‌بسوی اومیدوی.

شب بخیر! افسوس!

شب بخیرعزیزم

اگر قبلا حلقهٔ ازدواج‌را

بتوتقدیم نکند،

مقارن‌آن لحظهٔ شوم،

بسی پایداری کن! (۳)

والانتین پیش میآید

که ترا باینجا کشیده است؛ لعنت برشیطان!

۱ـ Lison

۲ـ این‌قطعه شعر (قسمت اول)، ازترانه های عامیانهٔ آنزمانست. گوته تحت تأثیرقطعهٔ Ophelia اثرشکسپیربوده واز ترجمه‌ای که Schlegel ازهاملت بعمل آورده است استفاده نموده.

۳ـ قسمت دوم شعر ازخودگوته است .

ای دختر فریب ملعون ، (۱) نخست چنگ را خواهم شکست
وسپس خواننده را به درك واصل خواهم کرد!

مفیستوفلس

چنگ، دونیمه گشت ودیگر به هیچ دردی نمیخورد.

والانتین

اکنون نوبت آنست که گلوی ترا پاره کنم!

مفیستوفلس به‌فاوست

دکتر گرامی، نبایدناتوان شوید! آماده! در کنارمن باشید تاشما را رهنمائی کنم.

تیغ ازنیام برآورید! اکنون حمله کنید، من مراقب حملهٔ او هستم.

والانتین

پس مراقب باش!

مفیستوفلس

چرا نباشم ؟

والانتین

این ضربه ؟

مفیستوفلس

بیشك .

والانتین

گوئی ابلیس، خود پیکارمیکند! چگونه‌است؟ هنوز پیکار نکرده دستم ازکارافتاد.

۱ـ درمتن، «موشگیرملعون» است ومنظور کسی‌است که درپی دختران میافتد تاآنانرا بفریبد واز راه بدربرد. گوته، بالادی به نام «موشگیرهاملن Hameln نوشت ودرسال ۱۸۰۶ آنرا به چاپ رسانید.

مفیستوفلس به فاوست

شمشیر را فرو کنید .

والانتین میافتد

خداوندا !

مفیستوفلس

اینك، سرکشی بی‌بندوبار که‌رام گشت. اکنون باید فرار اختیار کرد! باید که بچابکی پنهان گردیم ، چه، از هم اکنون میشنوم که میخروشندومیگویند: «قاتل!». من، با پاسبانان کنارمیآیم امّا بادادگاه جنائی رابطهٔ خوبی ندارم . (۱)

مارت بر پنجره

کمك کنید! کمك!

مارگریت بر پنجرهٔ اطاق خود

اینجا! چراغی بیاورید!

مارت با صدای بلند تر

مشاجره میکنند، میخروشند، کتك کاری میکنند .

مردم

هان! یکی مُرد

مارت درحالیکه وارد جمعیت میشود

آدمکشان فرار کردند؟

مارگریت درحالیکه وارد جمعیت میشود

آنجا که برزمین افتاده است ؟

مردم

پسر مادرت .

۱ـ درمتن آلمانی «طلسم خونین» است ومنظور ازآن جمله وجملهٔ «.... با دادگاه جنائی رابطهٔ خوبی ندارم.» اینست که چون درمحاکم آنروز، همهٔ احکام به‌نام خداوندصادرمیگشت، لذا شیطان نمیتوانست درمقابل نام خداوند ایستادگی کند.

مارگریت

ای خداوند توانا! چه بدبختی!

والانتین

من میمیرم، این سخن بزودی گفته میشود وزودتر از گفتن، انجام میبابد.

ای‌زنان،چرا اینجاعربده‌میکشید وهیاهومیکنید ومیخروشید؟ پیش بیائید وبمن گوش فرا دارید!

همه اورا احاطه میکنند

مارگریت کوچکم، میدانی؟ توبسی جوانی، امّا هنوز روش شایسته‌ای‌نداری وزندگی‌را بسی ناشایسته میگذرانی. بااطمینان بتو میگویم که تواکنون روسبی هستی پس بطورشایسته چنان باش.

مارگریت

برادرم! خداوندا! درین‌لحظه چه میگوئی؟

والانتین

با رب‌العالمین شوخی مکن. چیزی که شد، شد؛ وآنچه باید ازآن حاصل گردد حاصل خواهد شد. تو،کارخود را باتسلیم خویش درنهان به مردی بیگانه‌آغاز کردی، وبزودی مردانی دیگر خواهند آمد، و وقتی که به یك گروه دوازده‌نفره تعلق یافتی‌به همهٔ شهرتعلّق خواهی داشت.

وقتی شرم زائیده شد، اورا پنهانی باین جهان آوردند وسر و گوشش را در قنداقـهٔ ضخیم شب پوشیدند و بر آن بـودند تا ویرا بآسانی خفه سازند اما او رشد کرد وبزرگ گردید ودر روزی‌روشن، خود را برهنه برهمه نمود بی‌آنکه زیباترشده باشد.

با اینهمه‌هرچه چهره‌اش‌زشتترمیگشت، بیشتردرطلب روشنائی میشد .

من، ازهم‌اکنون، روزی را می‌بینم که همه نیکمردان شهر از توروسبی ، چون ازلاشه‌ای گندیده دوری خواهند جست .

اگرفقط چشم درچشم‌تواندازند قلبت پرخون خواهد شد.

زانپس، دیگرزنجیرطلائی‌برخود نخواهی‌آویخت (۱) ودیگر درکلیسا و در محراب ظاهر نخواهی گشت ، و در حلقهٔ رامش با جامهٔ گریبان دوتوی چین‌دار با نبخترنخواهی خرامید، بلکه در قرارگاه بینوایان، درمیان معلولین واشخاص شل و کور خودرا خواهی‌افکند.

واگرنیزخداوند ترا ببخشاید،بازبرروی‌زمین ملعون‌خواهی‌بود.

مارت

از رحمت خداوند،آمرزش بطلبید!آیا میخواهیدبربارگناهان خود بیفزائید؟ (۲)

والانتین

ای قلتبان نفرت انگیز ! اگر فقط میتوانستم خود را برپیکر فرتوت تو درافکنم ، امید میداشتم که وسیلهٔ آمرزش گناهان خود را یافته باشم .

۱ـ درسال ۱۷۶۵ ، شهربانی فرانکفورت، بخشنامه‌ای صادرکرد که‌اساس آن ازقرن شانزدهم باقی مانده بود و بخشی از آن که مربوط باین قسمت است اینست : «.... همچنین فواحش تهیدست ویست وکسانی که مصاحبت عمومی را می‌پذیرند ، و زنانی که درمجامع‌عمومی موجب تفریح وسرگرمی مردان میشوند حق ندارند زنجیر طلائی یا مطلا، بخود بیاویزند یا درکلیسا ومجامع روحانی دیده شوند.»

۲ـ یعنی با تهمت زدن بـه خواهر خود درآستان‌مرگ، بربارگناهان خود می‌افزائی .

مارگریت

برادر! آه، چه عذاب الیمی!

والانتین

بتو میگویم اشك مریز! آنگاه که تو از شرف جدا گشتی، هولناکترین ضربه‌ها را بردل من واردآوردی. اینك بزودی، خواب مرگ، مرا بسوی خداوند میخواند، ومن چون سربازی دلاور بسوی او میروم. (میمیرد)





کلیسا (۱)

دعا ، ارغنون ، سرود مذهبی

مارگریت درمیان جمعیت

روح پلید درپشت سراو

چقدر با امروز تفاوت داشتی ای مارگریت .

آن هنگام، سرا پا عصمت وطهارت بر این محراب بالا میرفتی، وبادلی، نیمی دستخوش سرگرمیهای کودکانه ونیمی شیفتهٔ عشق خدا، درین کتاب فرسوده ادعیه تلاوت میکردی.

مارگریت! هوش وحواست کجاست! چه گناهها که بردوش داری!

آیا برای روح مادرت که اورا بارنجهائی فراوان، بارنجهائی بس

۱ـ درمتن آلمانی بجای کلیسا ، کلمهٔ Dôme است که مقر کاردینال میباشد .
درفاوستی که گوته اول بارنوشت ، بجای کلیسا ، « محل نمازاموات » نوشته بود که درآنجا مارگریت برای مادرخود نمازمیت میگزاشت. پس از آن فصل «باروی شهر» وسپس، فصل «والانتین» بود. گوته مصیبت مارگریت رادرسه موردشرح میدهد. دراینجا مارگریت ازدوخونی که برعهده دارد، خون برادرومادر، خودرامسئول میداندوبرای دعا آمده است امامعلوم نیست دعائی که درکلیسا میخواندبرای کیست. گوته این مطلب راعنوان نمیکند ولی باشاره میفهماند که پس ازواقعهٔ داروخوراندن به مادرمارگریت، مادراوفوت شده است.
ودرکلماتی که بزبان روح پلید بیان میکند گسیختگی فکر، وتشویش وجدان ونا آرامی خیال مارگریت رانشان میدهد. گوته درآثارخود مکرراز روح پلیدوانتقامجوصحبت میدارد. ضمنا درین قطعه نشان میدهد که مارگریت از رابطهٔ نامشروع بافاوست باردار شده است وحرکت جنین را نیزاحساس میکند ونیزبیان میکند که مسبب قتل برادراست.

فراوان، به خانهٔ گور کشانیدی طلب آمرزش میکنی؟ (۱)

خونی که بر آستانهٔ خانهٔ تو ریخته از کیست؟

آیا در زهدان توموجودی که ورودش باین جهان بدشگونی و شومی خواهد داشت برای شکنجهٔ تو وشکنجهٔ خود درجنبش نیست؟

مارگریت

دریغ! دریغ! کاش‌میتوانستم‌ازاین‌اندیشه هائی که مرامیشکرد بگریزم!

گروه خوانندگان

همهٔ جهان در روز حساب به‌خاکستر تبدیل میگردد. (۲)

(ارغنون مینوازد.)

روح پلید

قهرخداوند، ترا ازپای درمیافکند!

صورمیدهد! گورهامیلرزند وقلب تو نیز که مرگ بر آن‌سایه افکنده است تا آنرادرآتش دوزخ بسوزد، به لرزه درمیآید.

مارگریت

کاش ازینجا دوربودم! گوئی‌نوای ارغنون مرا خفه میکند؛این سرودها قلبم را عمیقانه مجروح میسازد.

۱ـ یکی از رنجهای درونی مارگریت اینست که داروی خواب آور راکه فاوست داده بود به مادرخورانید و فاوست به خوابگاه او راه یافت و طفلی پاگرفت ومادر دراثرآن داروبدرود زندگی گفت. چون مادرمارگریت هنگام‌مرگ که‌ظاهراً ناگهان بسراغ اوآمده ازطرف کشیش تقدیس وآمرزیده نشده است و به گناهان اعتراف نکرده، لذا میگوید که اوبا رنجی فراوان جان سپرد. ضمناً معتقدند که‌اگر کشیش آمرزش دهد مرگ‌آسان میشود.

۲ـاین‌شعرهفده‌بیت‌است ودرقرن سیزدهم بوسیله Thomas von Celano سروده شده‌است. گوته هفت‌بیت‌اول آنرا گرفته‌وخود، اشعاری بآن افزوده است.

گروه خوانندگان

آنگاه که قاضی عادل بر کرسی دادرسی جلوس میکند
هرچه‌پنهانی‌است، آشکارمیگردد،
وهیچ کاری‌بی کیفر نخواهد ماند.

مارگریت

چه دلهره‌ای دارم! این ستونها به من فشار میدهد ، این سقف مرا درهم میشکند!

روح پلید

پنهان‌شو! هرچند که گناه‌و‌ننگ نمیتوانندخود راپنهان کنند!
نفسم گرفت! کوروشنائی!... وای برتو!

گروه خوانندگان

درآندم که پرهیز گاران نیزمشوشند
من بیسروسامان چه گویم؟
وبرای‌آمرزش خویش‌به که روی‌آورم !

روح پلید

برگزیدگان خداوند، ازتو روی برمیتابند.
ودادگران ازیاری توبیم دارند. ای تیره بختی!

گروه خوانندگان

من بیسر وسامان چه بگویم؟

مارگریت به بانوئی‌که‌پهلوی‌او نشسته است

خواهر،شیشهٔ‌خودرا (۱) برسانید ! وبروی زمین درمیغلطد



۱ــ در آن عصرغالب بانوان پیوسته شیشه هائی با خود داشتند که محتوی موادی بود که‌هنگام تنگی‌نفس‌یا ضربان شدیدقلب وناراحتیهای‌عصبی‌آنرا میبوئیدند.

شب سبت (۱)

کوه هارتز (۲) ـ درهٔ شیرك (۳) ـ صحرا



مفیستوفلس

آیا تو، به دسته جاروئی (٤) نیازنداری ؟ امّا من ارزو دارم که نیرومندترین بز (٥) را دراختیارداشته باشم ....

۱ـ Sabbat ، شب سی‌ام اوریل‌واول ماه مه‌است. مسیحیان‌کاتولیك‌معتقدند که هرنوع موجودی رافرشتهٔ‌محافظی است که درقالب یکی ازقدیسین وظیفهٔ محافظت آن نوع‌را انجام‌میدهد.

والپور گیز Walpurgis و Walpurga نام‌زنی‌بوده‌است‌تارك دنیا که‌رئیس صومعهٔ Heiden Heimبوده ودرسال۷۷۹وفات‌یافته‌است. والپور گیزمقدسه‌رامحافظ مردمان‌ازبلای سحروجادومیدانستند وسالی‌سه روزیاداورا زنده میداشتند. «رؤیای‌یك شب‌سبت»یا Walpurgisnachtstraum کـه درفصل‌بعدخواهدآمد، شب خاطره و یادبود والپور گیزاست.بعقیدهٔ مردم‌آن عهد،درآن‌شب جادو گران‌روی کوه‌بلو کسبرك که درصفحه ۱۷۹ بآن‌اشاره شد سواره‌میرفتند وجشنی‌برپامیکردند.

گوته، این‌قطعه راتحت تأثیرمسافرتی که درسال۱۷۷۷ و۱۸۸۳ و۱۷۸٤ به هارتز Harz کرده بودنوشت. شروع‌آن‌درسال۱۷۹۹بودوتاسال۱۸۰٦بطول‌انجامید. ازنوشته‌های گوته برمیآید که‌درتابستان‌سال۱۸۹۲ واواخرسال۱۸۰۰ وفوریه۱۸۰۱ وآوریل۱۸۰٦بـاین قسمت‌پرداخته‌است. گوته، درنوشتن‌این‌قطعه،ازیك‌تابلو‌نقاشی اثر Kraus که‌درسال۱۷۸٤ترسیم‌یافته،وازبهشت گمشدهٔ‌میلتون‌وبیش‌ازهمه‌ازیك‌سیاه قلم روی مس‌اثر Michael Herrالهام گرفته‌است. شخص‌اخیر، درسال۱۵۹۱متولدشده ودرسال۱٦٦۱درنـورمبر ک وفات یافته‌است. بـرروی این‌قطعه مس سیاه قلم، جشن جادو گران‌نقش‌شده‌است‌باین ترتیب که دربالاوقسمت‌چپ تابلو،عده‌ای مردمشغول‌جست وخیزومعاشقه بازنانی که بعضی‌ملبس وبرخی نیمه عریان‌وعده‌ای‌کاملاعریانند میباشند. جمعی نوازنده‌باآلاتی که‌ازسنج وازچندنی تشکیل‌یافته‌است‌نوازند گی‌میکنند وشیطان دربالای تابلوبصورت‌بز،نقش‌شده‌است و گردا گردش کپه های‌آتش و گروههای شیاطین

بقیه ذیل‌صفحه‌بعد

هنوز دراین راه ازمقصد بسی دوریم.

فاوست

تا خود را برزانوان استوارمی‌یابم، این چماق گره دار[1] مرا بس. کوتاه کردن راه به چه‌کارمیآید؟

زیرا درپیچاپیچ این دره‌ها لغزیدن، و سپس براین‌تخته سنگ که ازفرازآن‌چشمه‌ای جوشان‌فرومیریزد خزیدن، تنها لطف‌دلپذیری است که باآن میتوان راهی چنین دشوار را چاشنی زد [2]

بقیه ازصفحه قبل

ترسیم گردیده. گروهی‌ازجادوگران بردسته های جارو وشن کش یابربزسوارند، ودر میان، دیگی‌بزرگ‌قراردارد که جادوگری زیرآنراآتش‌می‌افروزدوجادوگربرهنه‌ای دردیگ رابلند کرده‌وازمیان‌بخار، اشکال‌عجیبی‌درحال‌صعوداست. درطرف‌راست، گربه‌ای نقش‌شده‌ودستی که شمشیری گرفته ونیزجمجمه‌ای وطفلی‌مرده . زنانی کوزه‌بردوش کتابهای‌غیبگوئی‌کابالیستی‌وشیشه هائی‌دردست دارند. درطرف‌راست تابلوودرآخرآن، عده‌ای درکلیسای‌ویرانی، مشغول‌حرکات مجنونانه میباشند.

۲ــ Harz کوهی‌است‌درجنوب‌آلمان. راههای متعدی‌از Schirk و Elend میگذرد وبه هاتزمنتهی میشود.

۳ــ Schirk .

٤ــو ٥ــ طبق‌افسانه‌های قدیم، دسته جاروو بز، اسب جادوگران‌بوده‌است.

۱ــ منظورپاهاست‌ومفاصل‌زانوبمنزلهٔ گره آنست.

۲ــ برای‌مجسم کردن‌جشنگاه‌جادوان، باید به صحنهٔ‌داستان، سرزمین یونان، نظری کردوازاساطیرآن‌اقلیم‌یادی‌نمود. سرزمین‌پنهاور Thessal واقع درشمال‌یونان سرزمینی‌است که‌آبگیررودخانهٔ Penée میباشدواگرازبالامشاهده‌شود Pharsalus که صحنهٔ این نمایشگاه است درشمال غربی منطقه دیده میشود وهرچند که‌فاصلهٔ‌آن ازمنطقه مزبورتاحدی‌دوراست اما همسایهٔ‌آن محسوبست‌ودرمبداء ومنشاءهمان‌رودخانهٔ Penejes قراردارددودرده‌شرق‌آن‌محل، مسطح میگرددوجریان‌آب ازفرط زلالی‌وصفا، بین‌نیزارها وسپیدارها وبیدهای‌درهم، بدشواری‌احساس‌میگردد. اندکی‌پائین‌تر، قسمتی ازآن رود بــه‌دریا میریزد وبفاصله‌ای‌اندك صخره‌هــای سربآسمان کشیدهٔ دریای اژه نمودارمیشود. شباهنگام که‌تیرگی‌برقسمتی‌ازین اقلیم پرده می‌افکند، درموجی‌ازنور وظلمت، مناظری‌بدیع ومحوبنظرمیرسد ودنیای تخیل وتصورپدیدار میگردد وهمه‌چیز ازهاله وهم‌واندیشه احاطه‌میشود. همانطور که‌صحنهٔ‌والپورگیزناخت که‌درشمال‌واقعست، وابسته‌به‌پایان‌آوریل‌وآغازماه مه‌است، همچنان، والپورگیزناخت کلاسیك، وابسته‌به

بقیه ذیل صفحه‌بعد

هم اکنون روح بهاران در جسم درختان قان تأثیر نموده و تأثیر آن در

کالبد درختان کاج نیز آغاز شده است. آیا نباید بهار را در پیکره‌های ما نیز

بقیه ازصفحه قبل

سالروز نبرد Pharsale است که درسال ٤٨ قبل از میلاد، سزار در آنجا پمپه را شکست قطعی داد. ازدوهزارسال پیش از این، تقریباً همه ساله قیافهٔ ترسناك شب، دراین تاریخ دیده میشود ووقایع جالب وعظیمی روی میدهد. دوسپاه آماده‌اند تا یادبود جنگ بین سزار و پمپه، جنگی را که با آن، جمهوری مغلوب امپراطوری نوزادمیگردد بصورت جنگ ارواح زنده نگاهدارند. دراین شب ارواح آزادند و همانطور که در Brocken شیطان وجادوگران درصحنه ظاهر میشوند، دراینجا نیز ارواح خدایان وقهرمانان قدیم، پای به صحنه میگذارند. پس، همانطور که درشمال، شب والپورگیز بساحران وبه ابلیس تخصیص داده میشود، در اینجا افسانه‌های یونان کلاسیك نمودارمیگردد. خدایان افسانه‌ای که از زندگی زمینی دورند، درالمپ باقی میمانند اما ارواح افسانه‌ای که به طبیعت زمینی نزدیکترند وارد این صحنه میشوند. درقسمت علیای Penée موجوداتی ازروزگارقدیم حکومت میکنند مانند Sphinxe ها که سرشان مانند سرزنست وازسینه بپائین بشکل شیر میباشند؛ نیز Greife ها که سرعقاب دارند وتن شیر؛ Siren ها که ترکیبی ازانسان وپرندگانند؛ ونیز موجوداتی که تولید زلزله میکنند ونامشان Seimos است؛ و Oreas ها که نمایندهٔ عصرحجرند. این موجودات افسانه‌ای دربالای جریان رود زندگی میگذرانند. اما در قسمت زیرجریان رود Penée ، نه تنها Nymphe ها که با انسان رفاقت وآشنائی دارندزندگی میکنند، بلکه منطقهٔ زیست Shiron ها (ادم اسبی) نیز که بعلت استعداد وهنر فراوان، مربی بسیاری از آن قهرمانان بوده اند آنجاست، معبد Manto نیز در آنجا قراردارد.

درمصب دریا، دنیای جمال درحرکتست وبرفرازآن، گالاته Galatée قرار گرفته است که از روزگار آفرودیت (ونوس) به المپ آمده وخود را با آن دیار ملحق کرده است ودردنیای خاکی ودرآب دریا، نمایندهٔ افرودیت میباشد. موجودات دیگری نیز که تعدادشان بسی بسیاراست با این اشکال اصلی افزوده میگردند که ذکرهمهٔ آنها خاطر را خسته میکندوازنیازمادرین مبحث بیرونست وکسی که بخواهدهمه آن اساطیر رابداندباید بتاریخ یونان وافسانه‌های کهن آن مراجعه نماید. اما نظر شاعرانه اینست که دراین والپورگیز ناخت کلاسیك، برخلاف والپورگیز ناخت شمالی که دارای چهرهٔ زشتی است، همه‌چیز دریك هماهنگی موزون وهمنوائی متناسب زیست میکند ومعنائی عمیق ازشعر وفلسفه در خاطر میشکفاند .

دنیای سحرآمیز والپورگیز ناخت کلاسیك دارای معنای عمیقی است که درصحنهٔ بالا وصحنه‌ای دیگر که ذیلا میگوئیم ظاهرمیشود. پس، دوباره شاهد منظرهٔ جالبی میشویم: نخستین باروقتی که به قسمت بالای شط Penée رفتیم، از ریزشهای خاکی Seismon کرهٔ جدیدی بشکل گنبد تشکیل یافته بود. دراینجا درحقیقت ما ناظر بدو تشکیل وآرایش این منطقه‌ایم که کتاب افسانه‌های زیبا وصحنهٔ نمایشهای جمیل است. هنوزاین ریزش های خاك وسنگ وانقلاب طبیعت آرام نشده، قسمتی ازجنگل مستور

بقیه ذیل صفحه بعد

تأثیری باشد؟

مفیستوفلس

راستی آنکه، من از آن هیچگونه احساسی نمیکنم. در پیکر من زمهریر است؛

من، در راه خود برف و یخ میخواهم. قرص خشن ماه سرخ‌فام، نور کند روخود را بسی اندوهناکانه میپرا کند! چنان بد میتابد که رونده درهر گام به درختی یا به‌تخته سنگی اصابت میکند.

بقیه‌از صفحه قبل

میگردد وجرقهٔ حیات بدرخشیدن آغازمیکند. ازچاك صخره‌ها طلابفوران درمیآید و اجتماع دا کتیل‌ها Daktyes «موجودات بسیار کوچکی مانندیأجوج و مأجوج، موجوداتی باندازه‌بندانگشت انسان» و پیگمه‌ها Pygmées و آدمکها به جنبش درمیآیندواز فلزات اسلحه‌میسازند اماچون باغرور وخودپسندی، پرندگان خوش خط وخال زیبا رامیکشند تا ازپروبالشان خود خویش رازینت دهند، لك‌لکها ازین‌عمل‌زشت انتقام میکشند و جنگی خونین وخشمین‌بین آنها درمیگیردتاباری دراثریك پدیدهٔ طبیعی آرامش برقرار میگردد. اینك، قطعه سنگی‌عظیم از کرهٔ ماه جدا گشت وبر کوهی که تازه‌ایجاد شده بود افتاد ونه‌تنها دوست‌ودشمن‌رانابود ساخت، بلکه به‌گوی زمین‌نیزشکلی تازه‌بخشید وگوی زمین درمدت یك شب دراثـرهمکاری نیروهای شدید زمینی و زیرزمینی شکل قطعی یافت.

واقعهٔ شگفت‌آوردیگراین بود که Néreus ازارباب‌انواع دریا که خدائی رؤف ومهربان بود، میخواست تا بانیروی خود، همه رابسوی نیکی وخوبی‌دعوت کند امابه ندرت‌موفق‌میشد وبانتظارجشن دریابود تادرآن جشن، همه موجودات‌شگفت‌آور وغیرمعمولی‌دریا شرکت جویند. دختراو Nereiden که گاهی به نام Doriden که نام زن‌اوبود نـامیده میشد، باتفاق Tritenen ، لاك پشت عظیمی‌را برروی سپر افکنده، آوردند. خدایان محافظ کشتیها ، وظیفه داشتند کـه جشن راآرامش بدهند و بهمین‌منظور Telchinen ها که‌کارهای هنری میدانستند سه شاخه‌ای‌ازفلزبشکل‌سه شاخهٔ نپتون، خدای دریا، ساختند که از دورمانند هالهٔ ماه دیده میشد وآنرابعنوان طلایه دار فرستادند. نخست همراهان الهه عشق ظاهر گشتند وپس آنگاه کبوتران و سپس جلوداران که‌برانواع حیوانات‌دریائی‌مانند Psyllen و Marsen سواربودند.

اینان، ارابه‌ای ازصدف ساخته‌بودند که‌الههٔ عشق برآن سواربود. این‌عده، با تغییراتی که درفرمانروائی ربه‌النوع عشق‌ایجاد شده‌بود باو وفا دارمانده بودند وسوار بردلفین‌ها ودوریدن‌ها میآمدند وکارگران کشتی‌هـای غرق شده را نجات داده‌بودند و میخواستند بآنان عمرجاویدان عطا کنند تاشادمانئی ابدی نصیبشان گردد. گالاته بر ارابه‌ای‌ازصدف پیش میآیدونگاهی که ازدل سرچشمه میگیرد به‌بابانرئوس Neréus

بقیه ذیل صفحه‌بعد

رخصتی ده تا شبتابی (۱) را بنامم: یکی از آنها را می‌بینم که آنجا، در آن دوردست بسی مسخره آمیز میدرخشد. الا! ای دوست، اجازه میدهی که ترا بسوی خود بخوانم؟ چرا بیهوده باید روشنگری کرد؟ پس لطفی کن وراه راتا آن فراز برفروز.

شبتاب

امیّد میدارم که از راه ادب برسرشت چابك خود چیره گردم، چه آنکه شیوهٔ راهسپردن ما چلیپائی است.

مفیستوفلس

هه! هه! چنین می‌بینم که میخواهی آدمیان را تقلید کنی.

بقیه از صفحه قبل
میافکندو باهم مکالمه‌ای کوتاه که سالی یك بار اجازه آنرا داشتند میکنند. پس از آن گفتگوی کوتاه، آن کاروان که پیوسته درحال حرکت است میگذرد ودرامواج پرشکوه دریا ناپدید میگردد. این دوصحنه، نمودارفکر Anaxagoras است که آتش رامبداء خلقت میداند ونیز منعکس اندیشه طالس Tales است که آب رامنشاء حیات میشمارد. منظور از اینکه دراثر سقوط سنگی عظیم ازماه، زلزله‌ای در کوی زمین ایجاد گردیدو تحولاتی در آن هویدا شد اینست که تمام شکل کرهٔ زمین دراثر تحولات و تغییرات وحرکات توده‌ای آتشین ایجاد شده است وبطوری که درعهد گوته معروف بود، اناکساگوراس که طرفدار نظریهٔ Vulcanisme بود وآتش رامبدأ خلقت میدانست این فکررا ابداع کرده است و درمقابل او، طالس که NepTuniste بود ، ونپتون را که رب‌النوع دریاست واجد چنین قدرتی نمیدانست که دفعه‌واحده همه‌چیز رادرهم ریزد بلکه معتقد بود که وی درطول هزاران هزار سال وبتدریج وبا کوششی مداوم، کوهها ودره‌هارا بزیبائی امروز ایجاد کرد وباهمت پرثمر ومداوم خویش عالم وجود را بنا نمود و موجودات جدیدی بوجود آورد. این سخن که: «همهٔ موجودات ازآب جرعهٔ حیات نوشیده‌اند وحافظ دنیا آبست.» ازطالس است. اما آیا گوته طرفدار کدام نظر است؟ درآوازی که درپایان جشن خوانده میشود «درقسمت دوم کتاب خواهد آمد» میگوید: زنده باددریاها وزنده باد امواج. بآن آواز، قطعهٔ دیگری میافزاید که میگوید: «زنده باد آب زنده باد آتش.» وبا گفتن: «مفتخر بادی‌ای چهارعنصر!» هرچهارعنصر را تجلیل میکند وبین آنها هماهنگی قائل میشود.

۱ــ Le Feu Follet درذیل صفحهٔ ۱۶۷ تفصیلا توضیح شد و اجمال آنکه نوری است که شب دراثر اشتعال گازهائی که اغلب دراطراف مردابهاست بچشم میخورد وآنرا نور گمراه کننده یا آتش‌سرگردان نیز میتوانگفت .

به نام ابلیس که راست راه بسپری ورنه میدمم وشعلهٔ عمرت‌را خاموش میسازم.

شبتاب

چنین میفهمم که شما خانه خدای اینجائید، ومن با کمال میل امرشما را انجام خواهم داد.
امّا بیندیشید! چه، امروز کوهساران بسی پرنشاط است و اگر شبتابی باید که شما را راه نماید، نمیتوانید دقیقانه اورا پیروی کنید.

فاوست،مفیستوفلس ، شبتاب

«هماوازی متناوب» (۱)

در کشورافسانه ها
ماندیم از رفتارما
ما را به جای امنی راهنمائی کن،
تا ازین بیشه‌ها وصخره‌ها وسرزمین نامسکون بگذریم.
بنگربه این درختانی که درهم‌میفشرند،
ودرهم فرومیروند.
بنگربه این تخته سنگها که
فرومیافتد درحالی که بنیادشان میلرزد.
هرسو باد میوزد ومیخروشد.
رود وجویبار درلابلای این صخره‌ها

۱ـ Chœur Alternatif دراصطلاح موسیقی‌اروپائی آوازدسته‌جمعی‌است مرکب‌ازصدای بم Basse وتنور Ténor وباس سوپرانو.
دراین‌آوازدسته جمعی که فاوست ومفیستوفلس‌وشبتاب میخوانند، درهربندی آوازیکی‌ازآنان‌قویتربگوش‌میرسدبطوری که تقریباًفقط‌صدای همان‌یکنفروکلماتی که اوادامیکند بگوش‌میرسد .

بادهشت بهم درمیآمیزند.
ومن، آنجا زمزمهٔ آبرا
که تخیّل واحلام را بسی گرامی است میشنوم!
آهها وتمنّی‌هائی موج میزند،
که‌ازآن شکوه‌دارند وآنرامیپرستند...
وصداامانند گلبانگ روزگارقدیم
طنین‌درمیافکند.
کوکوی جغدان منعکس‌میگردد؛
ماهیخواران وبومان مینالند ،
وترانهٔ اندوهناك را درهم میآمیزند؛
ناگهان ازهربوته‌ای
ریشه های عجیبی پدیدارمیگردد؛
بازوان لاغرو گرده‌های‌دراز؛
شکمهای‌آماس کرده وخزنده؛
بین صخره‌ها و ویرانه‌ها
کرم ومارمیجوشد.
پای همه گذرندگان در قید دامهائی که گسترده است گرفتار میشود !
آنجا هزاران هزارمگس فراری برما پیشی میگیرند،
وجرقه‌هائی بس درخشان
جاده ها را برمیفروزد .
آیا باید دراین سرزمین اقامت گزید
یا ازآن گذشت؟

گردا گردما،
همه چیز تهدید میکند وهیجان دارد،
ومیدرخشد وشکلك درمیآورد،
برای زدن و گمراهکردن
درختان وصخرهها غدّاری میکنند؛
این آتشها که میلرزند وسرمیکشند،
میدرخشند، بی آنکه راه ما را روشن کنند.

مفیستوفلس

دامن مرا محکم بچسب! این قلّهای است میانه که از آنجا درخش مامون (۱) را بخوبی در کوهساران میتوان دید.

فاوست

این لمعهٔ شفق غمگین، درقعر دره باطرزی مخصوص چه عجب سوسوئی میزند! تا عمیقترین محل پرتگاه نفوذ میکند.
یك جا بخاری متصاعد است، ویك جا ابری شکاف افتاده بالامیرود؛
جای دیگر درظلمت مه شعلهای میدرخشد که گاهی چون جادهای تنگ ماریپچ، و گاهی مانندچشمهای، جوشانست.
اینجا، درآن دورا دورشعلهای با صد فوارهٔ رنگا رنگ ازمیان دشت جریان دارد وسپس درمیان صخرههای فشرده، بهم درمی پیوندد.
در کنار، خلوارههائی میجهد که هرسوغباری زرین میپرا کند،

۱ـ Mammon ازکلمهٔ یونانی Mamonas وبمعنی ثروت وپول است ودر کتاب تورات نام شخصی است ودربعضی ازنوشتههای قدیمی بعنوان طلاوفرمانروای دوزخی طلابکار رفتهاست. در کتاب «بهشت گمشدهٔ» میلتن، مندرج است که مامون برای شیطان قصری ازرگههای سرخرنگ آتشین بنا کرد ونیز دربعضی کتب، نام شمن بت پرستان ونام شهزادهٔ شیاطین وسر کردهٔ ارواح شریر است.

امّا بنگر که درهمه ارتفاعات، دیواره های تخته سنگها مشتعل است. (۱)

مفیستوفلس

عجبا که مامون عالیمقام، بارگاه خویش را شایستهٔ این جشن چراغان نکرده وآذین‌نبسته است. دیدن این جشن،ترا سعادتی‌است. من، ازهم اکنون ورود میهمانان پرسر وصدا را پیش بینی میکنم.

فاوست

باد (۲) چه غلغله‌ای در هوا برپا کرده است وبا چه ضربه‌ای برشانه های من میکوبد.

مفیستوفلس

باید که خود را به برآمدگیهای کهنهٔ تخته سنگها قلاب کنی ورنه بسا که به‌قعردره سرنگون درافتی. پاره‌ابری، شب راتیره‌ساخت. بشنو که‌بیشه‌هاچگونه میخروشند.جغدان،وحشتزده‌متواری‌میگردند. تلاشیِ ستونهای‌این‌قصرهای نباتات‌را میشنوی؟ (۳) لرزیدن‌وشکستن شاخه‌هابگوشت میرسد؟ ساقه‌های درختان‌باچه شدّتی‌حرکت میکنند!

درمیان ریشه‌ها، چه همهمه وتموّجی پدیدارگردیده است!

صدای شکستن درختان درسقوط خوفناك و مشوش آنها برروی هم ، بگوش درمیرسد ، وگرد بادها درمغاره های ریزش کرده صفیر برمیآورند وزوزه میکشند.

۱ـ گویا گوته،دردسامبر۱۷۹۶وژانویهٔ ۱۸۰۰،اثرشارپانتیهCharpentier (۱۲۰۴ـ۱۶۳۴) رابه نام «سنگ‌معدنی» مطالعه کرده‌باشد.

۲ـ درمتن‌آلمانی،«عروس باد» است « Vindbraut »ومنظور، غرش‌طوفانی است که جهت عزیمت وسمت کوچ جادوگران را اعلام میکند .

۳ـ منظورتنه‌های درختان سروکاج است که حرکت میکند و صدا میدهد

این بانگها که در ارتفاعات ودر آن دور دست ودر نزدیکی ما برپاست بگوشت میرسد؟ ...

آه! آری، کوهساران درسراسر سلسلهٔ خودترانه‌ای سحرآمیز و دهشتناك منعکس ساخته است.

ساحرگان با آوازدسته جمعی

همه با هم از کوه بروخن (۱) ببالا بخزیم. خوشه ها زرد و دانه‌ها سبزاست ودرآن بالا، درصحرای مسطح، همه گروهها فراهم میآیند.

آنجا، عالیجناب «اوریان» (۲) می‌نشیند وچون شاهزاده‌ای ما را میپذیرد.

صدائی میگوید:

بوبوی پیر (۳) ازپشت سرمیآید. به‌مادرپیروخوکش‌راه‌بدهید.

گروه خوانندگان

افتخار و تقدّم پیشینیان را باد! (٤)

۱- Brocken

۲- Urian نام‌شیطانست دراصطلاح‌آلمان‌شمالی.

۳- Baubo، دایهٔ Demeter میباشد، ودمتر را به یونانی Ceres مینامند واو، دختر Rhéa و Kronos، وخواهر Zéus ومادر persephone میباشد. پرسفون، مادر زمین‌و ربه‌النوع رشد نباتات وغلات، وروزی دهندهٔ انسانهاست.

Rhéa دختر اورانوس وگایا Gaia، زن Kronos ومادرخدایانی چون Zéus و Hades و Hera میباشد. Hades یونانی،ولاتن آن Pluton میباشد.او که‌پسر Kronos و Rhea است باپرسفون همسرخود،درجهان زیرزمینی برارواحی که امید بازگشت به دنیای بالا یعنی‌دنیای نوزندارند فرمانروائی میکند. در آسیا به Rhéa نام Kybele داده‌اند و بعدها Kronos به نام Saturn خوانده شدوهردورایکی‌دانستند. Rhea نیزبا Ops رومی یکی‌دانسته شدند. Ops، زن ساتورن (که همان کرونوس‌میباشد) مادر زئوس، اسم‌رومی Rhéa میباشد.

بقیه ذیل صفحه بعد

ای سالخورده، با همه همراهان خود بگذر....

ماده خوك، مرکب ساحره است.

بنه ازعقب درمیرسد.

صدائی‌میگوید:

تو ازچه راهی میروی؟

صدای دیگر

ازراه‌ایلزن اشتین (۱) که‌آنجا جغدی‌را می‌بینم که درآشیانهٔ خود با چشم بمن اشاره میکند.

صدائی‌میگوید

اه! پس به دوزخ بیا! چرا چندین شتابزده میروی؟

صدای دیگر

مرا بدندان گزید. ببین چه جراحتی! (۲)

بقیه ازصفحه‌قبل

باری، بابو، طبق یك شعرقدیمی میکوشید تا Demeter را که مایوس و سرگردان شده بود باشوخیها وبذله‌های خود بنشاط آورد. هامان وهردل، نویسندگان آلمانی،لغت بابورا درمورد زنی فاسد بکاربرده‌اند، وگوته درنوشتهٔ خود به‌نام«کارناوال رومی» یکی‌ازماسکها را که معرف بیعفتی و انحطاط اخلاقی‌است «بابو» نامیده. برای اینکه‌ارتباط نامهای‌اساطیری مذکورروشنترشود یادآوری میکنیم که‌کلمهٔ ساتورن‌لاتن است ویونانی آن Kronos میباشد.پسر اورانوس وگایا، فرمانروای جهانست که بعدها زئوس پسرش ، ویراعزل کرد ونیز نام یکی ازهفت سیارهٔ منظومهٔ شمسی‌است. گوته، درینجا نام بابورا ازآنروذکر میکند تابین والپورگیزناخت کلاسیك و شمالی رابطه‌ای ایجاد کند.

٤ـ«احترام‌بگذار کسی‌را که شایستهٔ‌احترامست»ازانجیل‌لوقا اقتباس‌شده‌است‌و مفیستوفلس همیشه‌انجیل‌را مسخره میکند

۱ـ Ilsenstein

۲ـ ساحران که بسرعت و با ازدحام حرکت میکنند ، صاحب این صدا را چنان درفشارقرارداده‌اند که پوستش‌مجروح گردیده‌است.

آواز دسته جمعی زنان جادوگر

راه دراز است و گذرندگان بسی بیشمارند و بسی پرهیاهو .
چندین جارو درهم شکست واز کار افتاد. طفل مینالد و مادر طفل میترکد(۱)

نیمی از جادوگران میخوانند

ای سروران، براستی که ما بد بالا میرویم
زیرا که پیوسته زنان درپیشند.
وقتی که ابلیس آنانرا برقص وامیدارد،
هزاران پا پیشترمیروند.

نیمی دیگر ازجادوگران

اینك، شیوهٔ مناسب سخن گفتن.
برای رفتن به قصرپیشوا،
وقتی مردی با یك خیزبه مقصد میرسد،
بسا که زنان را هزار گام لازم باشد .

آوائی ازفراز

به پیش! به پیش! ازاین دریای صخره‌ها بیرون شوید!

آوائی ازنشیب

با کمال میل به قلّه برمیشویم .
وهمه درآب و گل پیوسته دست وپا میزنیم
امّا رنج ، جاودانه بی‌ثمراست

هر دوگروه خوانندگان

باد خاموش گشت وستارگان ناپدید گشتند.

۱ـ عقیده داشتند که هنگام کوچ جادوگران، بچه‌ها مرده بدنیامیآیند.

ماه درپرده پنهان شد
امّا آواز دسته جمعی با همهمه هرسو پراکنده میگردد.
وبا هزارشعله، بازمیدرخشد

آوائی از نشیب

ایست! ایست!

آوائی از فراز

درشکاف این تخته سنگها کیست که آوازمیدهد؟

آوائی از نشیب

مرا با خود ببرید، مرا ببرید! من درطول سیصد سال است که بالا میروم و هنوز به قلّه نرسیده‌ام. من بسی شائقم که با اشباه خود باشم.(۱)

هردوگروه خوانندگان

بزوشن کش وجاروآنجاست،
باید که هرکس برآنها سوارگردد!
هرکس که امروزسوار نباشد،
تا ابد سرگردان خواهد ماند.

نیمه ساحره‌ای از نشیب

من ازنیکوکارکردن سرفرازم
وبا اینهمه، درگوشه‌ای انزوا میگزینم.
وقتی که من ازین نشیب به بالا صعود میکنم،

۱ـ این سخنان راگروهی ازجادوگران که شیطان کاملا برآنان مسلط نشده، ومیکوشند تاخود را به صف سایرجادوگران ملحق کنند میگویند. شاید غرض گوته ازتنظیم این قطعه‌استهزاء بعضی ازهمعصران خودبوده است. بهرحال گوته، دربن‌قطعه طرزحرکت جادوگران را برای شرکت درجشن ساحران درشب سبت نشان میدهد.

چقدر دیگران دورند!

آواز دسته جمعی ساحرگان

لاوك، ناوی بس دلکش است؛
وقا بدستمالی را بجای بادبان بر آن تعبیه میکنند؛
چه آنکه اگر درین ساعت کشتی نرانند،
بی کشتی راندن، باید جان بسپارند.

هر دوگروه خوانندگان

بزودی به قلّه درمیرسیم؛
باید همه خود را بزمین پرتاب کنند،
نیز باید که از آنجا، همه سپاهیان
هرسو پراکنده گردند.

(همه توقف میکنند)

مفیستوفلس

این گروه، درهم فشرده میگردد، فشارمیدهد، راه میرود،زوزه میکشد، صفیر برمیآوردو بی آرام است، راه میرود و پرچانگی میکند، میدرخشد،پرتومیافکند، بوی گند میدهدومیسوزد! این،عنصر حقیقی ساحرگانست...برویم، آماده،توجّه به من!ورنه بزودی ازهم دورمیافتیم. کجائی؟

فاوست در دور دست

اینجا !

مفیستوفلس

عجب! باین زودی بآنجا رسیدی؟ باید ازحق استادی خود فایده برگیرم. راه بدهید! اینك ولان (۱) ارجمند که میآید. ای قوم

۱ـ Volan نام قدیمی شیطان است وبمعنی گمراه کننده نیزمیباشد

گرامی، راه بدهید! راه بدهید!ــ دکتربیا اینجا ، مرا بگیر! اینك جمعیت را بشکافیم؛ این ولوله وازدحام ، حتی برای اشباه و نظائر من بسی حیرت آوراست .

درآن‌نشیب، چیزی‌با درخشی ویژه پرتومیافکندومرا از طرف این بوته بسوی خودمیکشد. بیا! بیا! آنجا خواهیم لغزید.

فاوست

ای روح نفی وتناقض! برویم، مرا رهنمائی کن. به گمان من ، این‌کاریست خردمندانه ؛ ودرشب سبت، برقلّهٔ بروخن صعود میکنیم و این‌کار، ما را انزوائی‌است لذّت‌بخش.

فاوست

عجبا! ببین‌چه شعلهٔ رنگارنگی! این انجمنی دلشاداست فراهم آمده. باوجود این‌اجتماع که حلقه حلقه گردهم‌آمده‌اند،تنها نیستیم.

فاوست

با اینهمه، من برآنم که درآن فراز کوه باشم! (۱)

از هم اکنون شعله های آتش و دود را می‌بینم که پیچ و تاب میخورد؛آنجاجمعیت بسوی روح شرارت هجوم میآورند. بسا که‌آنجا بعضی از رموز ومعمّاها حلّ‌شود. (۲)

مفیستوفلس

هزاران معمانیزبوجود میآید.بهل‌تا این گروه بیشمارپرگوئی

۱ـ گوته، درطرح اول‌فاوست درنظرداشت که فاوست راتا قلهٔصخره‌هاهدایت کند وآنجا ابلیس برتخت سلطنت خود جلوس نماید ولی بعداًآن طرح را باینصورت تغییرداد .

۲ـ فاوست که کنجکاواست میخواهد همه‌چیز، حتی شرارت وجنایت‌راتاآخر تعقیب کند. درینجا هم میخواهد بسوی‌آن گروه که بآنها اشاره میکند برود شاید معماهائی را حل کنداما مفیستوفلس‌اورا ازین‌کاربا زمیدارد .

کنند وما اینجادرخموشی بیارامیم. دیرزمانی است که درعالم اکبر، میتوان عالم اصغری بنا کرد [1] .... من درآنجا ، ساحرگان جوانی را می‌بینم سراپاعریان، وعجوزگانی‌را پای تا سرمحتاطانه درحجاب.

بخاطرمن‌لطف کنید،زحمتی کوچك دارم وآن به‌لودگی کمك میکند. نوای‌بعضی‌ازآلات‌طرب‌رامیشنوم؛ای‌آهنگهای‌ناموزون‌ملعون!

باید بآن مأنوس شد. پس بیا ! پس بیا ! چاره نیست،کار دیگر نمیتوان کرد. من پیشاپیش میروم وترا درآن جمع وارد میکنم‌اینك خدمتی دیگر که‌ترا انجام میدهم ای عزیزم، درین‌باره چه میگوئی؟

این، جایگاه کوچکی‌نیست، فقط بآنجانظری‌افکن: بدشواری پایان‌آن را میتوانی دید. صدها کپّهٔ آتش درحلقه برافروخته است ؛ رامش میکنند، میپزند، مینوشندوعشق‌میورزند؛ اکنون بازگوی که چیزی بهترازین کجا میتوان یافت.

فاوست

برای اینکه درین جمع داخل شویم ، آیا میخواهی خود را بعنوان شیطان معرّفی کنی؟

مفیستوفلس

درست‌است که من‌بسی پایبندم‌تاناشناخته‌آنجا بروم، اما در یك جشن‌بزرگ‌باید حمایلهارا بست ونوارهای افتخار را به سینه‌آویخت وبمردم نمایاند.

۱ـ یعنی درمجالس بزرگ که عدهٔ زیادی هستند، چند نفرمیتوانند دورهم جلسهٔ کوچکی تشکیل‌دهند وباخود باشند.

یك زانوبند (۱) مشخّص من نیست امّا درین جمع، پای سم دار بسی افتخارآمیزاست. آن حلزون‌را درآنجات مشاهده میکنی؟ درحال خزیدن درمیرسد و همه چیزرا با شاخکهای خود میآزماید ، اکنون چیزی از وجود من دریافته است.

اگرمیخواستم تا همچنان مرا بشناسند، در اینجا تغییرقیافه و لباس نمیدادم. اینك بیا تا ازحلقهٔ آتشی به‌حلقهٔ آتشی‌رویم. توداوطلب ورودی ومن تقاضی کننده‌ام .

خطاب به چندتن که گرد آتشی که با ذغال افروخته اندو نیمی از آنخا کسترشده است نشسته اند.

ای سروران قدیمی من، درین گوشه چه میکنید؟

اگرشما را درمحیط جمع ، دربرازدحام وشباب پرغوغامیدیدم تحسین میکردم.

همیشه درخانهٔ خود مجال تنهائی هست .

ژنرال (۲)

آنکس که به ملتها اعتماد کند بسی مجنونست
چه آنکه، کوشش درراه آنها بیهوده است؛
نزد ملتها، همچنان که نزدزیبایان
پیوسته نسل جوان مقدّم است .

---

۱ ـ Jarre tiére که آنرادرآلمان، شلواربند، یعنی چیزی که روی‌شلوار میافتد میگویند بزرگترین نشان انگلستانست. درسال ۱۳۵۰ عبارت بود ازنواری‌از مخمل آبی پررنگ که بایك بند زرین درزیرزانوی چپ بسته میشد وجملهٔ شناسائی صاحبان آن زانوبند چنین‌بود: Honny Soit Qui Mal Y Pense

۲ـ ژنرال، ووزیر، طبقاتی ازجتماع فرانسه رامجسم میکنند که درآنزمان به نام‌فراری درآلمان زیاد بودند. خود از زمان عقب مانده ، افکار شان نیز عقب افتاده بود وازهمه چیزناراحتی داشتند. عده‌ای‌نیزبه نام نوکیسه، یا تازه بدوران‌رسیده که‌دراثرتحول‌وحوادث‌روزجلوافتاده بودندخودرا ازخاندانهای قدیمی جلوه میدادند. گوته این موجودات را تاریك تجسم میدهد وآنان را به شیطان منسوب‌میکند.

وزیر

بنظر من، عقیدهٔ پیران به سلامت نزدیکتر است.
در حال حاضر همه از راه راست منحرف گشته‌اند.
حقیقة، روزگار پرسعادتی که ما حکومت میکردیم
عصر طلائی جهان بود.

نوکیسه

بعون‌الله تعالی ما نیز دیوانه نبوده‌ایم ،
وکارهای خود را بخوبی اداره میکردیم؛
اما امروز که همه میخواهند حرفه‌ای داشته باشند،
کارحرفه چنانکه باید نیست.

مصنف (۱)

امروز کیست که بتواند از نوشته‌ها و کتابهای قطور
که پر از نکات خردمندانه است سر در بیاورد؟
درینجهان هیچکس ـ آه که هرگز نسل جوان
درعقاید خود نادان‌تر از امروز نبوده است.

مفیستوفلس که ناگهان بسی سالخورده بنظر میرسد.

همه چیز میپوسد وفانی میشود .
من برای آخرین بار بسوی بلوکسبرگ رهسپار میگردم،
دیگر اکنون می‌بینم که پیمانهٔ من لبریز شده است
وجهان برلب پرتگاه ویرانی است.

---

۱ ـ گوته، نوشته‌های قدیمی را مسخره میکند. بعضی از مردم آنهارا برخلاف نوشته های دورهٔ رمانتیك، کامل میدانستند اما گوته آنهارا عادی ومعمولی میدانست.

ساحرهٔ دستفروش (۱)

ای سروران! چنین شتابزده مروید! و هرگز فرصت را از دست مدهید! امتعه و اشیاء مرا بدقّت از نظر بگذرانید. اقسام متنوّعی درمیان کالای من موجود است. درمخزن من چیزی نیست که در روی زمین نظیری داشته باشد. چیزی نیست که لااقلّ یکبار جهانیان را زیانی بزرگ موجب نشده باشد. اینجا نه خنجری موجود است که با آن خونی جاری نشده باشد و نه جامی که در کالبدی بکمال سلامتی، زهری کشنده نریخته باشد، و نه زیوری که زنی پارسا را از راه بدر نکرده باشد و نه تیغی که پیوندی (۲) را نگسسته باشد یا از پشت سر به دشمنی اصابت نکرده باشد.

مفیستوفلس

ای دوست من، شما زمان را چنانکه باید درك نمیکنید؛ آنچه شده، شده است. چیز نوی تهیّه کنید؛ چیزی که ما را جلب کند همانا چیز جدید است.

فاوست

باید مواظب باشم .... اینجا را میتوان جمعه بازار نامید (۳)

مفیستوفلس

همه گردبادها خودرا بآن بالا درمیافکنند؛ تو می پنداری میرانی،

۱ـ والپورگیز ناخت بعنوان یك جشن شیطانی و عید جادوگران دارای دکه‌ها و فروشگاههائی است که در آن، زنانی ژنده‌پوش و فروشندگانی دوره گرد اشیاء قدیمی را که منشاء جنایات و حوادث شیطانی بوده است به رهگذران عرضه میدارند و بنظر مفیستوفلس این عوامل مدتهاست که بوسایل مؤثرتری ازمد روز خارج شده است و برای اغوای مردم طریقه های شیطانی تر و موثرتری ابداع گردیده است،

۲ـ منظور پیوند های اخلاقی است.

۳ـ La Foire ـ گوته، ازچهارشنبه بازار یا جمعه بازاری که در لیپزیك و فرانکفورت تشکیل میشد و از همه جا به آن محل امتعه میآوردند و فعلا نیز همان رسم برقرار است، الهام گرفته.

حالی که رانده میشوی.

فاوست

آن زن کیست؟

مفیستوفلس

باو دقیقاً نظر افکن، اولیلیت (۱) است .

فاوست

کی؟

مفیستوفلس

نخستین زن «آدم». از کیسوان دلاویزش که جذبهٔ اواز آنست برحذر باش! وقتی او به تازه‌جوانی برسد باین زودی و آسانی نمیگذارد او فرار کند.

فاوست

اینك دوزن که آنجا نشسته‌اند، یکی پیرو و یکی جوان ؛ و تا حال چندان که باید جست وخیز کرده‌اند.

مفیستوفلس

امروز درین جا هیچ آرامشی موجود نیست . به رقص جدیدی مشغول میشوند؛ اینك بیا تا باآنان مشغول رقص شویم .

فاوست درحالیکه با دخترجوان میرقصد (۲)

دیروز، دروغی دلفریب

۱ـ Lilith نام یکی ازارواح شریره است واین نام دربعضی ازکتب مذهبی مسطوراست. وی، حسب افسانه‌های کهن یهود، نخستین زن حضرت آدم بوده‌است وباتصویر چنین زنی، شاید خواسته‌اند این قول تورات را که خداوندزن را ازپهلوی مردآفرید، تغییردهند .

باری، معتقد بودند که دراثرمشاجره‌ای که بین آدم ولیلیت رویداد، لیلیت از آدم جدا شد وبعدها معشوقهٔ ابلیس گردید.

۲ـ درینجا، فاوست درتحول روحی خود به عمق سقوط وتباهی رسیده‌است و منظورازرقص باساحره درین مجلس، شرکت او درآن اعمال شیطانی ومنافی عفت و آدمیت است اما فاوست فوراً بخود میآید.

درعالم خیال، به من نهالی تازه نمود
بنظرمیرسید که دومیوهٔخوشاب بر آن درخت میدرخشد. (۱)
من بر آن درخت بالا رفتم: آن، درخت سیب بود.

دخترزیبا

دوسیبی‌را که درعالم‌احلام‌دیده‌ای
از آنِ‌مادرما،حوّاست،
امّا می‌بینید که سرنوشت
درباغ وجود من نیز آنرا تعبیه کرده است.

مفیستوفلس درحال رقص با زن پیر

دیروز، وهمی بدآیند
درعالم خیال درختی کهن به من نمود

. . . .

. . . .

زن پیر

سلام! مقدم شوالیهٔ سم‌دار
بخیرباد!

. . . .

. . . .

پروکتو فانتاسمیست (۲)

ای اشخاص ملعون! دربین شما چه میگذرد؟ درطول‌این مدت

۱ـ منظورپستان است ولی‌آنرا مرتبط کرده است با میوه ممنوعی که میوه درخت‌معرفت‌است وحوا بـه‌آدم خوراند وتفصیل‌داستان درفصل‌اول تورات (آیات ۳ و ۶) مسطوراست.

۲ Proctophantasmist اصطلاحی‌است‌مأخوذ ازیونانی ولی‌گونه‌برای‌آن

بقیه ذیل‌صفحه بعد

مدید ، هنوز شما را تربیت نکرده‌اند ؟

جن وشیطان هرگز برپای معمولی خود نمی‌ایستد اما اکنون شما ، مانند مامردم رامش میکنید .

دخترجوان درحال رقص

این‌شخص ، دیگر درحلقهٔ رقص ما چه میکند ؟

فاوست درحال رقص

اه ! او بهر حال تغییر نخواهد کرد . باید رقص دیگران را داوری کند (۱)

اگر درمورد حرکت پائی ، چیزی برای اظهار عقیدهٔ خود نیابد ، آن‌قدم بحساب او معدوم بشمار میرود . چیزی که بیش ازهمه دردل او میخلد اینست که پیشرفت شما را میبیند .

اگر حلقه‌وار میرقصیدیدآنسان که‌او در آسیای فرسودهٔ خود

بقیه ازصفحه قبل

در اینجا معنی خاصی ایجادکرده است. فردریك نیکلائی نام ، که درآنزمان‌محققی معروف بود و مؤلف «کتابخانهٔ عمومی‌آلمان»میباشد ، بههیچ‌چیز عقیده نداشت‌مگر آنکه با عقل ساده قابل درك باشد ، لذاکسانی‌راکه به ماوراء ماده معتقد بودند مسخره میکرد .

در تاریخ ۹ر۲ر۱۷۹۲ درآکادمی برلن تحت عنوان «مثال‌یك تظاهرفانتاسم یا تخیلی»سخنرانئی ایرادکرد ودرآن سخنرانی افراد تخیلی را تشریح نمود واظهار داشت که برای درمان‌روحی اینگونه افرادکه‌می‌پندارند ارواح ومردگان را میبینند باید به‌پشت آنان زالوانداخت .

در سال ۱۷۹۹ ، در «مجلهٔ ماهانهٔ جدید برلن» که توسط Biester منتشر میگشت آن‌سخنرانی‌بچاپ‌رسید وازطرف‌رمانتیك‌ها مورداستهزاء قرار گرفت‌بخصوص‌از طرف برادران شلیگر ، در Atheneäum ، وتوسط Tieck درکتابش موسوم‌به«مجلهٔ عدل‌الهی».تگل نیزدر آثارخود اورا مسخره کرده است .

---

۱ - یعنی هیچکاری ازو نمیآیداماهمه کس‌راسرزنش‌میکندوهمه‌چیزرامورد انتقاد قرار میدهد .

میکند [۱] در هر نوبه اوهمه چیز را شایسته وخوب میبافت بویژه اگر به سلام گفتن باو توجه میکردید. [۲]

پروکتو فانتا سمیست

هنوزهم آنجائید ؟! این بیشرمانه‌است. هان پراکنده گردید! ما اکنون همه‌چیز را روشن کرده‌ایم؛ پلیدی شیاطین رانمی‌توان مهار کرد؛ ما بسی محتاطیم وبا اینهمه، گودال‌پیوسته همچنان پراست. چه‌روزگارها که درین اندیشه گذرانده ام! [۳] و هیچ چیزی تصفیه نشده است با اینهمه، این عجیب است.

دختر زیبا

باری، دست ازآزردن ما بدار.

پروکتو فانتا سمیست

ای ارواح وشیاطین، در حضورتان میگویم: من، چیرگی و خودکامگی‌شیطان را تحمل نمیتوانم کرد؛

پیوسته میرقصند

امروزچنین‌می‌بینم که مراهیچ‌کاری از پیش نمیرود وهمه‌چیز بد پیش میآید.

---

۱ ـ منظورازآسیای‌فرسوده، بنگاه‌نشر کتاب نیکلائی‌وهمان مجلهٔ «کتابخانهٔ عمومی‌آلمان» است که‌بعقیدهٔ گوته، مثل آسیای فرسوده، بیحاصل دورخود میگشت.

۲ ـ یعنی کسی که دارای رتبه‌عالی وشهرت است‌باید بااحترام ازوسؤال‌شود.

۳ ـ اشاره به نیکلائی است که راجع به‌ظهور ارواح واجنه در سال ۱۷۹۳ مقالاتی نوشت که مورد انتقاد واقع‌شد.

بااینهمه، پیوسته به مسافرتی تن در میدهم [۱] و هنوز امید میورزم که درفرجامین گام، شیاطین‌وشاعران را هزیمت دهم .

مفیستوفلس

او ، هما کنون‌خودرا درمردابی‌درخواهدانداخت؛ اوبدینگونه تسلی خواهد یافت ؛ وهنگامی که زالوئی در پشت او بچسبد و خون بمکد از رنج شیاطین و روح درمان می‌یابد . [۲]

به‌فاوست‌که دست از رقص‌کشیده است

چرا گذاشتی تا دخترجوان که بهنگام رامش‌چنان‌دلپذیر آواز میخواند برود ؟

فاوست

هنگام‌آواز ، موشی سرخ رنگ از دهانش بیرون جست . [۳]

مفیستوفلس

خوب ، این طبیعی است اما نباید باینگونه امور پرداخت [٤] همینکه موش خاکستری رنگ نباشدکافیست . درین لحظهٔ استراحت

---

۱ ـ نیکلائی ، در سال ۱۸۷۳ تا ۱۷۹٦ کتابی دردوازده جلد به‌نام«شرح‌ـ مسافرت درآلمان وسویس» منتشر ساخت ولی بعلت تراکم مطالب و آشفتگی‌فصول، کتاب مورد پسند واقع نشد اما بعدها آن کتاب مهمترین منبع تاریخ تمدن‌آن کشور گردید. درین جمله‌به‌کنایه شرح مسافرتهای نیکلائی وکتاب نا مقبول او رامسخره میکنند .

۲ ـ اشاره بهمان‌عقیده نیکلائی درمورد طرز درمان کسانی است که به‌وجود ارواح درویت آنها عقیده‌مندند .

۳ ـ گوته ، اینموضوع‌را از Prätorius شاعر و موسیقی دان (۱٦۲۱ ـ ۱۵۷۱) اقتباس کرده‌است که دریکی از نوشته‌های خود میگوید : «جادوگری که‌در حال خوابست ، اگر دهانش بازباشد موش سرخرنگی ازآن بیرون‌میجهد .»

٤ ـ یعنی اینموضوع‌چیزی نیست که‌هرروز بتوان به نظیرآن برخورد .

و ازخودرفتن، نباید باین‌کارها کار داشت (۱)

فاوست

آنجا چه میبینم ؟

مفیستوفلس

چیست ؟

فاوست

مفیستو ، آیا دختر کی رنگ پریده وزیبا را کـه تنها در آن دورها ایستاده است می‌بینی؟ او ، آهسته‌حرکت میکند و چنان‌راه میرود که گوئی قید آهنین برپای دارد . بنظرم چنین میآید که بـه مارگریت گرامی میماند (۲)

مفیستوفلس

او را واگذار . دیدار او مناسب حال هیچکس نیست . این که تو میبینی تصویری است سحرآمیز وبتی است بیجان . دیدن اوشگون ندارد . نگاهش خون‌آدمی رامنجمد میسازدوانسانرا به سنگ‌پاره‌ای تبدیل میکند (۳)

---

۱ ـ در متن اینست : « چه کسی برای ساعت شبانـان اهمیت قائل است .» ساعت شبانان، لحظه وساعتی‌است که‌شبانان برای رفع خستگی‌به چوبدستی خود تکیه میکنند ودمی چرت میزنند . در اینجا غرض‌اینست که در لحظه‌ای کـه آسایش دست میدهد نباید باینگونه افکار وموضوعات پرداخت .

۲ ـ گوته در ابتدا در نظرداشت که صحنهٔ والپورگیز ناخت‌را باینصورت‌تمام کند که بتی‌عریان‌ظاهر گردد وسراز پیکرش جداشود وازگلویش خون فوران نماید وآن خون ، آتش ساحران را خاموش سازد و باری ، فاوست از مشاهدهٔ آن منظره به سرنوشتی که مارگریت را تهدید میکندآگاه شود امابعداً جلب توجه فاوست رابه سرنوشت‌مارگریت، بصورت این قطعه درآورد .

۳ ـ مفیستوفلس بـا این سخنان میخواهد مارگریت و خاطرهٔ اورا ازیـاد فاوست ببرد و غافلش نگاهدارد .

آیا تاکنون دربارهٔ مدوز[۱] سخنی شنیده‌ای ؟

فاوست

براستی که این چشمان، چشمان مرده‌ای را ماند که دست عزیزی آنرا نبسته باشد و همانا این بر و آغوش همانست که مارگریت به من واگذاشت و همانا، این همان اندام دلخواهست که من مالك آن بودم .

مفیستوفلس

ای دیوانهٔ بیچاره! این، از آثار جادوگری است، چه، هر کس در آن چنین می‌پندارد که محبوب خویش را می بیند و دیده از آن نمیتواند بر گرفت .

۱ـ Meduse ، یونانی آن Médusa است، وطبق اساطیر، دختر Phorkys و Keto، ونام خواهرانش Graien بوده است که درحدغربی زمین زندگی میکرده‌اند وعبارت بودند از مارهای پردار ومودار که نگاهشان بهر کس میافتاد او را تبدیل به سنك میکرد. Perzéus پسر Zeus و Damné تصمیم گرفت تا سر Gorgon را که همان مدوز است بیاورد . درمرحله اول Graien ها را که سه‌تن بودند تسخیر کرد و با بیرون آوردن یگانه چشم و یگانه دندانی که متعلق به هرسه خواهر بود آنها را مجبور کرد تا راهی را که بسرزمین Nymphe ها میرفت باو نشان بدهند و نیز یك کفش پردار بـاو تسلیم کنند و خودی باو بدهند کـه وقتی آنرا بسر میگذارد نـاپیدا شود ضمنا بـا داس هرمس Hermes « مرکور » ، مسلح گشت و آئینه Athèna ربة‌النوع تفکر «دختر زئوس» رابر گرفت تامدوز را که نگاهش بیننده راسنگ میکرد در آن آینه بنگرد . دراقیانوسی واقع درمنطقه Tartesos، مدوزرا سر برید و آن سر را در کیفی که از نمفها گرفته بود انداخت وباخود برد. Phorkys لغت یونانی، ولاتن آن Phorcus یعنی پیر مرد دریا است واو با Keto ، گراین‌ها و گورگون را بدنیا آوردند وآنهارا Phorkydes میگویند .

فورکیدها که دختران خدای دریا هستند سه‌تن میباشند. این سه‌تن خواهر پیر وخاکستری رنگند واین رنگ علامت نهایت پیری است وهرسه محافظ گورگون «مدوز» بودند ودر نزدیکی اوزندگی میکردند درمنطقه‌ای دورافتاده که آنجا نه خورشید میدرخشید ونه ماه میتافت. این سه خواهر فقط یك دندان داشتند ویك چشم وبنابراین برای دیدن وخوردن، هریك بنوبه آن چشم ودندان رابخواهر دیگر قرض میداد .

نمف ، Nymphe از لغت یونانی Nymphé میباشد ولاتن آن Nympha

بقیه ذیل صفحه بعد

فاوست

چه‌لذتی ! . . . . وچه محنتی! . . . . این نوار سرخرنگ[۱]
منحصر ، که گوئی آن گردن رعنا را زینت داده‌است وازپهنای تیغهٔ
چاقوئی بیش نیست چقدر مخصوص‌است !

مفیستوفلس

بسیار خوب ، من نیز آنرا مشاهده میکنم . اوحتی میتواند سر
خودرا در زیر بغل جای دهد زیرا پرسه [۲] سراورا بریده‌است .
این اندیشه ، پیوسته‌کاربیننده را به‌جنون میکشاند.
اینك براین‌تپّه بیا که همچون پراتر [۳] شادی بخش است .
آری اگرمرا جادونکرده باشند نمایشی می‌بینم .
آیاانجاچه صحنه‌ای رانمایش میدهند ؟

بقیه ازصفحه قبل

وبمعنی پوشیده ومستور است ونمفها ربةالنوعهای دوشیزه میباشند و نیروی طبیعت را درروی زمین و کوهها وچشمه‌سارها ورودها وچمنزاران‌ومرغزارها مجسم‌میکنند. تصور میکردند که‌بین نمفهای آبها ودریاها که‌نامشان Nereiden است ونمفهای آبهای زمین که نامشان Najaden میباشد ونمفهای کوهساران بنام Oreaden ونمفهای درختان بنام Dryaden اختلافاتی موجود است .

۱ـ درآلمان‌قدیم‌به‌گردن کسانی که‌میخواستندسرشان‌راازپیکرجداسازندولی نجات‌پیدا کرده‌بودند نوارسرخرنگی من‌بستند .

۲ ـ Perzeusیا Percé شرحش گفته‌شد. مفیستوفلس باگفتن این‌افسانه ها میخواهد فاوست‌را ازیادما گریت منصرف سازد ولی‌فاوست بطوری تحت‌تاثیر فکرویاد مارگریت‌قرارگرفته‌است‌وچنان‌از آن‌منظرمتأثر شده که شرکت درجشن والپورگیزـ ناخت‌را ادامه نمیدهد .

۳ـ Prater ازلغت‌اسپانیولی Prado ماخوذ است ولاتن آن Pratum میباشد که بمعنی چمن است وخلاصه‌تفرجگاه معروفی است در وین . ژوزف دوم «۱۷۶۵ـ۱۷۹۰» این‌تفرجگاه رابه‌مردم اهدا کرده است وگوته آنرا بزمان فاوست ارتباط داده .

سروی بیلیس(۱)

میخواهند نمایش جدیدی آغاز کنند، آخرین نمایش ازهفت نمایش را. درینجا چنین مرسوم است که تعداد نمایش چنین باشد.

هنردوستی(۲) آنرا تحریر کرده است و هنر دوستانی آن را بازی میکنند.

ای سروران اگر از خدمت مرخص میشوم پوزش مرا بپذیرید؛
میروم تا پردهٔ صحنهٔ نمایش را بالا بکشم (۳)

مفیستوفلس

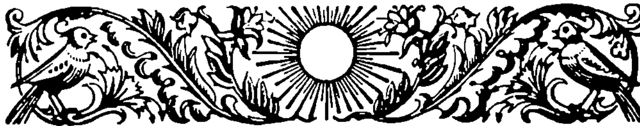
اگر شما را در بلوکسبرگ ملاقات کردم، بنظر امری است طبیعی چه آنکه در خور حال شما چنانست که در آنجا باشید.



۱ ـ Servibilis ازلغت لاتن Servis بمعنی خدمتکار است در اینجا بمعنی کسی است که خویشتن را باخدمتگزاری بدیگران تحمیل میکند واشاره بمدیر نمایشخانه وایماراست که نامش Böttiger بوده ودر همه کارها دخالت میکرده است

۲ ـ Dilettante کلمه است ایتالیائی که ازلغت لاتن Delecto اقتباس شده ومعنی آن، دوستدار وشیفته هنراست که ازاشتغال بکارهای هنری سود مادی نبرد؛ نیز بکسانی اطلاق میشود که هنرمند ناقابل و کم ارزشی باشند ودراینجا اشاره بآن زمره هنرمندانست.

۳ ـ گوته وشیللر در سال ۱۷۹۹ باتفاق یکدیگر طرحی ریختند به نام Dilettantismus. منظور از اصطلاح «پرده را بالابکشم» اینست که علاقه مفرط به هنرمراوادار وتحریك میکند درصورتیکه عده ای باعدم آشنائی باهنر میخواهند خودرا هنرمند وشاعرجلوه دهند وجاه طلبی وخودستائی، آنانرا برمیانگیزد که قطعه ای درهم وبرهم بنویسند واسمش رانمایش بگذارند وخود را اقناع کنند.



والپورگیزناخت شتراوم (۱)

«رؤیای یك شب سبت»

یا

زفاف زرین (۲) اوبرون (۳) وتیتانیا (۴)



۱ـ گوته ، این قطعه شعررا درسال ۱۷۹۷ در دنبالهٔ منظومهٔ Xenien سرود وابتدا آنرا برای درج درنخستین سالنامهٔ (موزه) درنظر گرفت، اماشیللرناشرسالنامه، آنرابرای سالنامهٔ سال مناسب دانست. ولی، گوته چنانکه درتاریخ ۲۰ر۱۲ر۱۷۹۷ نوشته است آن قطعه را برای قسمت اوبرون ، درکتاب فـاوست مناسب‌دانست. طرح قبلی گوته این بود که صحنه‌های مربوط‌به والپورگیزناخت پس‌ازاین Intermezzo (یعنی قطعهٔ کوتاه ومستقلی که بین دوقطعه موزیك یا دوقطعه تآتراجرا میشود) ، در صحنه‌های مربوط به مفیستوفلس ادامه پیدا کند، اما چون آن صحنه‌ها اجرا نشد لذا قطعهٔ «رؤیای یك شب سبت» بدون ارتباط بـا داستان اصلی بوجود آمد. گوته ، دربن قطعه ، ازنوشتهٔ شکسپیر که به‌نام (رؤیای یك شب تابستانی) است الهام گرفته ، ونیز دربیشتر آن، ازاپرت (اوبرون شاه جن ها) اثر Vrantzky ملهم شده‌است واین‌اپرت را درسال ۱۷۹۶ درتآتروایمار برروی صحنه‌آورد. این‌اپرت با ازدواج ابرون وتیتانیا پایان میپذیرد. اوبرون وتیتانیا پس‌ازازدواج ، راجع به‌یك‌طفل‌هندی مشاجره کردند وبرای‌اینکه جدائی، آتش‌اشتیاقشان‌را برافروزد، ازیکدیگرجدا گشتندوپس‌ازمدتی بازآشتی نمودند.

۲ـ درآلمان ، درپایـان ۲۵ سال زناشوئی، جشنی به نام جشن‌سیمین برپـا میکردند، وپس‌ازپنجاه سال جشن‌زرین ، وپس‌ازهفتادوپنجسال جشن‌الماسی‌میگرفتند.

۳ـ Obéron

٤ـ Titania

مدیر نمایش

ای پسران میه دینگ [1].
ما امروز از رنج کارمیآسائیم.
چه، کوهساران سالخورده و دره‌های شاداب،
صحنهٔ نمایشگاه را تشکیل میدهد.

هروت (۲)

معمولا زفاف طلائی پس‌ازپنجاه سال برپا میشود.
امّا مشاجره ها پایان یافته است [3].
وطلا بسی پسندیدهٔ منست.

اوبرون

ای بزرگواران، دربن‌موقعیّت،
مانند من، هوشمندی خودرا بنمایانید.
امروز، شاه وملکه پیمان تازه منعقد میسازند.

پوك (٤)

پوك، بسی‌چلیپائی ازراه درمیرسد،
درحالیکه پای خویش را حلقه‌وار تاب وخم میدهد.

۱ـ Mieding نجار دربارشاهی ونامش Johann Martin بود و درسال ۱۷۸۲ فوت نمود. اوپیوسته دستیارصمیمی‌تآترشاهی ویماربود. گوته درسال ۱۷۸۲ قطعه‌ای به‌نام «مرگ میه دینگ» نوشت ونام ویرا جاودان ساخت. دربنجا، غرض‌از «پسران میه دینگ» همکاران تآتری اومیباشند ومعنی‌جمله اینست که چون امروز، يك کوه قدیمی ویك دره، صحنهٔ بازی ونمایش را تشکیل میدهد، نیازی به سن‌بندی که مستلزم‌کارزیاد وخستگی‌فراوانست‌نداریم ودرنتیجه، میتوانیم‌استراحت کنیم.

۲ـ Héraut

۳ـ درسال۱۷۹۶ اپرتی به‌نام «آشتی کنان اوبرون»، درتآترویماربازی شد ولی دراین‌قطعه، بصورت بالتی که با جشن‌توأم است و بصورت شعر کمدی که با روش Tieck کمدی‌نویس‌افسانه‌ای‌تنظیم یافته شاه وملکه را ارواح واجنه تجلیل مینمایند.

٤ـ Puck یکی‌ازبازیکنان‌مسخره وخشن درنمایش«رؤیای‌يك شب‌تابستانی»، اثرشکسپیراست.

و آنگاه، صدها تن درفواصل
اطراف او با نشاط میرقصند .

آریل (۱)

آریل بر آنست که درنواهای آسمانی ،
آوای خویش را رسا سازد .
آواز اوغالباً مسخره آمیزمیباشد ،
امّا گاهی باندازه، دلنشین است .

اوبرون

پیوندما، راستی که کم نظیراست ،
وباید که همهٔ مردم ، ما دوتن را نمونه انگارند.
زن وشوهر، اگر آنانرا دیرزمانی ازهم جدا سازند،
بیشتر بهم عشق میورزند.

تی تانیا

زن وشوهر با یکدیگرپیوند دارند، خدا میداند چگونه .
آیا میخواهید توافق هم داشته باشند؟....
پس ، مرد را بآنسوی مشرق ببرید.
و زن را باینسوی شمال بیاورید ،

ارکستر درحدقدرت مینوازد (۱)

بینی مگسان ومنقار پرندگان ،

۱ـ Ariel ربالنوع باد که بسیارلطیف و دوستداربشرتصورشده است وعلاقهٔ زیادی به خدمت و کمك دارد وازبازیکنان تآتر «طوفان» اثرشکسپیرمیباشد .

۱ـ Tutti Fortissimo جملهٔایتالیائی،ودراصطلاح موسیقی بمعنی یك آهنگ کلی وشامل است . Forti بمعنی قوی است و Issimo قیدی است که مفهوم اکثر رامیرساند و کلمهٔ Fortissimo دراینجا قیداست، ومشخص قسمتهائی ازیك قطعه موسیقی است که درآن بایدآهنگ را خیلی قوی اجرا کرد.

هزاران تغییرهیأت میپذیرد.
و زغان وجیرجیرکان وغوکان ،
نوازندگی ما را اوستادانی چیره دستند.

سولو (۱)

ای سروران، ازنی‌لبك،(۲).
موسیقی آسمانی را بشنوید.
سروصدائی را که ازبینی‌شما خارج میشود،
یا بخوبی‌میشنوید، یاآنرا حدس‌میزنید.

روحی‌که تازه شکل یافته است

به جنینی که تازه متولّد شده است ،
بال وپنجه متّصل خواهند ساخت ؛
شایدکه ازحشره‌ای کمترباشد ...
امّا لااقل اپرائی است .(۳)

زوجی کوچك

درمه وشبنم ،
باگامی کوچك ... بشتاب پیش میروی .
روش‌عاقلانه واستوار تو ،
پسندیدهٔماست امّا ،

۱- Solo

۲- La Cornemuse. تشبیه به حباب صابون، اصطلاحی‌است‌برای قورباغه که‌گلو را پرباد میکندآنگاه صداازآن خارج میشود، کرنموز راکه چنددهانه دارد وصوت ازآنها بگوش‌میرسد وبه‌نی‌لبك ترجمه شد، بآن تشبیه کرده‌است.

۳- دراین قیافه های ناموزون شعرا ونـویسندگانی را نشان‌میدهدکه خیلی به‌هنرخود میبالند ولی‌درمسائل ساده‌وپیش‌پاافتاده‌درمیمانند. این‌قطعه‌تاآخر ، مسخرهٔ افکار منحط روزاست .

موجب ترقی نمیشود.

مسافری کنجکاو (۱)

در این روز، بیشك
تغییر لباسی با نقاب،
چشمان مرا فریب میدهد؛
آیا ممکنست که در راه خود،
ابرون را که بین خدایان میدرخشد، بیابم؟

ارتودوکس

نه چنگالی، نه دمی. آه! خنده‌آوراست!
بااینهمه، نزدمن مظنونند:
بعقیدهٔ من این شیطانان،
بسی به‌خدایان یونانزمین میمانند.(۲)

هنرمند شمالی

طرح نخستین و گَردهٔ اختصاصی یادیوانگی،
کارمن تااینجا همین بوده است
با اینهمه، همچنان من خویش را برای سفری به ایتالیا آماده میکنم.

۱ــ غرض ازمسافر کنجکاو همان نیکلائی است که شرحش گفته شد.

۲ــ درسال ۱۸۸۸؛ کراف فریدریك فن اشتولبر، نوشته‌ای به‌نام «تفکر دربارهٔ اشعار شیللر راجع به‌خدایان یونان» منتشرساخت و گوته، کتاب مزبوررا ونیز کتابی‌را که شخص مذکور درسال ۱۷۸۹ دربارهٔ شیللر نوشته بود مانند شیربی‌یال ودم‌واشکم دانسته آن را استهزاء میکند.

۲ــ گوته، بدواً میخواست روی کوه بلوکسبرك فقط جادوگران را بصورت طرحی نشان بدهد اما سفری که به ایتالیا کرد موجب شد که شکلهای اصیلی بوجود آورد.

پوریست(۱)

آه ، ای گذرندگان ، بر تیره بختی‌من زاری کنید.
چه، امیدوآرزوی من برنیامده است .
درمیان ساحرگانی که اینجا انجمن آراسته‌اند
فقط دوتن‌چهره راآرایش کرده‌اند.

ساحرهٔجوان

آرایش چهره وپیرایهٔ لباس
درخور پیرزالانست که بیم دارندمردم آنها را بنگرند .
امّا من، عریان بربزخود سوارم زیرا پیکرم راهیچ عیب‌ونقصی نیست .

ماترن(۲)

آه ! عزیزمن، شرط می‌بندم
که بزودی از زمرهٔ ماشوید .
پیکرشماکه اکنون چنین جوان وچنین شادابست،
همچون سایر پیکرها
پلاسیده وپوسیده خواهد شد.

رهبرآواز

ای بینی‌مگسان ومنقار پرندگان ،
طبیعت را ازچشم من‌پنهان مسازید.
ای غوکان وای جیرجیرکان‌وای وزغان ،

۱ـ Puriste کسی است که درصحت جمله‌ها و واژه‌ها مبالغه کند.

۲ـ Matrone ازکلمه لاتن Natrona وبمعنی‌زنی است شوهردار وشرافتمند ودربند نام نیك، ونیززنی‌جا افتاده .

لااقل موزون و باآهنگ تغنّی کنید.(۱)

بادنما(۲) که ازطرفی میچرخد

چه مصاحبان شایسته‌ای درین مکان انجمن کرده‌اند:
گوئی همهٔ این مردان وزنان ،
مردمی درحدّ دلخواه وآرزویند .
ازین بهترچه میتوان آرزوداشت ؟

بادنما که ازطرف دیگرمیچرخد.

اگربزودی زمین دهان نگشاید واین نابکاران را بکام‌فرونکشد
هرآینه ، من‌خودرا به دوزخ ،
که قرارگاه این بدکاران‌باد، درخواهم افکند .

گزنی‌ها(۳)

ماراکه حشرات واقعی مقتضیاتیم،
با نیشهای خلنده مسلّح کرده‌اند ،
تابتوانیم موجب افتخارشیطان،
پدربزرگ خود باشیم .

۱ـ ارکستر دیلتانت که همان مجمع جادوگران میباشد تحت‌تأثیرجادوگر جوان مغشوش ودرهم برهم شده است و نوازندگان دست وپای خود راگم کرده‌اند.

۲ـ Girouette اشاره به شخصی است به‌نام Reicbardt روزنامه نگار و موسیقیدان که مردی ابن‌الوقت ومتملق بوده است . دراینجا ابتدا به‌ساحران تملق و خوشامد گوئی میکند، سپس باقیافه‌ای دیگر، بزبـان پرهیزگاران و زاهدان سخن می‌گوید .

۳ـ Xénies ازلغت یونانی Xénios بمعنی چیزی است که مناسب مهمان باشد ، و Xènion بمعنی هدیه‌ای‌است که به‌میهمان تقدیم میدارند و منظور دراینجا مجموعه‌ای ازقطعات انتقادی وطنزآمیز است که گوته وشیللر باهم منتشر کرده‌اند .

هنینگس(۱)

این نابکاران که همه از آنان نفرت دارند
صادقانه آواز دسته جمعی میخوانند ؛
بازهم، بی آنکه احساس شرم کنند،
ازخوش قلبی خود باما سخن خواهند گفت !

موزاژت(۲)

انبوه مبهم ساحرگان را ،
دردل من هزاران فریبندگی است؛
رقص آنان را ، بهتراز رامش دوشیزگان پارناس(۳).
میتوان هدایت کرد.

---

۱ ـ Hennings مرد سیاسی دانمارکی و کارمند عالیرتبهٔ دولتی و نامش اوگوست(۱۷۴۶ـ۱۸۲۶)ناشرمجلهٔ «نابغهٔعصر» بود. مجلهٔ مزبوراز۱۷۹۴تا۱۸۰۰ منتشرمیگردید وبعداً به «نابغه قرن‌نوزدهم» که از ۱۸۰۰تا۱۸۰۲ منتشرشد موسوم گردید. درسالهای ۱۷۹۸ و۱۷۹۹ مجموعهٔ شعری در دوقطعه منتشرساخت بـه نام Musagéte. «این کلمه ازلغت یونانی Musègete که بمعنی‌طرفدار «موزMuse» میباشد اقتباس شده است». دوقطعه مزبور راضمیمهٔ «نابغهٔ عصر» منتشر ساخت. وی‌به نام شخصی‌متتبع، بهHoren اثرشیللر وبه‌سالنامهٔ اوحمله کرد و هنگامی که در ضمن کتاب Xènies بهمین مناسبت اورا مورداستهزاء قراردادند، وی جامعهٔ مسیحیت را علیه گوته وشیللر برانگیخت .

Horen که نام اثرمذکورشیللراست ازکلمهٔ یونانیHora اقتباس‌شده است وبمعنی فصل‌وبمعنی‌هنگام یك روزه، والهات نظام طبیعت وارباب انواع فصول است که سابقاً سه بوده وبعدها به‌چهار تغییر کرده است و تصور میکرده‌اند که خدمتگزاران زئوس میباشند وبه دستور او درهای‌آسمان را می‌بندند ومیگشایند.

۲ـ Musagète

۳ـ parnasse از لغت یونانی Parnasos مأخوذ است و عبارت از سلسله جبالی‌است دریونان وسطی و ارتفاع‌آن ۲۵۲۰ متر میباشد ودامنهٔ‌آن تاساحل دریا امتداد دارد. قله‌اش‌مسطح وپیوسته مستور از برفست وبنابه افسانه های قدیمی،تیتانها (Titans) ، فرزندان اورانوس وگایا، که پدر خود را به سلطنت رسانیدند و پس‌از جنگهای فراوان‌باخدایان، بوسیلهٔ ژوپیتر دچارصاعقه شدند، بآنجا فرار کردند.

نابغهٔ پیشرو دوران(۱)

اهل‌معرفت همه‌جا داخل میشوند.
بلوکسبرک ، بمنزلهٔ یك پارناس واقعی‌است
نوك یکی از کلاله‌های موی عاریتی مرا بگیر
همه،آنجاجای میگیرند.(۲)

مسافر کنجکاو

به من‌باز گوئید که مردی باچندین‌عظمت (۳)
چنین شتابزده درپی که میدود؟
درهر گوشه و کناری سرمیکند.
بیشك ژزوئیت هارا صید مینماید.

لك لك (٤)

امّامن، درآب گل‌آلوده همچون که درآب صافی

۱ـ منظور، همان مجله Hennings میباشد.
۲ـ یعنی درقله مسطح بلوکسبرک که بمنزلهٔ پارناس است ، برای شعرا و نویسندگان بی‌قریحه همجا پیدا میشود.
۳ـ بازهم فردریك نیکلائی Nicolai موردگفتگوست. چنانکه اشاره شد، نامبرده پیوسته میکوشید که مشت اشخاص را باز کند وهمه جا سربکشد . او دشمن امور وافکار غیر معمولی‌بود بخصوص بامسائل غامض وپیچیدهٔ کاتولیکی‌مخالفت‌میکرد.
٤ـ Grue. کشیشی به‌نام Joh - Kaspar Lavater (۱۷٤۱ـ۱۸۰۱) که درزوریخ زندگی‌میکرد، کتابی‌نوشت به‌نام «منازل‌حیات‌جاوید»، ودرآن‌روزگار، کتاب مزبورمورد استقبال شایان قرارگرفت. درسال۱۷٦۸ آن کتاب چهاربار درچهار جلد به‌طبع رسید. موضوع کتاب شرح Pansophie وفرقه‌ها وعقاید مختلف مسیحی است. پان‌صوفی مکتب وحدت وجود است و ازمکتب نئوپلاطونیسم اقتباس شده. طبق نظراین مکتب، کلیهٔ تضادهای موجود درطبیعت وروح بشر، به اصل تجلی الهی باز میگردد. تضاد، همه‌وقایع و پدیده‌ها را ایجاد میکند وکلیه انطباقهای نیروها ونظم فلکی وتطبیق پیوستهٔ قوای‌طبیعت وهماهنگی‌کامل وعظیم نظم‌جهانی ازآنست وبه یك منشاءِ بازمیگردد . گوته، درکتابی که‌به‌نام «شعروحقیقت» نوشته است تفصیلا راجع‌به تحقق‌آرزوی خود که پیوند اصوات والوان و امور مادی است بحث کرده و خلاصه میگوید میتوان فرمولی‌یافت که وحدت همه‌چیزرا وسرچشمه گرفتن تمام پدیده های

بقیه ذیل‌صفحه بعد

ماهی صید میکنم .
لیکن مردم پارسا ، معمولا
با شیاطین آمیخته اند.

فرزندروزگار(۱)

پارسایان، در ایمان خود همیشه وسیلهٔ نیرومندی
برای وصول به مقصود می یابند .
وباور کنید که دربلوکسبرگ نیز
انجمنهای نامشروعی برپای میدارند .

رامشگر(۲)

اکنون، گروه خوانندگانی نو، درخواهندرسید.
چه همهمه‌ای طبیعت را به لرزه درانداخته است؟
آرام! این زمزمهٔ یکنواخت کلنگ است
که درنیزارها برپا است .

بقیه ازصفحه قبل
حیات را از یك مبداء ، نشان داد . باری ، بنا به گفته گوته در نامه‌ای که بتاریخ ۱۷ر۱ر۱۸۲۹ به منشی خود Eckermann که خوداز شعرا ونویسندگانست وکتابی به نام «سخنانی با گوته» تألیف کرده است(۱۸۵۴-۱۷۹۲) ، نوشته، کشیش مزبور مردی بودخوش قلب ولی تحت تأثیر تظاهرات فریبنده قرارمیگرفت وخود ودیگران را میفریفت. ظاهراًطرزحرکت این مردمانند لك لك بوده لذاگوته او را در بلوکسبرگ درشکل لك لك نشان میدهد.

۱- Mondain منظور خودگوته میباشد. درسال ۱۷۷٤ درکتابی به نام Diner zu Coblenz خودرابه‌نام طفل‌دنیامینامد که‌بین‌لاواترمذکور وBasedow که ازدانشمندان معروف علم ملل‌ونحل است (۱۷۹۰-۱۷۲٦) قرارگرفته و منظور ازین لقب اینست که وی برخلاف دونفر مذکور، واقعیت وخصوصیت زمان را درك می کند .

۲- گفتگو ومشاجرهٔ فلاسفه برسراین نکته بود که آیا روح وشیطان وجود دارندیانه ولی همانطور که عده‌ای باآهنگ یك ملودی میرقصند، آنان نیز زمزمه‌ای یکنواخت درمورد این‌عقیده اظهارمیکنند .

پیرو فلسفهٔ جزمی (۱)

بی‌واهمه، من طرفدار این عقیده‌ام
که سخن‌سنجی وعیبجوئی مخالف شک است.
چه‌آنکه ، اگر شیطان وجود داشته باشد،
چگونه ممکنست هیچ باشد .

پیرو فلسفهٔ مثالی (۲)

تجسّم خیالات ، بیرون از راه ورسم خود،
نمیدانم اندیشه را به کجا رهبری میکند ؛
پس ، اگر من همه چیز هستم ،
همانا که امروز جز دیوانه‌ای نیستم .

۱ـ Dogmatique از لغت یونانی Dogme که بمعنی اساس عقیده میباشد مشتق است. دوگماتیسم مکتب فلسفی است که قبل از کانت که فلسفه را معرفت نظری میداند بوده ودر آن، وجود خداوندرا از طریق وجود موجودات اثبات میکنند بعبارت دیگر بابرهان انی بوجود خالق پی‌میبرند ومعتقدند که صحت نظریه‌ها هیچوقت مورد شک قرارنمیگیرد . گوته، دراین قسمتها، افکارفلسفی روزرامسخره میکند . بطوری که گفته‌شد در آن‌عهدبرای اغلب اهل تفکر مسئله واحدی مطرح بودو آن اینکه آیاروح وشیطان حقیقة وجوددارند؟ درقطعه‌ای که شیللر بعنوان «سیکل فلسفه» در کتاب Xènien نوشته‌است باین مطلب اشاره میکند.

۲ـ Idèaliste ، ازلغت Idea وبمعنی تظاهر خارجی است. این طریقهٔ فلسفی که کانت نماینده وپیشرو آنست ، بر آنست که معرفت ازتصور و ذهن و اندیشه انسان سرچشمه میگیرد وبا آنچه درخارجست کاملا منطبق نیست بطورخلاصه ، واقعیت ذهنی و درونی (Subjectif) ، با صورت عینی وخارجی (Objectif) یکسان نیست. آنچه درخارج ازمحیط خود ادراك میکنیم ذهنی است نه عینی. خلاصه، مثالیون معتقدند که معلوم ، عبارتست ازهمان افکار وحقایق عقلی. فیخته (Fichte) طرفدارایدآلیسم مطلق است وطبق نظراوتمام جهان حقیقت ذهنی دارد ومولود (من) فلسفی است. واقعیت ذهنی (من) است که دنیا را میسازد. اینك، منظورازعبارات متن اینست که‌چون ایده‌آلیست، حیات را ذهنی و درونی میداند ، پس وقتی دنیای خارج درهم وبرهم ومغشوش بنظرش رسید ، چنانکه درجنجال جشن جادوگران می‌بیند ، می‌پندارد که ذهن خودش درهم وبرهم شده‌است .

برکلی Berkeley (۱۶۸۵ـ۱۷۵۳) پیشرو واهل این طریقت است.

پیرو فلسفهٔ واقعی (۱)

با استقصای عمق وجود خود،
اندیشهٔ من واژگونه گردیده است .
اکنون میتوانم دانست ،
که اندکی بیراهه راه می‌پیمایم .

سوپر ناتورالیست (۲)

چه عجب جشنی! چه شگفت نشاطی!
آه ! براستی که از آن تمتّع برمیگیرم .
چونکه ازطریق وجود دوزخ ،
تصوّرمیکنم که بتوان وجودبهشت را حدس زد.

۱ـ Réaliste ازلغت لاتین Res که بمعنی«شیئی» میباشد مأخوذ است. این روش‌فلسفی، گویای این‌عقیدتست که حقیقت را باید ازواقعیتهائی که در دسترس است یعنی با حواس قابل‌ادراکاست‌دریافت. خلاصه، اصحاب واقع معتقدندکه بیرون ازعقل وشعوروضمیرانسان چیزی وجوددارد که درك معرفت بی‌آن ممکن‌نیست . پس‌پیروان این‌مکتب آنچه راکه بـا حواس‌قابل درك نباشد انکارمیکنند. دربن‌قطعه ،آنچه در والپورگیزناخت روی میدهد، چون همه غیرعادی است وگوئی‌وابسته به‌دنیای تخیل واوهام است، رئالیست دروقوع تحقق آن‌شك میکند عقاید خودش‌هم‌بادیدن این‌عجائب متزلزل میشود وبه بیراهه میافتد.

۲ـ Supernaturalisteاز دوکلمهٔ Supra و Natura مرکبست و پیرو طریقهٔ‌فلسفئی‌است که درفوق وبیرون ازجهان مادی به‌یك واقعیت ثانوی که باواقعیت این‌جهان متفاوتست معتقداست . فلاسفهٔ مذهبی ، بخصوص‌چنین‌فکرمیکنند . پیروان این‌مکتب بجای تکیه برعقل وتجربه ، به دنیائی‌خارج ازمحسوس‌تکیه‌میزنند وآنرا جهان‌خداوندیاوجودخداوندمیدانند. درزمان گوته، F.H.Jacobi(۱۸۱۹ـ۱۷۴۳) ازوجودشیطان بوجودخداوند استدلال میکرد دراینجا نیزاشاره به یاکوبی‌است که از دیدن‌شیطان مسروراست زیراازطریق‌او، به‌برهان انی، وجودخداوند رانتیجه‌میگیرد.

شكاك (۱)

این شعلهٔ شبتاب ، وهمی دلنشین است ،
واین اشخاص را ، بسی گمراه میسازد.
همانا که شك ، ابلیس را مورد پسند است .
پس، من بزودی به‌دامن شك درخواهم آویخت.

رهبر نوازندگان (۲)

آهنگ نگاهدارید ای حیوانات ملعون ،
ای بینی مگسان ومنقار پرندگان ،
و زغان وجیرجیرکان وغوکان .
آه که چه هنردوستانی هستید !

خبرگان (۳)

کیست که بیش از یك بی‌قید ، با فضیلت وتقوی باشد؟...
هیچ چیزی اورا متوقف نمیسازد ؛
وقتی که پاها اورا راه نمیبرد،

۱- Sceptique از کلمه Skepsis و بمعنی تفکر و معاینه وشك است . طرفداران این روش درهمهٔ امورپژوهش میکنند که آیا حقیقتی درآن موجوداست یا نه ونیزدرهمه چیزشك میکنند حتی امکان درك واقعی وحقیقی رانیزانکارمینمایند. درین قطعه، گوته میگوید کسی که درهمه چیزتشکیك مینمایدو کسانی را که می‌پندارند به معرفتی نائل آمده‌اند تمسخرمیکنند، خودرا دست میاندازند . این طایفه ، در وجود شیطان نیزموجودی شکاك را می‌بینند ولذا شیطان را نیز از زمرهٔ خود میشمارند و کسانی را که درپی‌سوسوی شعله معرفت برای درك حقیقت میروند گمراه‌میدانند.

۲- Maitre de Chapelle. ارکستربعلت درهم‌برهمی‌ازسبك ونظم‌خارج شده است .

۳-les Souplesغرض کسانی هستند که‌ازنظرفلسفی‌مخالف‌پنج طبیعت‌مذکورند. Sans-Souci که بمعنی‌بی‌قید وبیغم است و دراینجا بمعنی‌ابن‌الوقت یا بوجارلنجان است‌ومنظور،افرادبی عقیده‌ای ازروزگار انقلاب فرانسه میباشند که در آنزمان ازهر طرف باد میآمد باد میدادند .

بآسانی با سر راه می‌پیماید.(۱)

وامانده‌گان (۲)

ما، زین پیش شاد میزیستیم،
وپیوسته برخوانی رنگین حضورداشتیم.
امّا تخت کفشهای خودرا فرسوده‌ایم،
واینك پا برهنه میدویم.

نوکیسه (۳)

ما زادگان گل ولائیم(٤).
بااینهمه، خودرا درصف مقدّم جای دهیم؛
چه‌آنکه، هرچند درینجا همه ما را ستایش میکنند،
با اینهمه باید روش مؤدّبی درپیش گیریم،

نجم ساقط(٥)

واژگون و درافتاده درعلفزار،
فرمان قضا را سرنهاده‌ام.

۱ـ یعنی اشخاص خوش‌مشربی‌هستند وخودرا بآسانی با زندگانی تطبیق میکنند وقتی روی پا نتوانند راه بروند با سرراه‌میروندوغرض از (باسرراه میروند) اینست که اگر لازم بدانند همه‌کارها را وارونه هم انجام‌میدهند.

۲ـ les Embarassés یعنی اشخاص بیدست وپا، ومنظورفراریان فرانسوی بودند که عادت داشتند باتکای دربارزندگی کنندااما دراثرانقلاب، به‌بعضی‌ازنقاط اروپا منجمله‌آلمان‌فرار کرده‌بودند ونمیدانستند چگونه امرارمعاش کنندودرهرصورت‌ناچار بودند برای زندگانی کار کنند.

۳ـ Follet منظور کسی است که‌ازطبقات پائین‌به‌طبقات‌بالا رسیده ومیخواهد خودرا درهمان طبقه جا بزند وچنین وانمود کند که درهمان طبقه متولد شده است. Parvenu هم همین معنی را دارد.

٤ـ یعنی‌ازطبقات پست اجتماعیم.

٥ـ Etoile tombèe غرض‌طبقات ممتاز وشخصیتهای‌سیاسی‌هستند که‌سقوط کرده‌اند واستمداد میکنند.

کیست که بتواند پس‌ازین،
مرا به‌افتخار و به طبقه والایم باز گرداند؟

توده‌های سرسخت (۱)

راه بدهید! به کسانی که بسیارسنگین ومصمّمند،
و عمودی برخاك فرومیافتند راه بدهید!
اینان ارواحی‌هستند به‌سنگینی‌شیطان،
چه‌آنکه پیکره‌هاشان ازسرب است.

پوك (۲)

ای فیلهای عظیم‌الجثه، (۳) یابهتربگویم،
ای ارواح، سبکتر راه بسپرید.
درین دم، آنکه ازهمه سنگینتراست،
پوك است که چهره‌اش خنده‌آوراست.

اریل (٤)

اگرطبیعت یا روح،
شمارا با بالهای مینارنگ زیور داد،
درپی‌من، درین اقلیمها پرواز کنید،

۱ـ Les Massifs منظورتودهٔ گستردهٔ انقلابی است که میخواهد طبقاتی را که قبلا گفته شد، ازبین ببرد وخودرا سنگین ودارای روح مصمم میداند.
۲ـ Puck دلقك خشن که قبلا گفته شد.
۳ـ درمتن‌آلمانی‌بچه‌فیل است و منظور اینست که اینقدر تظاهر بـه‌بزرگی مکنیدآرامتر وخاضعانه‌تروارد معرکه زندگانی شوید.
۳ـ Ariel
٤ـ برتپهٔای ازگل‌سرخ قصرپریان قرار دارد (مقتبس از داستان ابـرون، اثرویلاند Wieland). به‌اشارهٔآریل گروه ارواح ناپدید میگردند و بسوی تپهٔ گل سرخ پرواز میکنند وآنجا درسپیدهٔ صبگاهی بانوای ملایم موسیقی در صحنهٔ خیالی والپورگیز ناخت آرام آرام محومیشوند.

آنجا که گلهای سرخ برای‌من میشکفد.

ارکستر پیانو دراوج آواز

ِمه که پایگاه‌فریب ودروغست،
از دامنهٔ این‌تپه‌ها برچیده گشت .
و همهٔ مناظرچون پنداری خام هزیمت کرد .(۱)



۱ـ گوته، درمورد کسانی که دربلوکسبرک جمع شده‌اند میگوید: «چیزی که درانجمن این اوباشان وپست‌فطرتان برای من‌جالب ولذتبخش است اینست که‌همه ازصمیم دل یکدیگررا منفور میدارند وتحقیرمیکنند .»

قسمت سوّم (۱)

روزغم انگیز



کشتزار

فاوست ـ مفیستوفلس

فاوست

در تیره بختی‌و نومیدی !.... روزگاری دراز درروی زمین‌باتیره روزی سرگشته، واکنون زندانی !

این مـوجود نگون‌بخت و دلارام همچون جنایتکاری در کنج زندانی‌مطرود، خویشتن را در سراپنجهٔ شکنجه های تحمّل ناکردنی می‌یابد. تابدین پایه، تابدین پایه !

وتوای موجود ناشایسته وغدّار !.... این داستان را ازمن پنهان میکردی! واکنون دربرابرمن می‌ایستی وچشمان پرملعنت را درکاسهٔ چشم دوزخی میگردانی !

درمقابل من‌می‌ایستی ومرا باوجود تحمّل ناپذیرخویش، تحقیر میکنی! ـ او، اسیر ودرزیر فشاربدبختی جبران ناپذیر خمیده! بدست

۱ـ حدس زده میشود که گوته، این قسمت را دراوائل تألیف کتاب نوشته‌ولی در سال۱۸۰۸ بچاپ رسانیده باشد . درسال ۱۷۹۸، گوته درصدد بود که این صحنه را نیزمانند صحنهٔ «عقوبتگاه یازندان» به‌نظم درآورد ، اما بعداً منصرف گشت وهمان قطعه نثری راکه درروزگار جوانی پرازشادابی وعشق نوشته بود ترجیح دادولی‌قطعه زندان راکه بدواً به‌نثرتنظیم کرده بودمنظوم ساخت.

ارواح شرور گرفتار، و به بیداد دادرسی وخشونت بشررها شده !....

وتو ، در طی اینمدّت مرا به جشنهای نفرت آورمیکشاندی و بدبختی روزافزون ویرا ازمن پنهان میداشتی واینك، بی‌مددی ویرادر دهان مرگی که هردم درانتظار اوست رها ساخته‌ای !

مفیستوفلس

اونخستین قربانی نیست . (۱)

۱ـ درمتن اینست : «اونخستین کس نیست.» این جمله در اظهار نظری که درمورد محاکمهٔ زنی به‌نام Susanna Margaretha Brandt برپا گردید ذکر شده است. نامبرده زنی‌بود که طفل‌خودرا کشت و درفرانکفورت محاکمه شدودرتاریخ ۱۷۷۲/۱/۱٤ بعلت‌ارتکاب‌آن عمل‌سرازبدنش قطع کردند. دریکی ازآثارClavigo نویسندهٔ اسپانیولی و درقطعه‌ای‌ازواگنر، داستان این‌زن منعکس‌است.

پدر وبرادرسوزان سربازبودند وسوزان خدمتکار مهمانخانه‌ای بنام‌مهمانخانهٔ یك شاخ Einhorn » بود گوته، درپنجاه وپنجمین بحث ومشاجرهٔ خود در موضوع حکمی که علیه سوزان صادرشده بود بحث کرد و شهر فرانکفورت راکه درآن تاریخ تقریباً سی‌وشش‌هزار جمعیت داشت ازنظرامورجنائی وحشتناك خواند. محیط گوته ، تحت‌تأثیرآن‌محاکمه‌قرارگرفت‌وگوته‌درآخرماه اوت همانسال، بعنوان وکیل‌دعاوی در فرانکفورت که موطن او بودساکن گردید و دارالوکاله‌ای گشود. درآن تاریخ‌مدت چهارهفته‌میگذشت که‌مارگارتای‌بیست‌وپنجساله‌دربرج‌قدیمیKatharinen-Pforte زنجیری بود.

متهم ازتاریخ دوازدهم اکتبرمورد بازپرسی قرارگرفت و اعتراف کرد که شاگرد زرگری اورا فریب داده و در اثر داروئی که درشراب ریخته وباو نوشانیده باوی آمیخته است وباری، وی برای جلوگیری ازبی‌آبروئی ورسوائی‌خودرابه‌شیطان فروخته وطفل‌خویش‌را کشته است. سوزان، پس‌ازقتل‌طفل خود ازشهرفرارکرد و در سوم اوت دستگیرشدودریازدهم ژانویهٔ همان‌سال محکوم گشت. سه‌روز قبل‌ازاجرای حکم ، دستهٔ سربازان فرانکفورت که عهده دار اجرای حکم اعدام بودند ،آن زن را قریب به‌یکساعت دورشهر گرداندند سپس به محل اجرای حکم‌آوردند وطبق مراسم قرون وسطی اعدام کردند. باری، مسئلهٔ زن‌بچه‌کش مسئلهٔ روزشد ونه تنها از طرف حقوقدانان بلکه ازطرف شاعران عصر نیزمورد بحث قرارگرفت وبسیاری ازشعرا و نویسندگان، منجمله شیللرآن را موضوع سخن‌قرار دادند.

اینك بمناسبت تشابه وضع مارگریت با سوزان مارگارت ، مفیستوفلس میگوید مارگریت اولین زنی نیست که باتهام قتل‌طفل خود زندانی است و در معرض اعدام است .

فاوست

ای سگ! ای‌عفریت نفرت‌انگیز !

خداوندا! ای‌خالق کائنات! شکل‌اورا بگردان تابه‌هیأت‌نخستین خود که صورت سگ بود درآید، هیأتی که باآنصورت بسی‌لذّت میبرد تا شبها دربرابرمن راه‌برود و درجلوی‌پای رهگذری بی‌آزار بخزد و اورا بیازارد. ! (۱)

خداوندا ! شکلی‌را که دوست میدارد باوباز گردان، تاملعون، درمقابل من درخاك وشن برشکم بخزد ومن اورا لگدمال سازم !

این نخستین‌قربانی‌نیست !

چه دهشتی ! دهشتی که روح هیچ بنی آدمی بـه ادراك آن قادر نیست !

ادراك این‌معنی که بیش ازیـك مخلوق در گرداب تیره بختئی چنین، غوطه‌ور گردد! (۲)

ونخستین موجودی که درشکنجه‌های مرگ قربانی‌شد، درنظر

۱ـ عبارت متن چنین است : « وزانپس که اورا به‌رو درانداخت برشانه اش آویزد.» اشاره به برخوردمفیستوفلس است درقالب سگ به فاوست (صفحهٔ ۱۲۷) ـ ضمناً میگوید مفیستوفلس‌َنه‌فقط مرا، بلکه‌هررهگذری‌راآزارمیدهد وموجب گمراهی او میشود .

۲ـ بعقیدهٔ مسیحیان، حضرت مسیح برای بـاز خریدن‌گناهان بشروجبران اولین گناه‌آدم وحوا که مسبب گناه‌بنی‌آدم شد باین جهان مادی‌آمد و تحمل‌آنهمه شکنجه راکرد وبفرجام مصلوب گردید . درینجا میگوید باآنکه مسیح خودرا فدای بشریت َکرد وگناه اورا جبران نمودولذا زانپس نبایدبشری دراثر گناه ، باین‌عقوبتها دچار گردد معذلك می‌بینیم که بـاز، بسیاری ازمردم پیوسته‌درسراشیب بدبختی‌سقوط میکنند وجهان پراست از رنج و شکنجه . پس چگونه بپذیریم که مسیح گناه بشررا خرید ؟

رحمتگر جاودان (۱) برای باز خرید گناهان دیگران کافی نبوده است! (۲)

رنج همین یك مخلوق، مغز استخوان مرا میسوزاند و سالهای زندگیم‌را بسرعت نابود میسازد؛ و تو درین اندیشه، که این زن در سرنوشت هزاران تن‌دیگر شریك است بآرامی‌پوزخندمیزنی! (۳)

مفیستوفلس

ماهنوز درمراحل نخستین فکر خویشیم که فکرشما فرزندان آدم مضطرب وحیران‌میگردد وعنان‌شکیبائی را ازدست میدهد. (٤)

اگرنمیتوانی‌نتائج آشنائی‌مارا تحمّل کنی چرا درحلقهٔ‌مصاحبت مادرآمده‌ای؟ میخواهی‌پرواز کنی‌و به‌دوار سردچارنگردی! آیا ماترا فراخواندیم یاتوما را ؟

فاوست

دندان پرشره را اینچنین درمقابل‌من بهم‌مسای. تو، مرا نفرت انگیزی- ای روح قیّوم، تو که‌مراشایستهٔ‌آن دانسته‌ای (۵)تادروجود

۱- یعنی، چگونه خداوند که رحمن ورحیم ابدی است، رنجهای‌طاقت‌فرسای عیسی را برای پاکشدن بشراز گناه‌کافی‌نمیداند. ضمناً اشاره به‌مآل‌کارفاوست است که بفرجام هدایت میشود و بخشوده میگردد.

۲- فاوست درینجا این‌سخن‌را باخشم‌واستهزاء میگوید ولی‌عاقبت،بآن معتقد می گردد .

۳- یعنی، من قدرت دیدن رنج یکنفر را ندارم، اماتو ازرنج‌سایرمردم نیز که درحال احتضار در زیر دشنهٔ دژخیم یا درزیر سلسله‌های زنجیر درزندانها ، در بدبختیها جان میکنند وشکنجه می‌بینند به‌شعف در میآئی‌وشکنجه هائی که مسیح و سایرنوع بشردیدند ترا اقناع نمیکند .

٤- یعنی‌شما آدمیان بسی‌مغرور وضعیفید، درمرحله‌ای‌که اول‌کار ما ارواح شریراست ، شما باهمه غروری که دارید دست‌وپای خودراگم میکنید معذلك خودرا باما همرتبه بلکه بالاتر ازما می‌پندارید.

۵- یعنی بی‌آنکه من لیاقت داشته باشم، تو مراآنقدر موردلطف قرار دادی که به من‌ظاهر گشتی .

تو تفکرّ کنم چرا مرا بامصاحبی چنین ننگین که از خونریختن اعاشه میکند واز ویرانی لذّت میبرد قرین ساختی؟

مفیستوفلس

آیا تمام شد؟

فاوست

اورا نجات ده!.. ورنه روزخوش نصیبت مباد! وتاهزاران هراز سال ، هولناکترین لعنت برتوباد!

مفیستوفلس

من قادرنیستم تا حلقه‌های زنجیرانتقام را ازهم بگسلم ؛ من قادر نیستم که کلون زندان را بگشایم .

اورا نجات ده !

آیاچه کسی اورا به‌وادی هلاك راند؟ من یاتو؟

(فاوست با نگاهی وحشی به اطراف اونظر می‌افکند)

آیا درجستجوی تندری؟ میخواهی کلاف برق‌را دردست گیری؟ حبّذا که‌آن، به آدمیان نزارفانی واگذار نشده است. درهم شکستن بیگناهی که مقاومت میکند وسیله‌ای است که جبّاران بکارمیبرند تا درهرپیش‌آمدی راه خودرا باز کنند .

فاوست

مرا بآنجا رهنمائی کن که اوست! باید که وی آزاد گردد !

مفیستوفلس

اینکار، خطری است که توخودرا درمعرض‌آن قرارمیدهی! آگاه باش که هنوز دراین شهر، بوی خونی که بادست توریخته

است بمشام میرسد. ارواح منتقم که در کمین بازگشت قاتلند، درمحلّ جنایت بال میزنند.

فاوست

این را نیز باید از تو آموخت! ای عفریت! انهدام ومرگ همه جهان بر گردن تست.

بتو میگویم که مرا راهنمائی کن وویرا ازاد ساز!

مفیستوفلس

ترا بآنجا رهنمائی میکنم؛ امّا بشنواز آنچه درقدرت منست!

تو می‌پنداری که من برسراسرزمین وآسمان فرمانروایم!

من، هوش زندانبان را برمیآشوبم و کلید زندان را در اختیار تو میگذارم!

آنگاه فقط یك دست انسانی قدرت رهائی اورا دارد.

من مراقبت میکنم،اسبان سحرآمیز آماده خواهندبود، وآنگاه من شما رابرآسمان بالا خواهم برد.اینست آنچه درقدرت منست!

فاوست

باری، عزیمت کنیم!



شبی در دامن کشتزار (۱)

فاوست ومفیستوفلس

براسبان سیاه سوار، درحال چهار نعل

فاوست

آنجا، گرداگرد محلّ‌اعدام (۲) کیست که حرکت‌میکند؟

مفیستوفلس

نه میدانم چه میپزند، نه چه میکنند.

فاوست

اینسوی و آنسوی جولان میکنند، برمیخیزند وخم میگردند.

۱ـ این صحنهٔ کوتاه، درفاوستی که قبلا گوته نوشت موجودبود اما درفاوستی که درسال ۱۷۹۰ منتشر کرد چاپ‌نگردید ولی درچاپ سال ۱۸۰۸ به‌طبع رسید. شایدمحرك گوته درتنظیم این‌صحنه، قطعهٔ «ساحره» در نمایشنامهٔ ماکبت‌اثرشکسپیر» ونیز قطعهٔ Lenore اثر Bürgers بوده است.

۲ـ درمتن آلمانی، کلمه‌ای که‌بفرانسه محل‌اعدام یاسیاستگاه ترجمه شده‌است نیز بمعنی‌محلی‌است که کلاغها آنجاپروازمیکنند. ایهام کلمه‌اینست که‌درمحلی که داربر پا میشود لاشخورها و کلاغها پروازمیکنند زیرا درمی‌یابند که بزودی لاشه‌ای بیجان آنجاپدید خواهدآمدلذا بهوای دریدن وخوردن‌آن، درنزدیکی‌محل‌لاشه یامحل‌اعدام جمع میشوند. محل کلاغهای‌سیاه‌نیز اشاره‌به‌اینست که داربرای‌مصلوب کردن مار گریت برپا شده است. نیزوقتی میخواستند کسی‌را اعدام‌کنند در کلیسا رهبانان باجامهٔ سیاه که‌معمولا دربرمیکردند درمقابل‌عود سوزمحراب جلوو‌عقب میرفتند، خم میشدندوباز برمیخواستند وآب مقدس میپاشیدند و به‌کسانی که دراطراف جمع شده بودند دعا میدمیدند. آنجا نیز ساحران مشغول نصب دارند وبه نحوشیطانی، ازکاری که کشیشان درکلیسا انجام میدهند تقلیدمیکنند. وطیلسانهای‌سیاه‌آنان و طرزآن جامه، از دور مثل گروهی کلاغ‌بنظرمیرسد که جست وخیز کنند.

مفیستوفلس

این انجمنی از جادوگرانست .

فاوست

میکارند وایثارمیکنند .

مفیستوفلس

بگذریم ! بگذریم !



زندان

فاوست با چراغی و دسته کلیدی، درمقابل درآهنین

لرزشی نامعهود احساس میکنم که بآهستگی مرا فرامیگیرد[1].
همهٔ تیره بختیهای بشریّت برمغزمن فشارمیآورد[2].
این دیوارههای نمناك ... اینک جایگاه او؛ باآنکه گناهش
خطائی بس اندك بود!
ای فاوست، توازپیش رفتن برخود میلرزی! توازباز دیدن او
بیم داری!
پس داخل شو! وحشت تو، لحظهٔ مجازات اورانزدیکترمیسازد.

کلید را میچرخاند. در داخل زندان آوازمیخوانند:

نابکاری پدرم مرا خفه کرد،
قلتبانی مادرم مرا خورد،
و دیوانه خواهر خردم،

۱ـ فاوست قبل ازآنکه خود را به ابلیس بفروشد جذبه های انسانی احساس میکرد. دراطاق مطالعهٔ خود میگفت: «وحشتلرزانندهای مرا دربرگرفته زبون میسازد ... و دریچهٔ احساسم به دنیای تأثرات جدیدی گشوده میگردد. صفحهٔ۹۱»، و«... اشك منجاریست ... صفحهٔ ۱۰۸». اما پسازآنکه تسلیم شیطان شد و در راه اوقدم گذاشت باآن عوالم و کششهای روحانی بیگانه شد. اینك عشقمارگریتدل اورا صفا بخشیده و دراینلحظه کهاورا اسیرزندان و درمعرضاعدام میبیند، ازنو عواطف انسانیدلشرا فراگرفتهاست لذا میگوید: لرزشینامعهوداحساس میکنم...»

۲ـ یعنی دردها وتیرهبختیهائی که با تصوروجود ومعنیانسانی درنظرم مجسم میشود.

استخوانهای مرا ،
درمحلّی نمناك وسرد افکند.
ومن پرنده‌ای زیبا شدم که بپرواز آمدم .
بپرواز آمدم بپرواز آمدم (۱).

فاوست درحالیکه در را میگشاید

مارگریت تردیدی‌ندارد که محبوب او،آوازش را گوش‌میکند وچکاچاك زنجیرهای او و خش‌خش‌کاه خوابگاهش را میشنود.

(فاوست داخل میشود)

مارگریت درحالی‌که زیر رو انداز خود پنهان میگردد.

افسوس ! افسوس ! همانا آمدند! مرگ چه ناگواراست!

فاوست آهسته

آرام باش ! آرام باش! آمده‌ام تا ترا نجات بخشم .

مارگریت درحالی‌که خودرا تا محل اومیکشاند

آیا توانسانی‌هستی؟ تو از تیره روزی من به رقت درآمده‌ای !
مرا درین تیره‌بختی غمخواری میکنی!

فاوست

اینك ، خروش تو پاسبانان را بیدارمیکند !

حلقه‌های زنجیر را میگیرد تا ازهم بگشاید

مارگریت

ای جلاد ! که ترا قدرت چیرگی برمن داده است ؟

۱ـ شعرعامیانه‌ای است مربوط به‌افسانه‌ای که‌گوته‌آنرا درکودکی‌آموخته است وخلاصهٔ افسانه‌اینست که‌نامادری بد طینتی،طفل‌شوهرخودرا میکشد ومیپزد ونزد شوهرمیگذارد تاآنرا بخورد . دخترآن زن ، استخوانهای طفل را زیر یك درخت نارون‌دفن‌میکند. بمحض دفن، استخوانهای طفل ناپدید میگردد وبصورت‌زیباپرنده‌ای برفراز درخت پروازمیکند واین‌ترانه را میخواند.

باین‌زودی به سراغ من آمده‌ای؟ درنیمه شب ؟ ترحّم کن و مرا بگذارتا زنده باشم. به بامداد فردا چیزی نمانده است (ازجای برمیخزد)

بااینهمه، من‌درعنفوان شبابم ، درعنفوان شبابم وباید بمیرم !

من نیزبسی زیبابودم واین‌زیبائی‌موجب‌هلا کم‌شد . محبوب در کنارم بود، واینك بسی دوراست ؛

تاج من کنده شده و گلهای‌آن پرپر گردیده است ...(۱)

مرا چنین با خشونت مگیر! مرا پاس دار! من بتوجه کرده‌ام ؟

دربرابراشك من بی‌احساس مباش! درعمرخود ترا ندیده‌ام .

فاوست

آیا درمقابل این‌صحنهٔ پردرد، مقاومت میتوانم کرد ؟

مارگریت

همه وجود من درسراپنجهٔ قدرت تست ؛ امّا مرا بگذار تا باز کودکم را شیر بدهم .

شب همه شب اورا درآغوش فشرده‌ام ؛آنان میآیند تا اورا از من بگیرند واندوهگینم سازند، آنگاه میگویند که من اورا به قتل رسانده‌ام .

هرگز نشاطم به من بازنخواهد گشت . دربارهٔ من ترانه‌های زننده‌ای ساخته‌اند! (۲)

۱ـ اشاره به‌مرسوم‌روزاست که‌اگردختری قبل‌از ازدواج تسلیم شده‌بود روز عروسی که‌به‌کلیسا میرفت مردم به‌اواهانت میکردندوتاج عروسی‌اورااز‌سرش‌میربودند. توضیح‌آن قبلا گفته شد.

۲ـ اشاره به داستان سوزان است که طفل خودرا کشته بود وبرای اواشعاری ساختند. مارگریت‌درحال وحشت وبیخودی ، توجه ندارد که خودش‌شعرمیخوانده‌است بلکه تصورمیکند که دیگران برای ملامت کردن اوآن شعر را میخواندند.

این کار از طرف آنان ناپسند است :
داستانی قدیمی شنیده‌ام که اینچنین پایان می‌پذیرد.
منظورشان اشاره به چه مطلبی است؟

فاوست درحالیکه خودرا بپای اودرمی‌افکند

دلباختهٔ تو برپای تودرافتاده‌است و درصدد گسیختن زنجیرهای رنج تست .

مارگریت درحالیکه او نیز بزانو درآمده است

اه، آری ، بزانو درآئیم وارواح پاکان را بیاری طلبیم : (۱)
زیر این پلکان، بر آستان این در بنگر ....آنجاست که لهیب دوزخ فوران دارد! وروح جنایت دندان وحشتناك خودرا بهم‌میساید...
چه همهمه‌ای برپا میکند !

فاوست باآهنك رساتر

مارگریت ! مارگریت

مارگریت بادقت و توجه (۱)

این او! اوای یارمن بود!(۲) (خودرا به‌جلومیاندازدوزنجیرهافرومی‌افتد)
او کجاست ؟ شنیدم کــه مرا مینامد . من آزادم ! هیچکس را قدرت آن نیست تامرا در بند نگاهدارد ، ومن میخواهم درآغوش او پرواز کنم و برسینهٔ وی بیاسایم !
اومارگریت را صدا کرد؛ او، آنجا، برآستان دربود.
من، بانگ اورا که بسی دلنواز وعزیز است در بین زوزه‌ها وغوغای دوزخ (۳) ودرمیان دندان سائیدنها وقهقهه‌های شیاطین بازشناختم.

۱ـ مسیحیان درمقابل خداوند به هنگام نماز بزانو درمیآیند مارگریت هم مذهبی است ودرمقابل یاد قدیسین بزانو درمیآید وآنان‌را به کمك میطلبد.
۲ـمارگریت‌دراثرمدتی که درسیاهچال زندانی‌بوده‌است چشمش‌خوب نمیبیند تابتواندفاوست‌را که‌درزندان را گشوده وواردشده‌است‌مشاهده کنداما‌اورااز‌صدامیشناسد
۳ـ جملهٔ «زوزه ودندان قروچه دوزخ» ازانجیل اقتباس شده است .

فاوست

اینك من !

مارگریت

توئی! آه ! دوباره بازگو کن که توئی!

درحالیکه خودرا باو میچسباند .

اوست ! او! پس، دردهای من کو؟ پس، اندوه و دلتنگی زندان کجاست ؟ بند و زنجیرچه شد؟

راستی توئی! آمده‌ای تا مرا نجات بخشی... هان ، اینك من ، رها یافته !ـ اینك آن کوچه ، که نخستین بار ترا در آنجا دیدم ! اینك آن باغی که من ومارت آنجا بانتظار تو بودیم .

فاوست درحالیکه‌میکوشد تا اورا به‌خارج بکشاند

بیا ! با من بیا !

مارگریت

آه ! باش ! بازهم باش ... چقدر دوست میدارم که آنجا باشم که توئی!

فاوست را درآغوش میکشد .

فاوست

شتاب کن ! که یکدم درنگ ، بسی پرزیانست .

مارگریت

عجبا، دیگرنمیتوانی مرا درآغوش گیری ؟

ای یارمن، دراینمدت کوتاه که مرا ترك کرده‌ای ، درآغوش کشیدن مرا ازیاد برده‌ای ؟

چرا در بر توچنین‌مشوّشم ؟...

دراین روزهای آخر، یك سخن تو ، یك نگاه، تو آسمانهارا در برابر چشم من میگشود ومرا تنگ در بر میفشردی !

اینك نیز مرا در آغوش گیر و گرنه ، من خود ، ترا در آغوش خواهم کشید.

فاوست را در آغوش میکشد .

خداوندا ! لبهای توسردوخاموش است. عشقت را کجا گذاشته‌ای؟ عشقت را چه کرده‌ای؟ که آنرا ازمن ربوده‌است؟ (۱) (ازاوروی برمیگرداند)

فاوست

بیا ! درپی من بیا ! ای محبوبهٔ من جرأت داشته باش! من برای تو، بر آتش میجوشم. هان درپی من بیا! تنها خواهش من همین است و بس!

مارگریت درحالیکه چشم باو میدوزد

راستی توئی؟ یقین داری که توئی؟

فاوست

منم! پس بیا!

مارگریت

تو، زنجیرهای مرا میگسلی، تو مرا باز در آغوش خویش میفشاری؟ چگونه است که تو وحشتزده ازمن نمیگریزی ؟ آیا بخوبی میدانی، ای یار من، بخوبی میدانی که چه کسی را نجات می بخشی؟ (۲)

فاوست

بیا ! بیا که شب تیره در شرف پایانست .

۱ـ با اینکه مارگریت تقریباً دیوانه شده است ، معذلك احساس میکند که قلب فاوست مانند سابق پرعشق نیست. بعلاوه فاوست که شتاب میکند تازودتر مارگریت را از زندان بیرون بکشد ، مجال معاشقه ندارد، مارگریت بهرحال در آن بیخودی، باین معانی عاشقانه توجه دارد.

۲ـ یعنی، میدانی که من مرتکب چه گناههائی شده‌ام ودردرگاه خداوند چقدر مسئولم؟ باوجود این، میخواهی مرا نجات بدهی ؟

مارگریت

من، مادرم را کشته‌ام ! طفلم‌را غرق کرده‌ام ،
او، طفل‌تو نیز بود آری طفل‌تو نیز ـ پس، این توئی؟... بزحمت‌قبول میکنم .
دستت را بمن ده ـ نه، هرگز خواب نمی‌بینم .
اینك دست‌نازنینت !... آه! چرا نمناکست؟ پس آنرا خشك کن!
گوئی به‌خون‌آغشته‌است. اه خداوندا!چه کرده‌ای؟این‌شمشیر را پنهان کن .
به‌تضرع وزاری‌ازتوتمنی دارم که‌این‌شمشیررا پنهان کنی (۱)

فاوست

گذشته‌ها را که گذشته است‌فراموش کن! تومرا هلاك میسازی.

مارگریت

نه، توباید گفته های‌مرا انجام‌دهی!من،اکنون گورهائی را که از فردا بدقت پاخواهی گرفت برای‌تو شرح میدهم ؛ بایدبهترین‌جا رابه مادرم اختصاص دهی؛ وباید که برادرم کاملاً نزدیك او به خاك سپرده‌شود ؛ ومن‌اندکی‌برفرازتپه دفن‌شوم، امّا نه‌چندان دور، وطفلم به‌پهلوی راستم .
پس، هیچکس نزدیك من‌به خاك‌سپرده نخواهد شد!
آرمیدن در کنار تو، سعادتی بود بسی شیرین وحسّاس! امازین پس،این سعادت از آنِ من‌نیست !
همینکه میخواهم بتو نزدیك گردم گوئی مرا ازخود میرانی !

---

۱ ـ اشاره‌به قتل‌برادر خود والانتین میکند .

با اینهمه، این توئی و نگاهت آکنده از مهر و صفاست!

فاوست

اکنون که احساس میکنی که منم، پس بیا!

مارگریت

بیرون؟

فاوست

بسوی آزادی!

مارگریت

بیرون گور است! آنجا مرگ در کمین منست! بیا!... ازینجا در منطقهٔ آرامش جاوید؛ و نه گامی دورتر. ـ تو دور میشوی! آه هانری! کاش میتوانستم در پی تو بیایم!

فاوست

میتوانی! فقط بخواه که بیائی، در گشوده است.

مارگریت

جرأت بیرون آمدن ندارم، دیگر امیدی در دلم نیست، و برای من فرار چه‌حاصلی دارد! عبور مرا می‌پایند، وانگهی گدائی کردن بسی تیره روزی‌است (۱)، وانگهی با وجدانی چنین تیره! آوارگی در

۱ـ اشاره به سخنان والانتین برادر مارگریت است که هنگام مرگ باو گفت که با این روش دیگر نخواهی توانست زنجیر طلا بر دست کنی و باید با معلولین و گدایان در نوانخانه‌ها بسر آری ...

غربت بسی شوربختی است و باری آن به که درهمین جابمانم .

فاوست

پس، من نیز باتومیمانم .

مارگریت

زود! زود! طفل بینوای خودرا نجات بخش! بـرو ، درطول رود، جاده‌را بپیما؛ دردل جنگل بسمت چپ آنجا که آب‌بند وسدّاست. زود طفلت رابگیر، اوبرسطح آ بست، هنوز دست وپامیزنـد . اورا نجات بخش! اورا نجات بخش !

فاوست

بهوش باش . گامی دیگر بردار وآزادی !

مارگریت

کاش میتوانستیم که فقط از کوهسار بگذریـم ! مادرم آنجا بر سنگی نشسته‌است. پشتم میلرزد ! مادرم آنجاست بر تخته سنگی نشسته، وبی آنکه مژه‌برهم بزند سرمی‌جنباند ، بی آنکه بمن اشاره‌ای کند ؛ سرش بسی‌سنگین‌شده است!

دیرگاهی‌است که خفته‌است ودیگر بیدار نخواهد گشت![1]

بهنگام هماغوشی ما می‌خفت . آن هنگام چه زمان پرسعادتی بود !

۱ـ اشاره به داروی خواب‌آوری است که فاوست‌به مارگریت دادتا مادر را بخواباند وفاوست بتواندبه خوابگاه مارگریت برود . مارگریت تصورمیکندکه دارو موجب مرگ مادرش شد ه‌است .

فاوست

اکنون که نه اشك در تو اثری دارد نه حرف ، پس اجازه بده تا ترا ازاین جایگاه بیرون بکشم .

مارگریت

مرابگذار، مرارها کن! نه، هیچ‌خشونتی راتحمل‌نخواهم کرد!

چنین‌پرخشونت مرامگیر! من‌جز آنچه پسندیدهٔ تومیتوانست بودکاری ، نکرده‌ام .

فاوست

روزپدید آمد!... ای‌یار من! ای‌محبوبهٔ من!

مارگریت

روز؟ آری‌این روز است! این‌آخرین روزمنست؛ امروزبایستی روز عروسی من‌میبود !

باهیچکس‌مگوی که‌مارگریت،بامدادی چنین‌بگاه‌تراپذیرفته بود. آه! کو تاج‌عروسی‌من ! ...

وه که چگونه بخطرافتاد!... مایکدیگر رادوباره‌خواهیم‌دید امّا نه دررقص .

جمعیت‌هجوم‌میآورند ، پیوسته‌همهمه‌شان‌بگوش‌درمیرسد؛ آیا میدان‌وکوچه‌ها برای‌آنهاکافی‌خواهدبود؟زنگ،مراآوازمیدهد(۱) شمشیرعدالت‌درهم‌شکسته‌است.چگونه‌مرابزنجیردرکشیده‌اند!چگونه مرا بازداشته‌اند!مناکنون برجایگاه اعدام بالارفته‌ام واکنون ،

۱ـ مرسوم‌چنین بود که وقتی‌میخواستند کسی را اعدام کنند اول‌بار زنگی‌را به‌نام زنگ گناهکاران ومحکومان بصدا درمیآوردندوقاضی‌یانمایندهٔ او، چوب‌سفیدی راروی سرمحکوم میگرفت وبه‌نشانهٔ‌محکومیت‌قطعی میشکست‌وپیش پای محکوم‌علیه میانداخت وسپس‌بیدرنگ محکوم‌علیه رابرصندلی می‌بستند تاجلادسرش را ازپیکر جدا کند .

تیغه‌ای که بر گردن من فرود میآید بر گردن همه فرود خواهد افتاده[(۱)]
اینك ، همهٔ جهان مانند گور ، لب فرو بسته !

فاوست

اه ! کاش هرگز زائیده نشده بودم .

مفیستوفلس درحالیکه خودرا از بیرون نشان میدهد

خارج شوید ورنه هلاك خواهید گشت !
تاچند سخن بیهوده ! تا کی تأخیر و تردید! اسبهای من به هیجان درآمده اندوروز به برآمدن آغاز کرده است .[(۲)]

مارگریت

کیست که اینچنین اززمین روئید؟ او!او! زوداورا بران، زود اورا بیرون کن ! دراین مکان مقدس چه میخواهد ؟[(۳)]
من چنین میخواهم .

فاوست

باید که توزنده بمانی !

مارگریت

ای عدل آلهی، من خودرا بتو وامیگذارم !

مفیستوفلس به فاوست

بیا!بیا! ورنه ترا باأو ، در زیر تیغ جلاد رهامیسازم .

۱ـ وقتی جلاد باتیغ گردن محکوم رامیزند ، تماشاچیان مثل اینکه تیغ جلاد به گردن آنان واردشده عکس العمل نشان میدهند و گردن رامیدزدند .
۲ـ معتقد بودند که اسبهای جادوئی وسحرآمیز همینکه سپیده دمید محو میگردند ولذاقبل از برآمدن سپیده باالتهاب واضطراب سم برزمین میکوبند .
۳ـ چون مارگریت، عقوبتگاه رامحل تزکیه وجای توبه میداند ،ازینرو آنجا در نظرش مکان مقدسی است .

مارگریت

ای پدر آسمانی، من از آنِ توام! مرا نجات بخش ! ای فرشتگان مرا احاطه کنید و با سلاح مقدس خود حمایتم نمائید ... هانری ، من از تو متنفّرم !

مفیستوفلس

حکم دربارهٔ او اجرا شد! (۱)

آوائی از فراز

او نجات یافت (۲)

مفیستوفلس به فاوست

اینجا بسوی من!

(با فاوست ناپدید میشوند)

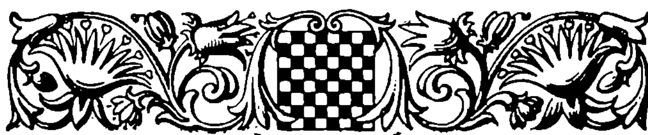
ازدور آوائی بگوش میرسد که رفته رفته ضعیفتر میگردد

هانری ! هانری !

پایان قسمت اول

۱ـ یعنی سر از پیکرش جدا شد، و باین ترتیب حکم اعدام اجرا گردید Iudicatus es یعنی به مجازات رسیدی. در درامهائی که به نام دکتر فاوست بازی میشد در پایان چنین اضافه میکردند: فاوست تو تا ابد نفرین شده‌ای. Fauste in aeternum damnatus es.

۲ـ این قسمت را که میگوید: «او نجات یافت» درسال ۱۸۰۸ بـه این قطعه افزود ونشانهٔ آنست که مسئله مارگریت وفاوست ادامـه دارد . چنانکه درقسمت دوم کتاب خواهیم دید فاوست دراثر عشق مارگریت کاملا الهی میشود وتمام زندگی را صرف سعادت بشر میکند ودرعالم ارواح درپرتو عشق مارگریت بسعادت جـاوید میرسد . او نجات یافت یعنی مورد بخشایش الهی قرار گرفت .



فهرست اعلام و اماکن، حسب الفبای زبان فارسی

(شمارهٔ صفحه، در مورد اعلامی که مکرر ذکر شده قید نگردیده است)





فهرست قسمتی از رساله‌ها و کتابهائی که در کشورهای مختلف اروپا راجع به فاوست تدوین شده است و تاریخ چاپ و نام مولف آنها

الف ـ در شرح و تعبیر فاوست

۱ـ بزبان آلمانی :

نام مؤلف	نام رساله یاکتاب و تاریخ چاپ آن
Ackerknecht	Die Gegengestaltung im Faust Gœthe 1949
Bertram	Gœthes Faust im Blickfeld des 20 Jahrhunderts 1949
Beutler	Gœthes Faust ein deutsches Gedicht 1941
Bloch	Das Fautsmotiv in der Phaenomenologie des Geistes 1949
Bloch	Figuren der Grenzüberschreitung ; Faust und die Wette um den erfüllten Augenblick 1956
Böhm	Faust, der Nichtfaustische 1933
Buchwald u. Kayser	Natur und Kunst. Zwei Gœthe-Reden 1954

نام مؤلف	نام رسالها یا کتاب و تاریخ چاپ آن
Burdach	Vorspiel 1926
Burdach	Gœthe und sein Zeitalter 1925
Burdach	Das religiöse Problem im Gœthes Faust 1932
Busch	Gœthes Religion. Die Faust-dichtung in christlicher Sicht 1946
Busch	Gott und Mensch in Gœthes Faust 1939
Craus	Briefe üder Gœthes Faust 1937
Daur	Faust und der Teufel 1950
Fischer	Faust. Der mensch des ewigen Strebens 1954
Flatter	Mephistophles und die Handlungs-freiheit 1956
Franz	Mensch und Dämon. Gœthes Fauts als menschl. Tragödie 1953
Goldstien	Allein mit Gœthes Faust 1955
Gundolf	Gœthe 1916
Guttmann	Der politische Gœthe 1955
Hartlaub	Prospero und Faust 1948
Hartmann	Die Mystik in Gœthes Faust 1918
Hering	Wilhelm Meister und Faust und ihre Gestaltung im Zeichen der Gottesidee 1952
Hertz	Gœthes Naturphilosophie im Faust 1913
Hertz	Natur und Geist in Gœthes Faust 1931
Husfeldt	Schuld und tragik in Gœthes Faust
Jockers	Mit Gœthe 1957

نام مؤلف	نام رساله یا کتاب و تاریخ چاپ آن
Karl	Gœthes Faust 1957
Kayser	Gœthes Auffassung von der Bedeutung der Kunst 1954
Korff	Geist der Gœthezeit 1923
Korff	Faustischer Glaube 1938
Korff	Die Lebensidee Gœthes 1925
Korff	Die Entwicklung der Faustidee 1925
Korff	Der Faustische Sinn des Ewig-Weiblichen 1956
Korff	Die Religion der Faustdichtung 1960
Krämer	Gœthes Faust 1955
Kühnemann	Gœthe 1930
Levinstein	Die Bedeutung von Gœthes Faust 1954
Levinstein	Gœthes Faust und die Vollendung des Menschen 1948
Lorentz	Die Idee der Liebe in Gœthes Faust 1940
Lukàcs	Fauststudien 1940
Mann (Thomas)	Über Gœthes Faust 1938
Mann (Thomas)	Adel des Geistes 1955
Martini	Die Goethezeit 1949
Matthaei	Die Farbenlehre im Faust 1947
Mayer	Gœthestudien 1950

نام مؤلف	نام رساله یا کتاب و تاریخ چاپ آن
Mohr	Mephistopheles und Loki 1940
Morris	Mephistopheles 1902
Müller	Gœthes Faust heute 1955
Müller	Die Organische Seele im Faust 1933
Müller	Gœthes Lehre von Dämonischen 1955
Müller	Die tragische Grundstruktur von Gœthes Faustdichtung 1943
Müller	Bild und Sinnbild der Hoffnung in Gœthes Werke 1953
Müller	Gœthes Faustdichtung 1955
Müller	Gœthes Faust und Hölderlins « Empedokles » 1958
Obenauer	Gœthe in Seinem Verhältnis zur Religion 1921
Petersen	Gœthes Faust
Petsch	Die Geisterwelt in Gœthes Faust 1926
Petsch	Einführung in Gœthes Faust 1949
Pfeiffer (J)	Gœthes Faust 1946
Pfeiffer (K)	Zum höchsten Dasein 1949
Schäder (G)	Gott und die Welt 1947
Schäder (H)	Gœthes Erlebnis des Ostens 1938
Schäder (H)	Das religiöse Problem im Gœthes Faust 1932
Schaginian	Gœthe 1954

نام مؤلف	نام رساله یا کتاب و تاریخ چاپ آن
Schmitz	Gœthes Altersdenken in Begriff und Symbol 1955
Schneider	Mephistos Erlösung 1954
Schultz	Die Bedeutung des Dämonischen für Gœthes Faust 1941
Spranger	Gœthes Weltanschauung 1949
Steiner	Geisteswissentschaftliche Erläuterung zu Gœthes Faust 1931
Storz	Gœthe-Vigilien oder Versuche in der Kunst Dichtung zu Verstehen 1953
Turajew	Gœthe Moskau 1953
Türck	Eine neue Fausterklärung 1902
Türck	Gœthe und sein Faust 1921
Türck	Faust-Hamlet-Christus 1917
Trunz	Das Vergängliche als Gleichnis in Gœthes Dichtung 1954
Unger	Von Nathan zu Faust 1916
Vermeil	Revolutionäre Hintergründe in Gœthes Faust 1949
Viëtor	Gœthe 1949
Vogel	Gœthes Menschheitsidee in Naturschau und Dichtung, dargestellt an Faust 1937
Wahlheim	Noten und Abhandlungen zu Gœthes Faust 1954

نام مؤلف	نام رساله یا کتب و تاریخ چاپ آن
Weber	Wege zu Gœthes Faust 1958
Weinhandl	Die Methaphysik Gœthes 1932
Wiese	Faust als Tragödie 1946
Willoughby	Einheit und Zusammenhang bei Gœthe 1947
Willoughby	Faust als Lebensorganisation 1649
Wilmont	Gœthe Kritisch-biographische Skizze Moskau 1951
Wolff	Fausts Erlösung 1949

۲ ـ بزبانهای انگلیسی و فرانسوی و چکی :

Atkins	Gœthe's Faust. A Literary analysis 1958 (Harvard univ.)
Atkins	The Evaluation of Romanticism in Gœthe's Faust 1955
Fairlay	Gothe's Faust. Six Essays Oxford 1953
Fedorov	Vernysvevskij o «Fauste» Gete. Uven. Zapiski 1956
Fuerst	The Penlalogy of Gœthes Faust 1950
Geīman	«Faust» Gete v Svete istoriveskogo Pereloma na rubeze Uven-Zapiski 1955
Gillies	Gœthe's Faust. An Interpretation 1957
Hankamer	Faust's Redemption in the light of Gœthe's own Myth of the Creation 1953
Heller	The Ambiguity of Gœthe's Faust 1949
Hohlfeld	Faust Studies 1953

نام مؤلف	نام رساله یا کتاب و تاریخ چاپ آن
Jæger	The problem of Fausts salvation 1950
Lichtenberger	Le Faust de Gœthe Paris 1911
Wilkinson	The theological basis of Faust's Credo 1956

ب ـ فهرست بعضی از مجله‌های علمی و ادبی‌که راجع به آثار گوته بخصوص راجع به فاست منتشر شده است :

Chronik des Wiener Gœthe-Vereins 1887-1957 « Wien ».

Gœthe-Jahrbuch 1880-1913 « Frankfurt ».

Jahrbuch des Gœthe Gesellschaft 1914-1935 « Weimar ».

Gœthe. Viermonatsschrift der Gœthe Gesellschaft 1936-44 1947 « Weimar ».

Schriften der Gœthe Gesellschaft 1855 .... «Weimar».

Gœthe Kalender 1911-1928 « Leipzig ».

Publications of the English Gœthe Society 1886-1956

ج ـ فقه‌اللغه‌ها :

Wortindex zu Gœthes Faust. Hohlfeld, Joos, Tawdel Department of German University of Wisconsin Madison U.S.A. 1940.

Der Wortschatz der Bühnenprosa in Gœthes Faust Kittel, Hohlfeld, Fürst Madison 1946.

Gœthes Faust. A complete German Englisch vocabulary Heffner, Rehder, Tawdell. « Boston» 1950.

Das Gœthe-Wörterbuch 1961.

Gœthe-Handbuch Zastrau «Stuttgart» 1955.

Gœthe Taschenlexikon Schmidt-Obenauer Stuttgart 1955.

Gœthe Wortschatz Fischer Leipzig 1929.

Wörterbuch zu Gœthes Faust Strehlke Stuttgart 1891

Die Bibliothek von Gœthes Vater Götting 1953.

Gœthe als Benutzer der Weimarer Bibliothek Keudel Weimar 1931

Katalog von Gœthes Handbibliothek Ruppert Weimar 1958.

Gœthe über seine Dichtung Gräf Frankfurt a. M. 1904.

Gœthe über seinen Faust Bergelt Berlin 1955.

Gœthes Gespräche Biedrmann-Morrisu Leipzig 1909.

Dr. Faust im Bild von den ersten Anfägen bis zum Erscheinen des Gœthischen Fragments von Thurn Wien 1916.

Vom Dr. Faustus zu Gœthes Faust Neubert Leipzig 1932.

د ـ تفاسير :

Buchwald Führer durch Gœthes Faustdichtung Stuttgart 1955

Böhm Gœthes Faust in neuer Deutung Köln 1949

Errante Il mito di Faust.

Vol. I Dal personaggio storica alla tragedia di Gœthe.
Vol. II Commento alla I. parte della tragedia di Gœthe.
Vol. III Commento alla II. parte della tragedia.

Fischer Gœthes Faust
I. Band
II. Band
III. Band
IV. Band
Heidelberg 1912 1913

Hefele Gœthes Faust-Stuttgart 1946

Köstner Faust eine Weltdichtung München 1924

Minor Gœthes Faust Stuttgart 1901

Rickert Gœthes Faust Tübingen 1932

Steiner Erläuterungen zu Gœthes Faust Uddevalla 1959

Traumann Gœthes Faust-München 1913-1914، 1919-1920، 1924

هـ ـ نقد هنری و متن باتفسیر :

Gœthes Faust in ursprünglicher Gestalt Schmidt Weimar 1915.

Gœthes Werke (در ۱۴۴ جلد)، 1887-1920 Weimar

Faust I: Synoptisch Lebede-Berlin 1912.

Gœthes Werke Kippenberg, petersen, Wahl Leipzig 1937.

Faust Gesamtausgabe Kippenberg, Weitz, Ziesemer Leipzig 1956.

Gœthes Faust-Gräf 1909 Leipzig.

Werke Gœthes-Grumach Berlin 1954-1958.

Notwendige Faust-Emendationen Witkowski 1930.

Zur Textgestalt der neueren Faustausgaben Hohlfeld University of Wisconsin Madison 1940.

Prolegomena zu einer Gœthe-Ausgabe Grumach 1950

Untersuchungen zur Chronologie der Handschriften von Faust Fischer-Lamberg Berlin 1955

Faust der Tragödie letzter Akt Wahl Weimar 1929

Zwei Szenen des Faust von Gœthes eigener Hand Hansen Berlin 1941

Gœthes Werke (در چهل قسمت) AltBerlin, Leipzig, Wien, Stuttgart 1913-1925

Faust und Urfaust Beutler. Leipzig 1939

Goethe. Gedenkausgabe Beutler Zürich 1950-54

Gœthes Werke (منتخب آثار در ده جلد) - Buchwald. Weimar 1957

Gœthes Werke-Düntzer. Berlin 1882.

Gœthe, Faust-Traduction et notice de H. Lichtenberger. Paris 1920

Gœthe, Faust-Deuxième partie. Traduit et préfacé

par Lichtenberger, Paris 1933

Gœthes Faust. Kritisch durchgesehen Petsch Leipzig 1924

Gœthes sämtliche Werke (جلد ۱۳ و ۱٤ فاوست) Schmidt Stuttgart-Berlin 1903, 1906

Gœthes Faust with Introd. and Notes by Calvin Thomas 1st Part Boston, Chicago, Newyork 1892

2nd Part Boston, Chicago, 1897

Revised by Heffner, Rehder, Twaddell 1954-1955.

Gœthes Werke-Trunz-Hamburg 1949-1956

Gœthes Faust-Witkowski-Leipzig 1907-1929

Leiden 1936, 1950

و = تاریخ تحقیقاتی در باره فاوست گوته

Baumgart — Aus der Frühzeit schlesischer Gœthe-forschung-Gœthe 1940

Beutler — Der Kampf um die Faustdichtung in Essays um Gœthe Leipzig 1941

Dreyer — Drei seltene Gœthe-Kritiken Frankfurt a. M. 1955

Hattenstein — Literatur-und theatergeschichtliche Beiträge zur Auffassung der Faustrolle 1939

Hohlfeld — Schubarth und die Anfänge der Fausterklärung Leipzig 1938

	Fifty years with Gœthe Madison (U.S.A.) 1953
Kindermann	Das Gœthebild des 20 Jh. Wien,Stuttgart 1952
Klett	Der Streit um Faust II seit 1900 Jena 1939
Levinstein	Die Bedeutung von Gœthes Faust für unsere Zeit 1954
Milch	Wandlungen der Faustdichtung 1951
Nicolai	Neuere Gœtheforschung (Wirkendes Wort)
Petersen	Gœthes Faust auf der deutschen Bühne Leipzig 1929
Pfeiffer	Zum Faust-Bild der Gegenwart 1948، 1950
Rilla	Gœthe in der Literaturgeschichte Berlin 1949
Titze	Die philosophische Periode der deutschen Faustforschung Greifswald 1916
Wahnrau	Faust im Schloss Monbijou (Theater der Zeit) 1955
Willoughby	Die Gœthe-Forschung in England seit 1949 1954

ز ـ در منابع الهام داستان

Bartscherer	Parcelsus، Parcelsisten und Gœthes Faust Dortmund 1911

Brand Gœthes Faust in Italien 1954

Bräuning-Oktavio Gœthe und Joh. Heinrich Merck. Gœthe 1950-53

Burdach Faust und Moses-Phil-hist. Kl. 1912

Burger Motiv, Konzeption, Idee-das Kräftespiel in der Entwicklung von Gœthes Faust 1942

Busch-Zantner Faust-Stätten in Hellas Weimar 1932

Dehio Altitalienische Cemälde als Quelle zum Faust 1886

Francke Mantegna's Triumpf of Caesar in the seeond part of Faust (Studies and Notes in Philology) Harvard University Boston 1892

Gray Gœthe the Alchemist. A Study of Alchemical Symbolism in Gœthe's Literary and scientific Works Cambridge 1952

Grumach Prolog und Epilog im Faust-Plan Gœthe 14/15

Hartlaub Gœthe als Alchemist Euph. 1954

Hederich Gründliches mythologisches Lexikon Leipzig 1770

Hennig Zu Gœthes Gebrauch des Wortes «Gespenst» Vjs. 1954

Hertz Zu Gœthes römischem Faust-Plan Euph. 31

Jacobi Herder als Faust. Leipzig 1911

Jantz	Gœthes Faust as a Renaissance man: parallels and prototypes Princeton Univ. London 1951
Mommsen	Der «Schalk» in den guten Weibern und im Faust. Gœthe 1952
Mommsen	Zur Entstehung und Datierung einiger Faustzenen um 1800 Euph. 1953
Mommsen	Die Entstehung von Goethes Werken in Dokumenten. Berlin 1958
Morris	Swedenborg im Faust Goethe studien Berlin 1902
Peuckert	Pansophie. Stuttgart. 1936 Berlin 1956
Pniower	Goethes Faust. Berlin 1899
Rotermund	Zur Kosmogonie des jungen Goethe 1954
Salomon	Der Traubenzauber Goethe 1958
Sarauw	Zur Faust-Chronologie Kopenhagen 1925
Schmidt	Danteskes im Faust
Stockmeyer	Soziale Probleme im Drama des Sturm und Drang. Frankfurt a. M 1922
Storck	Goethes Faust und die bildende Kunst Leipzig 1912
Struve	Goethe und August von Hennings 1954
Wachsmuth	Goethe und die Magie. Goethe 1943
Wachsmuth	Die Magia naturalis im Weltbilde Goethes. Goethe 1957
Woods	The Devil in Dog Form 1954

ح ـ در بارهٔ قسمت اول فاوست و فاوستی که گوته نخستین بار نوشت:

Atkins — A Reconsideration of some Unappriciated Aspects of the Prologues and Early Scenes in Gœthe's Faust 1952

Atkins — The Prologues of Gœthe's Faust 1953

Atkins — A Reconsideration of some Misunderstood Passages in the «Gretchen Tragedy» of Gœthe's Faust Cambridge,

کلیهٔ این سه رساله در ML. Review

Beutter — Der Frankfurter Faust Hochschrift 1936-40

Binder — Gœthes Faust. Die Szeue «Und was der ganzen Menschhheit zugeteilt ist Giessen 1944

Carrière — Satan, Mephisto und die Wetten bei Hiob und im Faust (Gœthe 20) 1958

Bruns — Die Hexenküche
Bruns — Der Prolog im Himmel
} Deutsche Sprache und Literatur Madison (U.S.A.) 1952

Emmel — Weltklage und Bild der Welt in dev Dishtung Gœthes Weimar 1957

Fischer-Lamberg — Zur Datierung der ältesten Szenen des Urfaust 1957

Frankenberg Walpurgis. Zur Kunstgestalt von Gœthes Faust Leipzig 1926

Henning The Auerbachs Keller Scene and she Stoops to Conquer Comparative Literature 1955

Kippenberg Zur Erklärung einer Faust-Stelle 1922

Krogmann Gœthes Urfaust Berlin 1933

Lukàcs Die Gretchen-Tragödie Aufbau 2 1946

Maier Gœthes Phantasiearbeit im Fauststoff im Jahre 1771. Publications of the Mod. Lang. Ass. of America 1952

Maurer Der Walpurgisnachtstraum als Gehalt und Gestaltteil der Faustdichtung Zschr. F.D.K. 1929

Pascal The German Sturm und Drang. A historical social Approach Manchester 1953

Petriconi Die verführte Unschuld. Hamburg 1953

Petsch Die Walpurgisnasht in Gœthes Faust Gchalt und Form. Dortmund 1925

Richter Urfaust und Ururfaust Mdison 1949

Rickert Der Erdgeist in Gœthes Faust und die Erdgeisthypothese Hochschrift 1930

ط ـ در بارهٔ شکل هنری فاوست :

Bernheim Die Terzine in der deutschen Dichtung von Gœthe bis Hoffmannsthal. Bern 1954

Buchwald Bühnengestalt und dramatische Kunstform der deutschen Klassiker 1955

Busch	Zum architektonischen Aufbau des Faust.
Heusler	Gœthes Verskunst (Kleine Schriften) Berlin 1943
Heusler	Deutsche Versgeschichte Berlin 1929
Kayser	Gœtes Dichtungen in Stanzen (doitsu bungaku) Tokyo 1959
Kerr	Zur Gœthe-Regie. Faust I. Faust II (Die Welt im Drama) Köln-Berlin 1954
Petsch	Die dramatische Kunstform des Faust. Euph 33-1932
Schröder	Zur Formewet des Faust. Berlin 1952
Rickert	Der Erdgeist in Gœthes Faust und die Erdgeisthypothese Hochstift 1930
Roethe	Die Entstehung des Urfaust Berlin 1932
Roos	Faust und die Zikade Euph. 1952
Rotermund	Zur Kosmogonie des junger Gœthe 1954
Scherer	Aufsätze über Gœthe Berlin 1900
Schmid	Irrlicht und Sternschuppe Gœthe 1951
Schneider	Gœthes Satyros und der Urfaust Halle 1949
Seidlin	Ist das «Vorspiel auf dem Theater» ein Vorspiel zum Faust? Euph. 1952
Schneider	Urfaust? Eine Studie Tübingen 1949
Stöcklein	Fausts zweiter Monolog und der Gedanke der Sorge 1943
Stöcklein	Wege zum Späten Gœthe Hamburg 1949

Storz	Einführung in Gœthes Faust. Stuttgart 1953
Twaddell	The Kerker Lexicon and the Gretchen Episode. Madison 1953
Wolff	Gœthes Weg zur Humanität Urfaust. München 1951

کتابها و رساله‌هائی که راجع به قسمت دوم فاوست نوشته شده است،
در آخر قسمت دوم کتاب گفته خواهد شد .





غلطنامه (اغلاط اعلام، ضمن فهرست اعلام واماکن تصحیح شده است)

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲٤	۲	اسقفها	اسقفان
۲۵	۹	حرکّتند	حرکتند
۲٦	۱	تالمودی	تلمودی
۲۸	٤	خدمتگذاران	خدمتگزاران
٤۲	۲	روی	کنار
«	۱٦	صمیمی	صمیم
٤۳	۳	آن	این
٤۹	۱۰	تحریص	تحریض
۵۰	۱٦	چیره‌گی	چیرگی
۵۲	۲۱	به‌ایمان	درآستان ایمان
۵٤	٤	اعطاء	عطا
۵۵	۱۵	تصور	تصویر
۵۷	۱۹	خار	خوار
٦۲	۵	زندگی	زندگانی
٦۹	۳	خدمتگذاری	خدمتگزاری
۷۳	۳	دوسترش	دوستترش
۷٦	۸	تندر	آذرخش
۷۹	۵	زندگی	زندگانی
۸۵	۳	می‌بینیم	می‌بینم
۸۵	۹	زندگی	زندگانی
۱۰۵	۲۱	بعد ازجملهٔ «ادراك کند»	

مرگجوباشد ، ولی‌ نزعجز ورنج
بلکه بینددرخراب‌خانه، گنج .
(دفتر چهارم مثنوی)

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۱۸	۱۰	هسر	همسر
۱۱۹	۱٦	استعانت	اعانت
۱۲٤	۱۷	بعدازکلمهٔ «صفحه‌ای» ، نقطه‌است.	
۱۲٥	۱٤	متنوع‌تری	متنوعتری
۱۳٤		بین سطرچهارم وپنجم ،کلمهٔ «فاوست» است	
۱۳۹	۱۹	شنولده	شونده
۱٤۲	۷	نخوامد	نخواهد
۱٤۲	۱۷	زبوی	ازبوی
۱٤٤	۲	همانگی	هماهنگی
۱٤۷	۲٥	دردآمیزی	دردامیزی مطالب
۱٤۸	۱۱	بیارمم	بیارامم
۱٤۹	۱۹	سارد	سازد
۱٥۱	۸	فرزندان	فرزند
۱٦۲		شرحی که درقسمت (۲) پاورقی نوشته شده ، مربوطست بـه‌سطر سوم صفحهٔ ۱٦۳	
۱٦٤	۷	تشته	تشنه
۱٦٤	۲۲	کوته	گوته
۱٦۸	۲۱	میشوند	میشود
۱۷۱	۲۱	بمعنی	بیمعنی
۱۷۳	۲۱	سوره	اصحاح
۱۸۳		درسطرهفدهم،بعدازجملهٔ«دربرلین چاپ شده‌است»، این عبارت‌افزوده شود : «درآن کتاب ، لایپزیك‌را Klein paris نامیده است .»	
۱۸٥	۱۳	میـود	میشود
۱۹۲	۲٦	۱٦۲۰	۱۸۲۰
۱۹۷	٥	میسازد	میکند
۲۰۰	۲۱	چیزها	چیز
۲۰٥	٦	ممابل	مقابل
۲۱۳	۱۸	اضافه	افاضه
۲۱۹	۱۱	حرف «به» زائد است	
۲۲۳	۱٥	آلهی	الهی
۲۲۳		پاورقی سطرهجدهم چنین‌است:	
		باغها وسبزه ها اندردلست	عکس لطف‌آن ، براین آب‌وگلست
		باغ‌سبزعشق، کوبی‌منتهاست	جزغم وشادی، درآن‌بس‌میوه هاست
			(دفترچهارم و دفتراول مثنوی).
۲۲٤	۱۷	خار	خوار
۲۳۰	۲۲	به	در
۲۳٥		بین‌سطر دوم وسوم کلمهٔ «فاوست»است .	

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۳۵	۳	مارت	مادرت
۲۳۶	۲۱	خوبند	خوبست
۲۳۷	بین‌سطر ششم وهفتم ، کلمهٔ «مفیستوفلس» است .		
۲۴۵	۶	حرف «بی» زائداست .	
۲۴۶	۹	مقدس	مقدس
۲۴۷	۱۶	برمیگزنیم	برمیگزینم
۲۴۹	۱۹	؟	!
۲۵۲	۲۰	میپرداختم	پردازم
۲۵۴	۶	میفهم	میفهمم
۲۵۹	۲	بخانهٔ	بخانه
۲۶۴	۱۶	حرف «ور» زائداست .	
۲۷۲	۱۸	سلامتی	سلامت
۲۷۸	۷	آستاد	استاد
۲۸۷	۲۲	یا	با
۲۹۵	۱۳	میدهد	میدمد
۲۹۷	۱۶	۱۸۸۳	۱۷۸۳
۲۹۷	۱۸	۱۸۹۲	۱۷۹۲
۲۹۸	۱۵	متعدی	متعددی
۲۹۸	۱۶	هاتز	هارتز
۳۱۱	۱۰	فاوست	مفیستوفلس
۳۱۳	۲	درآنجات	درآنجا
۳۱۵	۷	سلامتی	سلامت
۳۱۶	۱۳	پیرو وجوان	پیروجوان
۳۲۳	۱۹	من‌بستند	می‌بستند
۳۲۹	۱۹	۱۸۸۸	۱۷۸۸
۳۳۰	۲۲	Natrona	Matrona
۳۳۳	۲۶	طبیعت	طبیعت
۳۳۸	۱۹	زندگی	زندگانی
۳۴۵	۶	هراز	هزار
۳۵۶	۱	آکنده	آکنده
۳۵۹	۱	افتاده	افتاد



فهرست مندرجات

مقدمه ، ازصفحهٔ ۳ تا آخر صفحهٔ ۷۵ ، شامل :



چاپ اول

چاپ تابان

بها ۱۵۰ ریال